

در دفاع از تروتسکیزم



م. رازی، م. شایق، پرری اندرسون،
حمید حمید، تروتسکی

فهرست

استالینیزم و تروتسکیزم (م. رازی)

شیخ تروتسکیزم (م. شایق)

تفسیر تروتسکی از استالینیزم (پرری اندرسون)

دیالکتیک در دفترهای دیالکتیکی تروتسکی (حمید حمید)

استالینیزم و بلشویزم (تروتسکی)

"انقلاب دمکراتیک توده ای" یا انقلاب سوسیالیستی (م. رازی)
نقدی بر سند "لنینیزم یا تروتسکیزم" نوشته ی توکل (اقلیت)
و درس هایی از انقلاب چین

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

پیشگفتار

در دفاع از تروتسکیزم

حملات گرایش‌های خرده بورژوازی علیه مارکسیزم انقلابی مسئله جدیدی نیست. از زمان کارل مارکس گرایش‌های خرده بورژوا، برای بی اعتبار جلوه دادن نظریات مارکسیستی از هیچ اقدامی دریغ نکرده اند. همان طور که آنارشیزم ها در دوره مارکس از دشمنان قسم خورده مارکسیزم بودند؛ در عصر ما استالینیزم و مائوئیزم از دشمنان قسم خورده سوسیالیزم انقلابی هستند. هم چنان برخی از گرایش‌های خرده بورژوا جنبش کارگری (سندیکالیست ها و آنارکوسندیکالیست ها) نیز؛ زیر لوای مخالفت با «ایزم» ها؛ اساس دست آوردهای جنبش کارگری را از اعتبار تهی می کنند.

این روزها کمتر کسی از این گرایش ها خرده بورژوا جرأت می کند که صراحتاً در مقابل اعتقادات کارل مارکس قد علم کنند. از این رو برای مقابله با مارکسیزم انقلابی دوران ما، حمله اصلی خود را بر تروتسکیزم می گذارند. زیرا که دستگاه دروغ پردازی مسکو و پکن سال ها جعلیات و خزعبلات کاذب علیه تروتسکیزم را تحویل طرفداران خود در سطح جهان داده اند. استالینیزم ها و مائوئیزم ها ایرانی نیز از این قضیه مستثنی نیستند. به ویژه آنان که در دو دهه پیش کوچک ترین تحول نظری و فکری پیدا نکرده و مغزهای شان همانند چند دهه پیش تحت تاثیر خزعبلات دروغ پردازی «قطب های سوسیالیستی» سابق شان قرار گرفته – حتا چنان چه «قطب ها سوسیالیستی» شان مانند سران مسکو و پکن به خدمت کاران امپریالیزم مبدل شده باشند! آنها حتی زحمت خواندن مطالبی که نقد می کنند را به خود نمی دهند. تمام اساس نقد آنها متکی بر جعلیات است.

مخالفت گرایش‌های خرده بورژوا با مارکسیزم انقلابی قابل درک است. خرده بورژوازی با وجود ظاهری «رادیکال» و «خلقی» نهایتاً از در سازش با

بورژوازی بر می آمد. تجربه مانویزم و گرایشات آنارشیستی در چند دهه پیش در صحنه جهانی اثباتی است بر این امر. در صورتی که مارکسیزم انقلابی با وجود ایرادات و انحرافات درونی خود هیچ گاه همانند این ها به خدمت بورژوازی در نیامده و همواره در کنار طبقه کارگر باقی مانده است.

اما آن اتفاق جدیدی که رخ داده اینست که با مشاهده رشد و تأثیر گذاری مارکسیزم انقلابی در درون جنبش کارگری ایران، اجساد متعفن استالینیزم؛ مانویزم و آنارشیزم بار دیگر از زیر خروارها خاک مجدداً سر بیرون آورده تا کوشش کنند نقش تاریخی خود را در راستای خدمات به بورژوازی ایفا کنند. تهاجم اصلی این دونکیشوت ها همواره علیه تروتسکیزم متمرکز شده است.

نقش کارگران پیشتاز انقلابی دفن کردن مجدد این عقاید پوسیده برای همیشه است!

برای آشنایی بیشتر با این نظریات انحرافی مجموعه مقالاتی تحت عنوان «در دفاع از تروتسکیزم» در اختیار پیشتازان انقلابی قرار می گیرد.

مقاله اول، «استالینیزم و تروتسکیزم»، توسط م. رازی نقدی است به انحرافات موجود خرده بورژوازی در درون جنبش کارگری امروز ایران. این گرایش ها برای مقابله با نظریات انحرافی استالینیستی به نفی «ایزم» ها رسیده و کل دست آورهای مارکسیزم انقلابی را زیر سؤال می برند. این مقاله نخستین بار در کارگر سوسیالیست ۴۳، اردیبهشت ۱۳۷۶ انتشار یافت.

مقاله دوم؛ «شیخ تروتسکیزم»؛ از م. شایق است که در پاسخ به رهبران حزب توده و بازماندگان جبهه ملی (سوسیال دموکرات) نگاشته شده است. این مقاله نخستین بار در سال ۱۳۵۵ در کندوکاو (نشریه سوسیالیست های انقلابی) درج شد.

مقاله سوم؛ «تفسیر تروتسکی از استالینیزم»؛ توسط پرری اندرسون نویسنده معروف مارکسیست و استاد دانشگاه کالیفرنیا نگاشته شده است. این مقاله ای است مستند و منطبق به واقعیت ها؛ اما او در بخش محدودیت های تروتسکی می گوید که

در دو مورد ارزیابی او اشتباه بوده است: " اول آن که، در مورد نقش خارجی بوروکراسی شوروی که وی آن را به طور صرفاً یک جانبه "ضدانقلابی" ارزیابی می کرد. در اشتباه بود- در حالی که وقایع نشان دادند که نقش خارجی بوروکراسی شوروی نیز به همان اندازه ی نقش داخلی اش هم در عمل و هم در پیامدهایش عمیقاً متضاد بوده است. دوم آن که، نظریه تروتسکی دال بر این که استالینیزم صرفاً مبین یک انحراف "استثنائی" از قوانین عام گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم و منحصر به شوروی است، نیز اشتباه از کار در آمد. ثابت شد که ساختارهای قدرت و بسیج بوروکراتیک که استالین پیش قدم در آن بود، در سطح بین المللی پدیده ای عام تر و پویاتر از آن بود که تروتسکی متصور می شد. او در آخرین روزهای حیاتش پیش بینی کرده بود که اتحاد شوروی در یک جنگ با امپریالیزم شکست خواهد خورد، مگر آن که انقلاب در غرب شعله ور شود."

در این امر تردید نیست که ارزیابی تروتسکی از وقایع خارجی شوروی کاملاً دقیق نبود. اما اگر پرری اندرسون این مقاله را پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق می نوشت (مقاله او در حدود یک دهه پیش از فرو پاشی نوشته شده است) مسلماً ارزیابی بالا را از مواضع تروتسکی ارانه نمی داد. نظر تروتسکی این بود که یا در شوروی یک انقلاب سیاسی کارگری رخ خواهد داد و یا آن کشور در مارپیج بورکراسی به عقب باز خواهد رفت (یعنی به سرمایه داری). واقعیت امروز نشان می دهد که ارزیابی تروتسکی در این مورد در کل درست بوده است.

مقاله چهارم؛ «دیالکتیک در دفترهای دیالکتیکی تروتسکی» از حمید حمید؛ محقق مسایل فلسفی مارکسیستی و استاد دانشگاه در آمریکا؛ اثر ارزنده و ویژه ای است از نظریات فلسفی تروتسکی که برای نخستین بار در شماره ۴ «دیدگاه سوسیالیزم انقلابی» ۱۹۹۸ (نشریه تنوریک سوسیالیست های انقلابی)؛ انتشار یافت.

مقاله پنجم؛ «استالینیزم و بلشویزم»؛ اثر لنون تروتسکی است که در اوت ۱۹۳۷ به رشته تحریر در آمد.

مقاله ششم؛ «انقلاب دموکراتیک توده ای یا انقلاب سوسیالیستی»، مقاله ای توسط م. رازی در پاسخ به نظریات عباس توکل (اقلیت) که در سال ۱۳۶۱ در ایران نگاشته شده است.

م. رازی

۱۰ دی ۱۳۸۳

استالینیزم و تروتسکیزم

در بخش «دانش مبارزه طبقاتی»، مقاله ای «در باره ی آلترناتیو سوسیالیستی»، نوشته رفیق ع. ناصر، مندرج در «کارگر سوسیالیست» شماره ی ۴۰ (بهمن ۱۳۷۵)، اشاره شده است که "مارکسیسم با هر پسوندی که به دنبال آن بیاید، در جامعه طبقاتی، «دانش مبارزه طبقاتی» است." و یا کمی پایین تر تأکید شده که "مارکسیسم به عنوان «دانش مبارزه طبقاتی» با پسوندهای لنینیسم، تروتسکیسم، مانوئیسم، استالینیسم... در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی است."

ما با نویسنده مبنی بر اینکه استالینیزم (و مانوئیسم که ماهیتاً همان استالینیزم است)، «دانش مبارزه طبقاتی» و یا "در حرکت عمومی" آن "ذاتاً انقلابی" بوده و هست، توافق نداریم. یک پارچه کردن «ایزم»ها و همه را «انقلابی» لقب دادن (حتی "در حرکت عمومی خود") متأسفانه نشانگر نادیده گرفتن تجارب، درس های انقلاب ها و ضدانقلاب ها در قرن اخیر است. زیرا که در قرن گذشته پیروزی ضدانقلاب ها تنها توسط سرمایه داری و جریان های راست صورت پذیرفته که یکی از عوامل اصلی آن سازش ها و خیانت های گرایش های «چپ» در عرصه جهانی بوده است. بدون تردید تغییر تناسب قوا پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به نفع امپریالیزم، به علت خیانت های «استالینیزم» در سطح جهانی بوده است.

در قرن گذشته مخالفان جنبش کارگری موضوعی نظیر اینکه «استالینیزم ادامه لنینیزم» است و یا «تروتسکیزم آن روی سکه استالینیزم» است گرفته اند. این «ایزم»ها محصول ۸۰ سال مبارزه طبقاتی و تکامل تئوریک در درون جنبش کارگری بوده است. مخدوش کردن آن به هیچ وجه کمکی به روشن کردن مسائل جنبش کارگری و انتقال تجارب به نسل جوان، نخواهد کرد.

برخی می گویند که پس از دوره ی مارکس، تکامل نظری جنبش کارگری به کجراه رفته و کلیه این «ایزم» ها مسبب شکست های جنبش کارگری بوده اند. این نظریه محققاً نادرست است. زیرا اولاً، در زمان خود مارکس نیز انحرافات از درون خود مارکسیست ها ظهور کرد.

نظریات سوسیال دمکراسی در اوایل قرن بیستم نیز متکی بر «مارکسیزم» بوده است. اما از همان جنبش، مرتدانی مانند کانوتسکی و برنشتین ظهور کردند که کلیه دستاوردهای جنبش کمونیستی را در مقابل سرمایه داری مصلحه کردند^۱.

آیا می توان اذعان داشت که «سوسیال دمکراسی» نیز از آنجایی که ریشه در مارکسیزم داشته، «دانش مبارزه طبقاتی» است؟ و یا "در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی است"؟ به هیچ وجه! امروز سوسیال دمکراسی و رفرمیزم (با پایه کارگری آن) چیزی جز ضدانقلاب نیست که به مثابه حربه ای در دست سرمایه داری برای وارد آوردن ضربه به جنبش کارگری استفاده شده است.

در قرن اخیر نیز «استالینیسم» همان نقش را ایفا کرده است در «عمل» و «نظر» نقش ضدانقلابی ایفا کرده است. «لنینیسم» و «تروتسکیزم» با وجود ایرادها و اشکالات آن، در گرایش انقلابی باقی ماندند. آیا جبهه گیری بین این دو به مفهوم «بت سازی» و «خشک مغزی» است؟ ابداً!

باید توجه داشت که در روند مبارزه طبقاتی، نظریات انحرافی از درون دیدگاه های موجود، ظاهر می گردند. طبقه کارگر نظریات و تئوری های موجود را در صحنه مبارزاتی به آزمون گذاشته و بهترین را که در تطابق با پیشبرد مبارزه است جذب و سایر عقاید را دفع می کند. در غیر این صورت حرکت های آن طبقه محکوم به شکست است. تنها از طریق تلاشی یکی از دو قطب است که نظریات نوین انقلابی

^۱ - رجوع شود به مقاله «نوآوری یا اصلاح گرایی»، دیدگاه سوسیالیسم انقلابی شماره ۲،

(در سطح عالی تری) ظاهر می گردد. «تز» و «آنتی تز» با هم نمی توانند به «سانتز» برسند! یکی از دوقطب باید نابود گردد.

مگر جبهه گیری بین بین عقاید «مارکس» و «باکونین» در بین الملل اول، خشک مغزی بود؟ انقلابیون در آن دوره در جبهه مارکس قرار گرفتند و نظریات آنارشستی باکونین را مردود اعلام کردند. در عمل نظریات مارکس صحت خود را به اثبات رساند.

در دوره ی «بین الملل» اول هم «مارکسیزم» و هم «آنارشیزم» نمی توانستند در یک جبهه قرار گیرند. نهایتاً یکی دیگری را نفی کرد. همچنین در دوره ی «بین الملل دوم» بین نظریات «لنین» و «کانوتسکی» نمی توانست آشتی به وجود آید. تنها یکی از آنها رسالت انقلاب داشت. در دوره ی «بین الملل سوم» نیز بین عقاید «تروتسکی» و «استالین» یکی «انقلابی» بود. اولی به تداوم نظریات انقلابی نایل آمد (با وجود ایرادها و اشکالات) و دیگری به جبهه ضدانقلاب پیوست (تا جایی که نتیجه آن امروزه مشهود شده است). این دو را نمی توان در یک مقوله گنجانده و هر دو نظریات را «دانش مبارزه طبقاتی» معرفی کرد. زیرا که «دانش مبارزه طبقاتی» بیش از هر چیز نظریات انقلابی طبقه کارگر را در راستای تدارک انقلاب سوسیالیستی آماده می کند. آن «دانش»، در جهت حل تضاد بین «کار» و «سرمایه» عمل می کند. «استالینیزم» ضد این روند را انجام داده و نه تنها در «ذات انقلابی» نبوده که ذاتاً ضدانقلابی است!

بیشتر توضیح می دهیم.

استالینیزم به مثابه یک نظریه ضدانقلابی

برخلاف نظر رفیق ع. ناصر که پدیده های مختلف تاریخی (یا «ایزم» ها) را "در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی" می پندارد، برخی از مغرضان، با استفاده از همین گونه استدلال ها می گویند که «استالینیزم» در تداوم «بلشویزم» بوده است.

آنان نتیجه گیری می کنند که پس، کل «بلشویزم» همانند «استالینیزم»، ضدانقلابی است. اینگونه ایرادها نشانگر عدم درک صحیح از انحطاط جامعه شوروی و ظهور پدیده «استالینیزم» و اصولاً عدم فهم انقلاب روسیه است. تروتسکی در مقابل بحث های مغرضان دوره ی خود چنین می گوید: "محققاً استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، «در دامن بلشویزم رشد کرد»؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه به منزله نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو به هیچ وجه یکسان نیست"^۲.

استالینیزم در واقع حاصل انحطاط دولت شوروی بوده و نه تکامل منطقی آن. در واقع اگر انقلاب به انحطاط کشیده نمی شد، برای تکامل دانش سوسیالیستی، نیازی به درس گیری از استالینیزم نمی بود. پیروزی نهایی انقلاب اکتبر دانش سوسیالیستی را برای جنبش کارگری به ارمغان می آورد. علت عینی پیدایش استالینیزم شکست موج انقلاب در اروپا پس از جنگ جهانی اول، عقب افتادگی عمومی اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در شوروی، کشته شدن نیروی عظیمی از مردم زحمتکش در جنگ داخلی بود. تأثیر تداوم جنگ داخلی روسیه و از میان رفتن بهترین عناصر پیشروی کارگری، به تدریج منجر به از میان رفتن شوراهای نیز گشت. باقیمانده عناصر فعال و انقلابی شورایی نیز رفته رفته توسط قشر بورکرات که آنان را خطری در مقابل خود می دید، از بین برده شدند.

این ها همه تناسب نیروها در سطح جهانی را به سود «سرمایه» و زیان «کار» تغییر دادند. اضافه بر این در درون طبقه کارگر گرایش «حفظ وضع موجود» وجود داشت و تنها تضمین از میان برداشتن آن «دمکراسی کارگری» بود. و از آن جا که دمکراسی کارگری با از میان رفتن رهبری انقلابی از میان رفت، بورکراسی بتدریج حاکم گشت. این امر بدون تردید دلیل اصلی انحطاط جامعه روسیه بود. پس از آن انقلاب های اروپایی که قرار بود گسترش انقلاب های جهانی را تضمین کند، شکست

^۲ - «استالینیزم و بلشویزم»، ۲۹ اوت ۱۹۳۷.

خوردند. به ویژه انقلاب آلمان، مجارستان و شوراهای کارگری ایتالیا، آلمان، هلند به علت فقدان یک حزب انقلابی- موقعیت های انقلابی را از دست دادند. این ها زمینه مادی برای نابودی دموکراسی کارگری در شوروی و رشد بورکراسی را فراهم آورد.

استالینیزم از درون این انحطاط سربرون آورد و خود به مثابه عاملی ضدانقلابی به تسریع روند انحطاط دولت شوروی کمک رساند. متأسفانه قشر پیشروی کارگری تحت رهبری «اپوزیسیون چپ» قادر نشد که مقاومت لازم علیه رشد بورکراسی را انجام دهد (این خود تنها در شناخت وضعیت مادی عقب نشینی انقلاب جهانی قابل درک است).

چنین وضعیتی منجر به پیدایش و سپس استحکام قشری از درون جامعه شد. این قشر بخشاً از بازماندگان طبقات متوسط و مرفه جامعه سابق و کارگران دلسرد و ناامید بودند که به دور عده ای در درون حزب کمونیست گرد آمدند. بورکراسی به علت این وضعیت عینی توانست قدرت سیاسی را غصب کرده و نمایندگان شوراهای کارگری و دهقانی را از حکومت کنار گذارد.

پس از مرگ لنین، نخستین «دست آورد» نظری و تئوریک این فراشد تز «سوسیالیزم در یک کشور» بود. بورکراسی متکی بر این تز چشم انداز انقلاب جهانی (بنیاد نظریات مارکس، لنین و تروتسکی) را به کناری پرتاب کرد و از گسترش انقلاب در آسیا و اروپا جلوگیری به عمل آورد. همه تحت لوای «حفظ وضعیت موجود» و از طریق سازش با بورژوازی سایر کشورها. نقش حزب های کمونیست در سراسر جهان، تحت کنترل حزب کمونیست شوروی، به جای رهبری مبارزه طبقاتی و سرنگونی رژیم های سرمایه داری، اعمال فشار بر بورژوازی در راستای "جلوگیری از حمله به شوروی" شد. کمینترن (بین الملل سوم) که به منظور سازماندهی انقلاب سوسیالیستی جهانی تشکیل شده بود، پس از لنین، به ابزار

دیپلماسی خارجی بورکراسی استالینیستی تبدیل شد (در ایران این ابزار خود را به شکل «حزب توده» به نمایش گذاشت).

استالین- بوخارین، پس از مرگ لنین با احیای نظریه منشویک ها (که انقلاب روسیه را بورژوازی ارزیابی می کردند و سهم مستقلی برای پرولتاریا قایل نبودند)، بنیاد مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی را درهم ریختند و تز جدیدی برای کشورهای «جهان سوم» اختراع کردند. بنابر این نظریه، «مرحله اول انقلاب» در این جوامع انقلاب بورژوازی ارزیابی شد، که پرولتاریا بایستی با قشرهایی از بورژوازی «بومی»، علیه استبداد، ائتلاف طبقاتی کند. و در مرحله دوم (که به زمانی نامعلوم موکول شده بود) انقلاب کارگری (سوسیالیستی) می توانست شکل گیرد. این تز به سیاست رسمی کمینترن دوره ی استالین تبدیل شد و منجر به شکست بسیاری از انقلاب ها گشت.

این تزها هیچ ربطی به مارکسیزم نداشته و تحت هیچ وضعیتی نمی توانند «دانش مبارزه طبقاتی» معرفی شوند. اینها به هیچ وجه "در حرکت عمومی خود ذاتاً انقلابی" نیستند. درست برعکس اینها تزهای «ذاتاً ضدانقلابی» بوده و هستند. جنبش کارگری در سطح جهانی بهای سنگینی برای اعمال این تزها پرداخت کرده است. هر یک از اینها در مقاطع مختلف نه تنها طبقه کارگر را رهنمود نداده که دست های بورژوازی را برای تهاجم های بعدی باز گذاشته است.^۳

تروتسکیزم چیست؟

«تروتسکیزم» که توسط دستگاه دروغ پردازی مسکو سال ها به عنوان «جاسوس امپریالیزم»، «جاسوس فاشیزم»، «اپورتونیسم چپ»، «ضدانقلابی» و غیره معرفی

^۳ - رجوع شود به «بین الملل سوم پس از لنین»، لنون تروتسکی، بازتکثیر از نشر کارگری سوسیالیستی.

شده بود، اکنون پس از فروپاشی شوروی و بی آبرویی طرفداران مسکو و پکن، دیگر چنین مطرح نمی شود.

استالینیست ها این خزعبلات را، بدون تأمل و تعمق و حتی آشنایی ابتدایی با نظریات تروتسکی طوطی وار تا همین اواخر تکرار می کردند. از سوی دیگر، سائتریست های خرده بورژوازی ضدکمونیست نیز این اختلاف ها را پیراهن عثمان کرده تا «تروتسکیزم را آنروی سکه استالینیزم» و یا «خطری برای جنبش مارکسیستی ایران» جلوه دهند. حنای دست اینها نیز رنگ خود را باخته است! زیرا که همگی خود به جبهه بورژوازی پیوسته اند. استالینیست های «سوسیال دمکرات» شده نیز دیگر چیزی در چننه در مقابل تروتسکیزم ندارند. تاریخ چند دهه گذشته ثابت کرد که نظریات تروتسکیزم در عمل منطبق تر به واقعیت های جنبش کارگری جهانی بوده است (صرف نظر از اشتباهات و یا انحرافات برخی از سازمان های تروتسکیستی- بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت). تاریخ نشان داد که طرفداران این نظریه در چند دهه گذشته در عمل در صف مقدم جنبش کارگری، دانشجویی، زنان و کلیه ملل تحت ستم قرار گرفته و در سطح نظری تنها گرایشی است که حامل سنت های انقلابی مارکسیزم را به درون جنبش کارگری برده است. کمتر کسی امروز در سطح جهانی خزعبلات سابق علیه نظریات تروتسکیستی را تکرار می کند (مگر مستحجرانی که در خواب عمیق طولانی بسر برده اند).

اما، وجه تمایز تروتسکیزم با سایر نظریات قرن اخیر در چه بوده است؟

اول، نظریه «انقلاب مداوم»

این نظریه همواره مورد تحریف آشکار «استالینیست» ها قرار گرفته است. به زعم آن ها نظریه «انقلاب مداوم»^۴ یعنی این که "تا در تمام جهان انقلاب نشود، امکان

^۴ - رجوع شود به «انقلاب مداوم»، لنون تروتسکی، باز تکثیر از نشر کارگری سوسیالیستی .

پیروزی انقلاب در یک کشور امکان پذیر نیست"! این ارزیابی صحیح نیست. درست برعکس نظریه تروتسکی به صراحت امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب افتاده را طرح می کند. و با طرح و اثبات امکان پیروزی انقلاب کارگری (سوسیالیستی) است که به نتیجه انقلاب جهانی می رسد. لنین و بلشویک ها نیز همواره بر این اعتقاد استوار بودند که انقلاب روسیه آغازگاه انقلاب جهانی است. و تنها در صورت پیروزی انقلاب های کارگری در اروپا است که انقلاب روسیه به نتیجه نهایی خواهد رسید. شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، تروتسکی را به جمع بندی نوینی رساند. او نشان داد که تکالیف دمکراتیک انقلاب را بورژوازی نمی تواند حل کند و آن برعهده تنها نیروی انقلابی جامعه، پرولتاریا، گذاشته می شود. تروتسکی متکی بر قانون «انکشاف ناموزون و مرکب» نشان داد که حل نهایی تکالیف دمکراتیک انقلاب در جوامع عقب افتاده از عهده بورژوازی «ملی» خارج است. صرفاً کارگران و متحدانشان (دهقانان فقیر، ملیت های تحت ستم، زنان) قادر به حل نه تنها تکالیف انقلاب بورژوایی که همچنین تکالیف انقلاب سوسیالیستی هستند.

تجربه انقلاب های مستعمراتی ثابت کرد که مبارزاتی که در محدوده ی حرکات علیه مالکین باقی مانده و قدرت را در دست بورژوازی «ملی» گذاشته و مناسبات سرمایه داری را حفظ کرده اند، این جوامع را همواره در وضعیت عقب مانده، بحرانی دائمی نگه داشته اند. تجربیات شکست های انقلاب ها در برزیل ۱۹۶۴، عراق ۱۹۵۹، اندونزی ۱۹۶۵، ایران ۱۹۵۳ و غیره که منجر به کشته شدن هزاران هزار کمونیست، کارگر و زحمتکش شد، متکی بر نظریات استالینیستی «انتلاف طبقاتی» بود. حتی «رادیکال ترین» رژیم، رژیم های ناسیونالیستی مانند ناصر در مصر و الجزایر محدودیت های ریشه ای در حل بحران جامعه داشتند. تجربه مبارزات مردم جهان طی قرن اخیر نشان داده است که تنها دو راه در مقابل آنها قرار گرفته است:

عقب افتادگی و فلاکت یا سوسیالیزم، راه سومی وجود ندارد. نظریه «انقلاب مداوم» تروتسکی راه دوم را اثبات کرده است.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران بهترین آزمایش در راستای صحت نظریه «انقلاب مداوم» بود. اعتصاب عمومی کارگران و بزرگترین تظاهرات توده ای علیه سلطنت متکی بر حمایت امپریالیزم آمریکا، بورکراسی مسکو و پکن و ارتش قوی و مجهز به پیشرفته ترین سلاح ها، درهم کوبیده شد. اما به علت نبود رهبری طبقه کارگر، این انقلاب شکست خورد. همچنین نقش سازمان های استالینیستی در شکست انقلاب نیز تعیین کننده بود.

دوم، تحلیل ماهیت طبقاتی دولت های بورکراتیزه

تروتسکیزم تنها گرایش در جنبش کارگری بود که از ابتدا به ناهنجاری های بورکراتیک در جامعه شوروی پی برده و با آن به مبارزه برخاست.^۵ انقلاب روسیه نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان بود. برای اولین بار در سرزمین پهناوری مانند روسیه با تعداد بیشمار ملیت های ستمدیده، طبقه کارگر با درجه عالی ای از سازماندهی، قدرت دولت بورژوازی را درهم کوبید؛ و به جای آن شوراهای کارگری، سربازی و دهقانی تحت رهبری حزب بلشویک به قدرت رسید. اما به دلایلی که در بالا به آن اشاره شد، این انقلاب به کجراه رفت. تنها فردی که این انحراف را تحلیل کرد، تروتسکی بود. او نشان داد که در جامعه شوروی دموکراسی کارگری توسط استالینیزم مورد تهاجم قرار گرفت و نهایتاً نابود گشت. همچنین مبارزه با این انگل اجتماعی را در ابتدا «اپوزیسیون چپ» حزب بلشویک و سپس بین الملل چهارم به رهبری تروتسکی بدست گرفت. تروتسکی با طرح این نظریه، سهم ارزنده ای به مارکسیزم ادا کرد.

^۵ - رجوع شود به «انقلابی که به آن خیانت شد»، لنون تروتسکی، باز تکثیر از نشر

اما در مقابل این نظریه، تزه‌ای بی ارتباطی استالینیستی مانند «اردوگاه سوسیالیزم» و ساختن سوسیالیزم (یا کمونیزم) در شوروی مطرح شد. تاریخ اثبات کرد که نظریات استالینیست‌ها از جامعه شوروی درست نبوده است و نظریات غیرعلمی و غیرمارکسیستی بوده‌اند. نظریات تروتسکیزم و استالینیزم در مورد شوروی از لحاظ کیفی با هم متفاوت‌اند، هر دوی آنها نمی‌توانند درست باشند.

سوم، برنامه انتقالی

عصر امپریالیزم، دوران احتضار سرمایه‌داری در سطح جهانی است. در این عصر توده‌های وسیعی به شکل مداوم وارد صحنه مبارزات روزمره حول مسایل مشخص خود می‌شوند. اما در عین حال اغلب مبارزات از چارچوب مبارزات روزمره فراتر رفته و مسأله شکل «حکومت آتی» را در دستور روز قرار می‌دهد. آنچه امر تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را به تعویق انداخته، آموزشی بین‌آبادگی وضعیت عینی و نبود یک رهبری انقلابی در سطح جهانی است.

در سطح ملی نیز نبود عامل ذهنی (رهبری پرولتاریا) امر تدارک انقلاب‌های سوسیالیستی را به تعویق انداخته است. در این جوامع (مانند ایران) وضعیت جنبش توده‌ای همواره انفجاری است. توده‌های کارگر، گرچه «دلیل» سرنگونی رژیم‌ها را احساس کرده اما تداوم و «انگیزه» کافی برای تدوین انقلاب ندارند. در این میان، اما پیشروان کارگری (رهبران عملی و طبیعی کارگران) دارای هم دلیل و هم انگیزه برای انقلابند. طغیان‌های غیرمترقبه توده‌ای در شهرها و محلات کارگری نشان دهنده حضور فعال این قشر در جامعه است. عدم تداوم و گسترش طغیان‌های توده‌ای، به علت نبود یک تشکیلات کارگری مسلح به برنامه انتقالی است. قشر پیشرو کارگران در غیاب چنین تشکیلاتی قادر به پیشبرد سیستماتیک مبارزات در راستای سرنگونی نخواهند بود. برنامه انتقالی بایستی توسط یک حزب انقلابی (پیوند پیشروی کارگری و پیشگام انقلابی) به درون طبقه کارگر انتقال یابد. حزب انقلابی با

آغاز از آگاهی فعلی کارگران و طرح یک سلسله شعارهای انتقالی، پلی میان وضعیت فعلی و انقلاب سوسیالیستی ایجاد خواهد کرد. عبور از این پُل راه را برای آمادگی شرایط ذهنی توده ها هموار کرده و «انگیزه»، «دلایل» و «نتایج» کافی را در میان آنان برای سرنگونی دولت سرمایه داری و ساختن جامعه سوسیالیستی بوجود خواهد آورد.

«برنامه انتقالی» تروتسکی، در مقابل برنامه های «حداقل» و «حداکثر» سوسیال دمکراسی و استالینیستی، ارائه داده شد. برنامه انتقالی با آغاز از نیازهای عینی مبارزه و سطح آگاهی فعلی توده های زحمتکش و کارگران، از طریق سازماندهی این مبارزات حول مطالباتی که منطبق با نیازهای آنهاست، و در تمامیت آن منجر به سرنگونی حاکمیت سرمایه داری می شود، راه غلبه بر این ناموزونی را نشان می دهد.

برنامه انتقالی همچنین مبارزات طبقاتی را در راستای کسب قدرت توسط پرولتاریا سازمان می دهد. این برنامه پس از کسب قدرت نیز مورد اجرا بایستی قرار گیرد، زیرا که برای تسهیل انتقال به سوسیالیزم طرح ریزی شده است.

برنامه انتقالی، برخلاف مواضع استالینیست ها، در تداوم مواضع بین الملل سوم (کمینترن- زمان حیات لنین) تکامل یافت. در تظاهرات کنگره سوم کمینترن (ژوئیه ۱۹۲۱) درباره تاکتیک ها چنین آمد.

"...احزاب کمونیست هیچگونه برنامه ی حداقلی به منظور تقویت و بهبود ساختار در حال از هم پاشیدگی سرمایه داری ارائه نمی دهند. انهدام این ساختار هدفی است که رهنمون آنان است و رسالت فوری آنها باقی می ماند. ولی به منظور اجرای این رسالت احزاب کمونیست می باید خواست هائی را مطرح کنند که تحقق آن نیاز فوری و حیاتی طبقه کارگر باشد، و می باید برای خواست ها در مبارزات توده ای بجنگند، صرف نظر از اینکه آیا این خواست ها با اقتصاد بر مبنای سود طبقه سرمایه دار سازگار باشد یا نه.

"...اگر این خواست ها بر نیازی حیاتی توده های وسیع پرولتری منطبق باشند و اگر توده ها حس کنند که وجود آنها به تحقق این خواست ها بستگی دارد، آنگاه مبارزه برای این خواست ها نقطه شروع مبارزه برای کسب قدرت خواهد بود. به جای برنامه ی حداقل رفرمیست ها و سانتریست ها، بین الملل کمونیست مبارزه برای نیازهای ملموس پرولتاریا را به پیش می نهد- مبارزه برای یک سیستم از خواست هایی که در تمامیت خود قدرت بورژوازی را متلاشی می کند، پرولتاریا را سازمان می دهد، مبین مراحل از مبارزه برای دیکتاتوری پرولتری بوده، و هر یک از این خواست ها خود بیان نیاز وسیع ترین توده هاست، ولو اینکه خود توده ها هنوز آگاهانه طرفدار دیکتاتوری پرولتری نباشند..."

این برنامه با انحطاط دولت شوروی و استالینیزه شدن کمینترن به کنار گذاشته شد. نظریه برنامه انتقالی در تداوم مارکسیزم انقلابی بوده و هیچ ارتباطی به برنامه «حداقل» و «حداکثر» استالینیست ها ندارد. این دو را نمی توان یکی شمرد.

چهارم، انترناسیونالیزم

استالینیزم از «انترناسیونالیزم» یک اصل تجریدی و اخلاقی ساخت. یکی از فجایع تز «سوسیالیزم در یک کشور» جلوگیری از امر مبارزه جهانی در راستای تحقق سوسیالیزم بود. این تنوری به کلیه احزاب «برادر» دستور داد که امر گسترش انقلاب در کشور خود را فراموش کرده و عمدتاً به دفاع از شوروی به پردازند. در صورتی که از دیدگاه بلشویزم (و بعداً تروتسکیزم)، «انترناسیونالیزم» یک ضرورت انقلابی بود. مبارزه علیه سرمایه داری در یک کشور نمی توانست از مبارزه علیه امپریالیزم جدا باشد. همانطور مبارزه در راستای حزب انقلابی در سطح ملی نمی توانست جدا از ساختن یک حزب انقلابی بین المللی باشد.

دو بینش استالینیزم و تروتسکیزم در این مورد نیز تفاوت کیفی ای با هم داشتند. یکی دانستن آن نادیده گرفتن عملکرد ضدانقلابی استالینیزم در چند دهه گذشته در سطح جهانی است.

انحراف های سازمان های تروتسکیستی

گرچه نظریات تروتسکیزم در تداوم نظریات انقلابی قرن اخیر تکامل یافت، اما به علت انزوای جنبش تروتسکیستی در سطح بین المللی، برخی از طرفداران و سازمان های تروتسکیستی خود دچار انحرافات شدند. البته تبلیغات بنگاه های دروغ پردازی مسکو و پکن علیه تروتسکیزم نیز در انزوا نظریات تروتسکیستی سال ها در میان پیشروی کارگری کمک رساند.

گرچه امروز سازمان های تروتسکیستی عموماً، در اروپا و آمریکا در صف مقدم جنبش های کارگری، زنان، دانشجویی و ضدراسیستی قرار گرفته اند، اما برخی از آنها دچار انحراف هایی شده اند. برخی از آنها از اصول پایه ای مارکسیستی جدا شده و دچار انحراف های فرصت طلبانه، فرقه گرایانه، دنباله روانه از جریان های خرده بورژوازی شده اند. حساب این جریان هایی که به نام «تروتسکیزم» عمل می کنند را بایستی از سوسیالیست های انقلابی که در درون جنبش کارگری قرار گرفته اند، جدا کرد. در دوره مارکس نیز افرادی خود را «مارکسیست» می دانستند، که کوچکترین نزدیکی به عملکرد مارکسیست ها (از جمله خود مارکس) نداشتند.

در اروپا و آمریکا برخی از گرایش های تروتسکیستی، متکی بر تئوری های لنین و تروتسکی در اواخر قرن، همواره دچار لغزش شده و در جنگ بین امپریالیزم و یک رژیم ارتجاعی (مانند خمینی یا صدام) به نوعی در جبهه دوم قرار گرفته و می گیرند. این نمایانگر عدم وجود تکامل تئوریک در درون جنبش تروتسکیستی است. برخوردهای دگماتیک و خشک، آنها را گاهی در صف غیرکمونیست ها قرار می دهد. از سوی دیگر جریان هایی نیز وجود دارند که متکی به نظریات مارکسیزم

انقلابی بوده اند. امروزه این جریان ها که خصوصیات انقلابی را از مارکسیزم به ارث برده، در درون جنبش کارگری اعتبار کسب کرده، و به مبارزات خود در راستای تشکیل یک حزب پیشتاز انقلابی جهانی ادامه داده و می دهند.^۶

تجربه انقلاب ایران همچنین نشان داد که بخشی از تروتسکیست ها^۷، متکی بر درک اشتباه از مفهوم «ناسیونال بورژوازی»، همواره نسبت به رژیم سرمایه داری آخوندی توهم داشتند. اما بخشی دیگر^۸ همواره به مواضع انقلابی وفادار ماندند.

وجود اینگونه تناقض ها در درون جنبش تروتسکیستی، نشان دهنده این است که سوسیالیزم انقلابی (مارکسیزم انقلابی) تنها محدود به دسترسی به برخی از نظریات احياناً «صحیح» نیست. گرایش سوسیالیزم انقلابی قبل از هر چیز بایستی در عمل مبارزاتی همراه با پیشروی کارگری در پیوند تنگاتنگ باشد، وگرنه شایسته چنین نامی نیست. حتی با بهترین برنامه ها و تئوری ها. تئوری هایی که در عمل در درون جنبش کارگری آزمایش نشوند، ارزشی ندارند. انحراف های برخی از جریان های تروتسکیستی با وجود داشتن تئوری لازم، در این است که: اول، تئوری های انقلابی را خود اجراء نمی کنند. دوم، نظریات را در عمل در درون جنبش کارگری آزمایش نمی کنند. سوم، روش «میان بُر زدن» را اتخاذ کرده و عموماً جهت گیری کارگری را رها کرده و به جلب جریان های خرده بورژوا می پردازند.

اما این انحراف ها را نمی توان هم وزن خیانت های نظری و عملی استالینیزم شمرد. انحراف های سازمان های تروتسکیستی از مرز طبقاتی نگذشته اند.

کارگر سوسیالیست ۴۳، اردیبهشت ۱۳۷۶

^۶ - برای نمونه گرایش تروتسکیستی «مبارزه کارگری» Lutte Ouvriere در فرانسه از چنین جایگاهی برخوردار است. البته گرایش های دیگری نیز وجود دارند.

^۷ - حزب کارگران انقلابی، حول نشریه «کارگر» به سردهی بابک زهرایی.

^۸ - «حزب کارگران سوسیالیست» حول نشریات «چه باید کرد» و «کارگران سوسیالیست» و همچنین جناح «انترناسیونال» در «حزب وحدت کارگران».

شبح تروتسکیزم

این مقاله در سال ۱۳۵۵ در نشریه «کندوکاو» انتشار یافت

"... تروتسکیسم یکی از اشکال اپورتونیزم "چپ" است که سازمان های جاسوسی امپریالیستی آنرا برای ایجاد شکاف در نهضت انقلابی ضد امپریالیستی تغذیه و تقویت می کنند. طرد آن از شرایط ضرور مبارزه پیگیر علیه امپریالیسم است."

ص ۵، "یادآوری" احسان طبری بر ترجمه فارسی،

۱۰ روزی که دنیا را لرزاند، نوشته جان رید،

انتشارات حزب توده ی ایران، ۱۳۵۴.

"... در حال حاضر امپریالیست ها و سایر نیروهای مرتجع، در مقابله ایدئولوژیک خود با جنبش های آزادیبخش با شیوه های گوناگون تروتسکیسم را به منزله ی "سلاح برنده ای" به خدمت خود گرفته و بی دریغ به ترویج و اشاعه آن در درون جنبش ها و به ویژه در میان روشنفکران خرده بورژوا دست می یازند."

ص-ج، "مقدمه" بر ترجمه فارسی،

تروتسکیسم: ضدانقلاب در پوشش، نوشته ج- اولژین،

انتشارات روزبه، ۱۳۵۳.

"...ولی خطر عمده در جنبش چپ روشنفکران خارج از کشور بقایای اپورتونیزم حزب توده نبوده، بلکه تروتسکیسم ضدانقلابی می باشد."

ص ۲، "پیشگفتار" به ترجمه فارسی خطر تروتسکیسم، برگزیده از رادیو تیرانا، ناشر: نامعلوم، تاریخ ندارد.

"روی استالینی سکه انحراف و دگماتیسم از اعتبار افتاده است. روی دیگر آن، یعنی تروتسکیسم، اکنون خطرست برای جنبش مارکسیستی ایران، و باید قبل از اینکه جانی بگیرد با آن مبارزه کرد تا وی نیز برای مدتی، هر چند کوتاه، عده ای را، هر چند محدود، گمراه نسازد."

ص ۸۲، "استالینیزم یا تروتسکیسم؟"، نوشته میم دال، در مسائل انقلاب و سوسیالیسم، شماره ۳، بهار ۱۳۵۴.

"...دعوای استالینیست ها و تروتسکیست ها که هر یک از دیگری زباله ای می سازد به مارکسیست-لنینیست ها ربطی ندارد."

ص ۱۷، "نکاتی در باره استالینیزم و آنتی استالینیزم"، نوشته ی محمود نیکنام، در عصر عمل، شماره ۵، پائیز ۱۳۵۴.

نظریات احسان طبری در رابطه با تروتسکیزم و...

در چند سال اخیر نوشته هائی در باره تروتسکیزم و "خطر" آن از طرف گرایش های مختلف سیاسی اپوزیسیون ضد رژیمی ایران منتشر شده است. انگار که شبخ تروتسکیزم در میان این اپوزیسیون شروع به گشت و گذار کرده است. طیف وسیعی از این گرایش ها، از حزب توده ایران، تا گرایش های گوناگون پیرو "اندیشه مانوتسه دون"، تا مانیفست "پژوهش نامه مستقل مارکسیستی"، و نشریه عصر عمل که می کوشد. "در مشاجرات سترون قلمی آلوده" نشود، گاه و بیگاه مقاله یا جزوه ای به این مطلب اختصاص داده اند و یا بطور ضمنی اشاراتی کرده اند. در این میان، به جز مقاله ی عصر عمل، سایر نوشتجات با تمام تفاوت هایشان، در یک نکته متفق القول بوده اند و آن هدف شان از این مبارزه ایدئوژیک است. همگی متفق القولند که هدف، جلوگیری از افتادن مبارزین به "دام تروتسکیزم" است.

خواننده ای که به تاریخچه جنبش کمونیستی کارگری آشنائی دارد ممکن است حیران بماند که طی این سال ها چه رخ داده که این گرایش ها را، به خصوص حزب توده و گرایش های پیرو "اندیشه مانوتسه دون" را، وادار به جواب گونی به همان بحث هائی می کند که بورکراسی شوروی و "احزاب برادر" فکر می کردند با محاکمات و اعدام های مسکو، با آتش گلوله و انهدام نسلی از رهبران بلشویک، با سالیان دراز تحریف و جعل سیستماتیک تجربیات جنبش جهانی کارگری خاموش کرده اند؟ چگونه است که ناگهان نه تنها مبارزه با تروتسکیزم در دستور روز قرار گرفته، بلکه "خطر عمده در جنبش چپ روشنفکران خارج از کشور" شده است؟ دلیل این وحشت ناگهانی از این "خطر" در واقع بسیار ساده است: با دوره ی جدیدی از برخاست موج انقلاب جهانی از اواخر دهه ی شصت به بعد، بین الملل چهارم

موفق به شکستن انزای چندین ساله ی خود و رشد ارگانیسم همراه با رشد مبارزات طبقاتی شده است. ده ها هزار از نسل جوان مبارزین انقلابی در سراسر جهان برای یافتن راه پیشبرد مبارزاتشان به سوی این سازمان روی آورده اند. و این دقیقاً همان فشاری است که احسان طبری و انتشارات روزبه و رادیو تیرانا را وامی دارد تا به "مخازن مهمات" تحریف و جعل استالینیستی دوباره سری بزنند و این اسلحه های زنگ زده و کهنه را دوباره بکار گیرند. ولی در این دوره، برخلاف دوره ای که بورکراسی استالینیستی بر جنبش کمونیستی استیلای تقریباً مطلق داشت، این گونه تسلیحات بُرندگی خود را از دست داده اند. به بحث این نکته در قسمت آخر این مقاله باز خواهیم گشت، ولی قبل از بحث مفصل آن لازمست نظری به محتوی این مصاف ایدئولوژیک بیندازیم تا ببینیم از نظر گرایش های مختلف اصولاً "مسئله" چیست؟ و چگونه راه حل هایی پیشنهاد می کنند؟

احسان طبری، "تنوریسین" "حزب طراز نوین طبقه کارگر ایران" مقدمه های لنین و کروپسکایا را با "یادآوری" خود "تکمیل" می کند.

ترجمه فارسی کتاب مشهورجان رید، ده روزی که دنیا را لرزاند، سال گذشته توسط حزب توده ایران منتشر شد. این کتاب از زنده ترین و گویا ترین اوصاف انقلاب اکبر است. کتابی است که لنین در مقدمه خود بر آن نوشت: "این کتاب حقیقی ترین و روشن ترین تصویر از حوادثی است که وقوف بر آنها برای فهم چگونگی انقلاب پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا دارای اهمیتی بسزا است". (ترجمه فارسی، ص ۶) و کروپسکایا نیز چنین وصفش کرد: "در این کتاب روزهای نخستین انقلاب اکبر به نحو فوق العاده روشن و پرتوانی تصویر شده است". (همانجا، ص ۷). مع الوصف، قریب شصت سال بعد، احسان طبری این اوصاف لنین و کروپسکایا را کافی نمی داند و برخلاف این دو معتقد است که جان رید "بنابر حکم ظواهر و بی خبر از کنه مسائل" این کتاب را نوشته است (ص ۳) و از واهمه ی اینکه مبدا "از توصیف پاک دلانه [ساده لوحانه؟!]" جان رید نئوتروتسکیست های ما استفاده کنند سودمند

[می‌داند] در باره نظر لنین در باره تروتسکی و تروتسکیسم برخی واقعیات را یادآور" شود! (ص ۳، تاکید از ما). عجباً! لنین خود در سال ۱۹۱۹، در زمانی که تروتسکی از رهبران شناخته شده ی دولت جوان شوروی و بین الملل سوم و رهبر ارتش سرخ بود چنین واهمه ای از کتاب جان رید بدل راه نمی‌داند، و آن را حقیقی ترین و روشن ترین تصویر از چگونگی انقلاب پرولتاریا می‌خواند، ولی امروزه احسان طبری خود را به وکالت از طرف لنین مسئول می‌بیند که در باره نظر لنین یادآوری هانی بکند!

البته استالینیست های "کبیرتر" از احسان طبری در دوره ی خود احتیاجی به این گونه "یادآوری" ها نداشتند. آنها کل کتاب را "ممنوع" می‌کردند. این کتاب در سال های دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ از کتابخانه های شوروی برچیده شد. در دوره ی ۳۸- ۱۹۳۷ اعضای حزب به جرم "نگهداشتن کتاب جان رید" به زندان و اردوهای کار فرستاده می شدند. فقط پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی بود که این کتاب دوباره تجدید چاپ شد. (رجوع شود به کتاب روی مدوئف، بگذار تاریخ قضاوت کند، ترجمه انگلیسی، ص ۱۲)

احسان طبری، در مساعی خود در راه نجات ساده دلان از "دام تروتسکیسم"، تازه ای به ارمغان نیاورده است. تم هائی که وی در این سه صفحه پیش می‌کشد، سالیان سال است که از بدو شروع مبارزه ی اپوزیسیون چپ علیه رشد و تحکیم بورکراسی در شوروی بارها و بارها، در مجلات بی شمار تکرار شده است. بنا به این نوع منابع نه تنها تروتسکی "همیشه" ضدلنینیست بود و در تمام مسائل اساسی علیه لنین مبارزه کرد، بلکه لنین خود تروتسکی را خوب می‌شناخت و به قول احسان طبری نقش واقعی تروتسکی "از همان آغاز بر لنین عیان بود." از زمانی که مبارزه علیه اپوزیسیون چپ شروع شد، بورکراسی برای استفاده از اعتبار لنین در انظار توده ها شوروی و جنبش جهانی کمونیستی شروع به بیرون کشیدن نوشتجات جدلی لنین علیه تروتسکی کرد تا از این راه "ثابت کند" که لنین خود پیگیرترین

رزمنده علیه "تروتسکیزم" بوده است. احسان طبری هم از این سنت استالینیستی پیروی می کند. کسانیکه با نوشته های لنین آشنا هستند می دانند که لنین در مبارزه سیاسی علیه مخالفین خود، به خصوص بر سر مسائل مهم جنبش، از شدیدترین لحن ها و عبارات استفاده می کرد. تا قبل از انحطاط بورکراتیک شوروی نیز، هرگز این نوع جدل ها در بحث های سیاسی حزب به مثابه برجسب تعیین موضع رهبران حزب به کار نمی رفت. بحث درون حزب بر سر مسائل اساسی جنبش یکی از راه های ضروری و قبول شده ی اعمال سانترالیزم دمکراتیک در حزب بود. بدون چنین بحث های وسیع و دمکراتیک رسیدن به نتایج قاطع که رهنمون عمل انقلابی حزب باشد محال بود. و دقیقاً چون هدف این بحث ها رسیدن به نتایج سیاسی برای عمل بود، در بحث های سیاسی قاطعیت و سختگیری محکمی بکار می رفت. این بحث ها، بحث های روشنفکرانه آکادمیک نبود که بین روشنفکران الی الاابد ادامه می یابد و "رعایت ادب" برای نرنجاندن این نازک دلان بر روشن شدن مسائل سیاسی اولویت دارد. این بحث ها مشی عملی حزب را تعیین می کرد و لحن شدیدشان هم دقیقاً منعکس اهمیتی بود که در حزب به این روش رسیدن به تصمیمات حزبی داده می شد. لنین خود به بیانی شیوا در یادداشتی در جزوه ی یک گام به پیش، دو گام به پس در این باره می گوید:

در این مورد نمی توانم از یادآوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان "مرکز" خودداری کنم. او به من شکایت می کرد که: "در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرما است!، این مبارزه ی دهشت بار، این تبلیغات بر ضدیکدیگر، این جروبحث خشن و این روش غیررفیقانه!..."

من به او جواب دادم: چقدر عالیست کنگره ما!- مبارزه آشکار و آزاد است. گروه ها معین شده اند. رأی ها داده شده است. تصمیم اتخاذ شده است. مرحله طی شده است. به پیش! این- آن چیزی است که من می پسندم. این زندگی است، نه آن

لفاظی بی پایان و خسته کننده ی روشنفکرانه که علت تمام شدنش حل قضیه نبوده، بلکه خسته شدن افراد از گفتن است..."

رفیق "مرکزی" با چشمانی حیرت زده به من می نگریست و با حالت تعجب شانه هایش را بالا می انداخت. ما به زبان های مختلف با هم صحبت می کردیم.

منتخب آثار لنین، ترجمه فارسی، جلد اول، قسمت اول، ص ۷۰۸

در نوشته های لنین نه تنها علیه تروتسکی بلکه علیه بسیاری دیگر از رهبران سوسیال دمکراسی جدل های شدید اللحن یافت می شود. ولی لنین هرگز از اشتباهات گذشته به منظور خرد کردن مخالفین خود استفاده نمی کرد. حتی در مورد کامنف و زینویف هم که با قیام اکتبر مخالفت کرده بودند و مخالفت خود را قبل از قیام در نشریه ی گورکی Novaia Zhizn آشکارا منتشر کردند، پس از تغییر موضع آنان و انتگره شدن شان در رهبری حزب، لنین این اشتباه گذشته را بندرت یادآور می شد و حتی در یکی از آخرین نامه هایش تاکید کرد که این موضع گذشته نباید بر علیه شان بکار گرفته شود. برعکس استالین که در اکتبر ۱۹۱۷ از این دو دفاع کرده بود و با پیشنهاد لنین مبنی بر اخراج آنها (نه بخاطر مخالفت شان با تصمیم اکثریت کمیته مرکزی، بلکه بخاطر زیر پا گذاشتن انضباط حزب و نشر عقایدشان، آن هم سر مسأله حساسی نظیر قیام) مخالفت کرده بود، پس از اینکه این دو به اپوزیسیون پیوستند (۱۹۲۶) شروع به استفاده از این اشتباه قبلی علیه آنان کرد. استالینیزم نه تنها سنت بلشویکی بحث وسیع و دمکراتیک در حزب را کاملاً منهدم ساخت، بلکه از بحث های قبلی نیز وسیله ای ساخت برای کوباندن مخالفین خود.

اختلافات بین لنین و تروتسکی در سال های قبل از انقلاب اکتبر اساساً بر سر دو مسأله بود: یکی نقش حزب و دیگری ماهیت انقلاب آینده روسیه. در مورد حزب، اختلافات بین لنین و تروتسکی از فهم نادرست تروتسکی از پروسه انکشاف آگاهی طبقاتی پرولتاریا نشأت می گرفت. تا حدودی شبیه به روزالوگز امبورگ، تروتسکی در اوایل قرن بیستم در این مورد بینشی زیاده عینی گرا داشت: "مارکسیزم به ما

می آموزد که منافع پرولتاریا را شرایط عینی زندگی وی تعیین می کند. این منافع چنان نیرومند و چنان اجتناب ناپذیرند که بالاخره پرولتاریا را مجبور خواهند ساخت که آنها را در دایره ی آگاهی خود بیاورد، یعنی تحقق منافع عینی خود را مورد توجه ذهنی خود قرار دهد. "(تروتسکی، تکالیف سیاسی ما، نقل در تئوری لنینیستی سازمان، ارنست مندل، ص ۷) بر مبنای این چنین جبری گرائی خوش بینانه وی لنین را متهم می کرد که می خواهد حزب را "جانشین" خود طبقه سازد. دقیقاً به علت همین بینش از اجتناب ناپذیری رسیدن پرولتاریا به آگاهی طبقاتی انقلابی بود که وی تا سال ۱۹۱۷ به اهمیت مبارزه خستگی ناپذیر لنین علیه منشویک ها پی نبرد و اگر چه خود از نظر سیاسی کاملاً مخالف منشویک ها بود، همواره امید داشت که تجربه مبارزات طبقاتی حتی منشویک ها را نیز به مواضع سیاسی صحیح خواهد کشاند. بر این اساس بود که چندین بار از طرق مختلف سعی در ایجاد "وحدت" بین جناح های مختلف سوسیال دموکراسی روسیه داشت. تقریباً تمامی جدل های لنین قبل از ۱۹۱۷ علیه تروتسکی نیز دقیقاً بر سر همین مسأله است. تروتسکی بعداً به این اشتباه خود پی برد و در آثار بعدی خود نیز مکرراً به آن اشاره کرده است. خود تجربه انقلاب روسیه، پس از فوریه ۱۹۱۷، به او آموخت که جای هیچ گونه سازش با منشویک ها نیست. لنین خود در این باره در جلسه اول (۱۴ نوامبر ۱۹۱۷) کمیته پتروگراد حزب بلشویک، در بحث خود علیه جناحی از حزب که تشکیل حکومت ائتلافی با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را پیشنهاد می کردند چنین گفت:

"و در مورد سازش [با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها]، من حتی نمی توانم صحبت در این باره را جدی تلقی کنم. مدت ها پیش تروتسکی گفت که وحدت محال است. تروتسکی این را فهمید و از آن زمان به بعد بلشویک بهتری وجود نداشته است." (اسناد این جلسه، همانند بسیاری دیگر از اسناد، دچار سانسور استالینیستی شد. کلیشه اصل روسی آن، همراه با ترجمه انگلیسی آن در کتاب مکتب تحریف

استالین، نوشته ی لنون تروتسکی، پاس فایندرپرس، ۱۹۷۲، صفحات ۱۰۱ الی ۱۲۳ آمده است.)

در مورد اختلاف لنین و تروتسکی بر سر تکالیف انقلاب آتی روسیه، نقش طبقات مختلف در آن و ماهیت دولتی که قادر به تحقق این تکالیف باشد نوشته های مفصل تری موجود است و ما در اینجا به تفصیل وارد این بحث نمی شویم. (رجوع شود به سه پینش از انقلاب روسیه، لنون تروتسکی، انتشارات طلیعه، ۱۳۵۳ و نتایج و چشم اندازها، لنون تروتسکی، انتشارات طلیعه، ۱۳۵۵.) فقط اشاره می کنیم که پس از تغییر جهت گیری حزب بلشویک در بهار ۱۹۱۷، یعنی با بازگشت لنین به روسیه و مبارزه وی علیه "بلشویک های قدیمی" که در این دوره دم از وحدت با منشویک ها و حتی پشتیبانی از حکومت موقت کرنسکی می زدند، با طرح "ترهای آوریل" (وظایف پرولتاریا در انقلاب ما، ترجمه فارسی در جلد دوم قسمت اول منتخب آثار لنین) و قبول آن از طرف حزب پس از مبارزه ای سخت و جامع، دیگر هیچ گونه اختلاف اساسی سیاسی بین تروتسکی و بلشویک ها بر سر این مسائل وجود نداشت و به همین دلیل نیز تروتسکی (و در اثر مساعی وی جناح عظیمی از گرایش مژرایوننتسی (Mezhraiontsy) به حزب بلشویک پیوست. لنین در اکتبر ۱۹۱۷ در کنفرانس پتروگراد بلشویک ها در مورد انتخاب کاندیدای مجلس مؤسسان گفت:

"هیچ کس علیه کاندیدانی نظیر تروتسکی بحثی ندارد. اولاً، برای اینکه درست پس از بازگشت [به روسیه] موضع یک انترناسیونالیست را اتخاذ کرد؛ ثانیاً به این دلیل که در میان مژرایوننتسی ها برای ادغام آنها [با بلشویک ها] فعالیت کرد، و ثالثاً به این علت که در روزهای دشوار ژوئیه کفایت خود را به منزله ی پشتیبان فداکار حزب پرولتاریای انقلابی به ثبوت رساند." (نقل شده در کتاب سابق الذکر روی مدودف، ترجمه ی انگلیسی، ص ۳۶) با این وصف احسان طبری ۶۰ سال بعد می گوید که "از همان آغاز" نقش تروتسکی بر لنین آشکار بود! برای اثبات این صحبت اش طبری به جز جدل های سیاسی لنین علیه تروتسکی قبل از انقلاب اکتبر به اختلافات

این دو بعد از انقلاب اکتبر هم اشاره می‌کند. این اختلافات نیز هم در نوشته های لنین و هم در نوشته های تروتسکی به تفصیل شرح داده شده است و همانطور که قبلاً اشاره شد بحث مسائل اساسی سیاست حزب، و بعد از انقلاب اکتبر سیاست حکومت کارگری، سنت ضروری و قبول شده ی حزب بود و حتی حادترین اختلافات، نظیر اختلافات لنین و تروتسکی در مورد اتحادیه های کارگری و یا اختلافات این دو در مورد چگونگی مذاکرات برست لیتفسک هرگز مانع همکاری نزدیک آنها نبود.

احسان طبری یک تک خال دیگر هم بر زمین می زند و آن نقل قول گورگی از لنین در باره ی تروتسکی است. بر مبنای این یک نقل قول است که احسان طبری می‌خواهد خواننده باور دارد که لنین "حتی در دورانی که تروتسکی به بلشویک ها پیوست و عضو حزب کمونیست بود" هم به "نقش واقعی" وی آگاه بود. بنا به این نقل قول لنین در باره تروتسکی به گورگی گفته است که "تروتسکی با ماست، ولی از ما نیست." (ص ۳، "یادآوری")

ولی از بخت بد احسان طبری، این تک خال هم تف سر بالا از آب در می آید. کسانی که با نوشته های گورگی و بطور کلی با اوضاع چاپ و "تصحیح" کتب در دوران استالینیستی حتی کمی هم آشنائی داشته باشند می‌دانند که در این دوره هر چاپ جدید کتابی، از آثار لنین گرفته تا نوشته های ادبی، بنا به اقتضای مبارزات جناح غالب بورکراسی علیه دیگران، از سانسور و جعل جدیدی می‌گذشت و جانور تازه ای از آب در می آمد. این "نقل قول" گورگی هم از چنین سرنوشت پرفراز و نشیبی گذشته است.

گورگی یک ماه پس از مرگ لنین در نشریه Russkii Sovremennik، شماره ۱، ۱۹۲۴، صفحات ۴۴-۲۲۹، قطعه ای تحت عنوان ولادیمیر لنین منتشر ساخت. این همان نوشته ایست که بعدها تحت عنوان "خاطراتی از لنین"، "اسناد مربوط به یک دوستی"، و یا "لنین" به زبان های مختلف در سال های مختلف چندین بار

تجدید چاپ شد. چند پاراگرافی که احسان طبری از آن نقل قول خود را استخراج می کند در نوشته اولیه (۱۹۲۴) چنین است:

اغلب از او می شنیدم که رفقا را تحسین می کرد. حتی در باره ی آنان که، بنا به شایعات، گویا از حسن توجه شخصی وی برخوردار نبودند، لنین قادر بود با تحسینی مناسب از جدیت شان صحبت کند.

از قضاوت مثبت لنین در باره ی یکی از این رفقا تعجب کردم و اشاره کردم که برای بسیاری این قدردانی غیرمنتظره است.

"بله، بله، میدانم! هستند کسانی که در باره ی روابط من با او دروغ می گویند. دروغ های بسیاری گفته می شود و به نظر می رسد که به خصوص در باره ی من و تروتسکی زیاد دروغ می گویند." مشتش را محکم بر میز کوفت و گفت:

"و دلم می خواهد که اینان رفیق دیگری به من نشان دهند که قادر باشد در عرض فقط یک سال یک ارتش تقریباً نمونه سازمان دهد، بله، و در عین حال احترام متخصصین نظامی را هم برانگیزد. ولی ما چنین شخصی داریم. ما همه چیز داریم! و معجزات رخ خواهند داد!"

ترجمه فرانسه این اثر به سال ۱۹۲۵ توسط Aux منتشر شد و در این ترجمه ی فرانسه هم هنوز این پاراگراف ها دقیقاً به صورت فوق است. (رجوع شود به صفحات ۹۶-۹۴ ترجمه فرانسه، چاپ مزبور). و همین چند پاراگراف تا نسخه ۱۹۳۳ به چند پاراگراف زیر استحاله پیدا کرد:

آری، اغلب از او می شنیدم که رفقا را تحسین می کرد، حتی آنان را که شخصاً حسن توجهی بدیشان نداشت. لنین می دانست چگونه جدیت شان را بستاند. من از ارزیابی مثبت وی در باره استعداد سازماندهی ل- تروتسکی بسیار تعجب کردم. و ایلچ متوجه این تعجب من شد.

"آری، میدانم که شایعات دروغی در باره ی طرز برخورد من با وی وجود دارد. ولی هر چه هست، هست و هر چه نیست، نیست. این را هم می دانم. به هر حال وی قادر بود که متخصصین نظامی را سازمان دهد."

پس از مکثی، با صدائی بم تر، و تا حدودی غمناک، اضافه کرد: "و با این وصف وی از ما نیست. با ماست، ولی از ما نیست. بلند پرواز است. رگه ای از لاسال در وی هست، چیزی که خوب نیست."

(از چاپ انگلیسی ۱۹۳۳، تحت عنوان صفحات ۵۷- ۵۶)

و در ترجمه ی فارسی آن، که اخیراً انتشارات مزدک تجدید چاپ کرده، این شیر بی یال و دم و اشکم چنین از آب در آمد:

"بارها از او شنیدم که رفقا را ستایش می کرد. حتی از مدح کسانی که شایع بود از حسن توجه او بهره مند نیستند نیز فروگذار نمی نمود. انرژی و جدیت ایشان را می ستانید." (ص ۵۱)

این نوشته ی گورکی پس از دوره باصطلاح "استالین زدانی" دوران خروشچف تجدید چاپ شد و در این چاپ نهائی همان نسخه ۱۹۳۳ تکرار شده است.

از این تحریفات که بگذریم، این نوع استدلال طبری و هم قماشان وی، که لنین "از آغاز" نقش واقعی تروتسکی را می شناخت، و "حتی در دورانی که تروتسکی به بلشویک ها پیوست" لنین او را "از خود" نمی دانست، یعنی حتی در این دوران هم بین لنین و تروتسکی اختلاف های اصولی سیاسی وجود داشت، آنها را در مقابل مسأله خطیری قرار می دهد. از نظر مدارک تاریخی اکنون دیگر مسجل است و حتی چندین دهه جعل و تحریف تاریخ توسط بورکراسی استالینیستی هم نتوانسته این حقیقت را از صفحه تاریخ بزدايد که نزدیکترین همکار لنین در طی سال های ۱۹۱۷ تا زمان مرگش تروتسکی بود. خود خواندن کتاب جان رید نقش تروتسکی را در رهبری قیام اکتبر روشن می سازد. از آن به بعد نیز نقش وی در ساختن ارتش سرخ و هدایت جنگ داخلی و در رهبری بین الملل سوم نیاز به تفسیل ندارد. در نخستین

چهار کنگره جهانی بین الملل سوم تروتسکی جز هیأت نمایندگی حزب بلشویک بود و مسئول تهیه گزارش بحث های مختلف: در کنگره اول هیأت نمایندگی حزب بلشویک مرکب بود از لنین، تروتسکی، زینویف، بوخارین، و چیچرین. تروتسکی مسئول تهیه گزارش مربوط به مانیفست بین الملل کمونیست خطاب به کارگران جهان بود. در کنگره دوم هیأت نمایندگی حزب بلشویک مرکب بود از لنین، تروتسکی، زینویف، رادک، بوخارین، دزرژینسکی، ریگف، ریازانف، تامسکی، کروپسکایا، پکرفسکی، و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش مانیفست بود. در کنگره سوم: لنین، تروتسکی، زینویف، کامنف، رادک، بوخارین، ریگف و ۶۵ نفر دیگر. تروتسکی مسئول گزارش بحران اقتصادی جهانی و تکالیف نوین بین الملل کمونیست بود. در کنگره چهارم: لنین، تروتسکی، زینویف و دیگران. تروتسکی مسئول گزارش سیاست اقتصادی جدید شوروی و چشم انداز انقلاب جهانی بود.

در طی دوران بیماری اش لنین مکرراً از تروتسکی خواست که مسئولیت بحث هائی را در کمیته مرکزی حزب در غیاب وی به عهده بگیرد. متن بسیاری از نامه های لنین به تروتسکی مبنی بر این نوع پیشنهادات در کتاب مکتب تحریف استالین (صفحات ۵۶ الی ۷۷ متن انگلیسی) آمده است. ولی شاید مهمترین آنها مربوط به مبارزه لنین بر سر مسأله گرجستان باشد. در ۵ مارس ۱۹۲۳ لنین آخرین دو نامه خود را دیکته کرد. یکی به استالین بود که در آن لنین از وی خواسته بود که به علت اهانتی که به گروپسگایا کرده بود از وی عذرخواهی کند. و دیگری خطاب به تروتسکی در مورد مسأله گرجستان. متن هر دو نامه در کتاب مدوذف آمده است. (صفحات ۲۲ و ۲۳). ترجمه نامه دوم چنین است:

رفیق محترم تروتسکی

مایلم از شما بخواهم که دفاع از مسأله گرجستان را در کمیته مرکزی به عهده بگیرید. دزرژینسکی و استالین فعلاً این مسأله را "تعقیب" می کنند و من نمی توانم به بیطرفی آنها اطمینان کنم. اتفاقاً درست برعکس. چنانچه موافقت کنید که دفاع از

این مسئله را به عهده بگیرید، خیال من راحت خواهد شد. اگر به هر دلیلی نمی‌خواهید این کار را تقبل کنید. کل مطالب را به من بازگردانید. این بازگرداندن را علامت امتناع شما خواهم دانست.

با بهترین دروهای رفیقانه، لنین

تاریخچه‌ی این "آخرین مبارزه‌ی" لنین اکنون مستند است و حتی خود حزب کمونیست شوروی نیز بالاخره پس از کنگره بیستم اکثر مداراک مربوط به آن را منتشر کرد. هدف ما هم از ذکر این مطالب و نقش رهبری تروتسکی‌شانه به‌شانه لنین در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ "احیای حیثیت" تروتسکی و اجرای "عدالت تاریخی" نیست. هدف اینست که از احسان طبری و هم‌قماشان وی بپرسیم که اگر بنا به "تنوری" آنها لنین "از همان آغاز" می‌دانست که تروتسکی "چه نقشی" دارد، چگونه این همکاری نزدیک بین آنها را، در طی ۷ سال از مهمترین سال‌های انقلاب، جنگ داخلی و نخستین سال‌های دولت جوان کارگری، توضیح می‌دهند؟ اینان برای لجن مال کردن تروتسکی، لنین را هم به ابتذال می‌کشند چون تنها منطق این ادعایشان این می‌تواند باشد که لنین از غیراصولی‌ترین و اپورتونیست‌ترین "سیاست‌مداران" (سیاست‌مدار به بدترین معنی کلمه) بود که با وجود علم به "نقش واقعی" تروتسکی این چنین همکاری نزدیک بر سر تمام مهمترین مسئله‌های سیاسی را حفظ کرد. نه تنها احسان طبری، بلکه "تئوریسین‌های" "کبیرتر" از وی نیز نتوانسته‌اند این را توضیح بدهند، بیش از ۵۰ سال تاریخ را تحریف کرده‌اند، هر بار از نو تاریخ را نوشته‌اند، ولی بقول مدووف بگذار تاریخ قضاوت کند.

به جز این نوع استدلال قرون وسطایی که لنین چنین گفت و پس چنین است، احسان طبری به چند مسئله دیگر نیز که "معاصی کبیره" تروتسکیزم است اشاره می‌کند و اتهام پیوند تروتسکی و جنبش تروتسکیستی با "سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی" را هم مطابق معمول تکرار می‌کند. این اتهام آخری را استالینیزم پنجاه

سال است تکرار کرده، بدون اینکه حتی یک سند برای اثبات آن به جنبش کارگری ارائه داده باشد. می پندارند که تکرار بی پایان اتهام آن را تبدیل به "حقیقت" مسجل خواهد کرد. البته در زمانی که این تکرارها وزنه خفقان دولتی استالین را هم پشتش داشت، شاید این پندار تا حدودی توجیه پذیر بود، ولی تکرار آن در شرایط امروزی، آن هم از طرف احسان طبری، بیشتر به مضحکه می ماند تا حتی یک اتهام جدی. ولی دو مسأله ی دیگر، که لافل پوششی سیاسی دارد، از آنجا که به انحاء گوناگون باعث ایجاد اغتشاش در باره مواضع واقعی تروتسکی شده است اشاره ای به آنها ضروری است.

احسان طبری می نویسد: "... او [تروتسکی] که هرگز لنینسم را درک نکرده بود با تعبیر غلط و غیرمارکسیستی از مفهوم "انقلاب مدام"، انقلاب اکتبر را تنها [؟] به عنوان "تکان دهنده ی انقلاب پرولتری در اروپای باختری توصیف می کرد." انقلاب مداوم" در مارکسیسم در شرایط تاریخی مورد بحث عبارت بود [؟]، حالا دیگر نیست؟] از سیر انقلاب بورژوا دمکراتیک به سوی انقلاب سوسیالیستی و اجرا انقلابات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی برای تحول بنیادی جامعه و نه به معنای تازاندن مصنوعی انقلاب در قاره اروپا." (ص ۳، تأکید در اصل، استفهام از ما.)

مترجمین کتاب نیز در طی متن به کمک خواننده "ساده لوح" می شتابند و در دو جا با اضافه کردن یادداشت های حاشیه ای جان رید را که "بنابه حکم ظواهر امور و بی خبری از کنه مسائل" گفتگوی خود را با تروتسکی در مورد سیاست خارجی دولت آینده شرح می دهد "تصحیح" می کنند و در این رابطه می افزایند "لنین شدیداً با این نظریات و ترها مخالف بود و می گفت اگر ما پیروزی انقلاب را که در یک کشور واحد امکان پذیر است موکول به وقوع انقلاب در سراسر اروپا کنیم بدون تردید به خفه شدن خود کمک کرده ایم." (ص ۴۹) و مجدداً در آن قسمت کتاب که شرح جلسه تاریخی کنگره شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان سراسر روسیه (۲۶ اکتبر/ ۸ نوامبر ۱۹۱۷) آمده است و نطق رهبران انقلاب به تفصیل نقل شده،

پس از سخنرانی تروتسکی اضافه می کنند: "این اندیشه انقلاب مسلسل یا انقلاب پایه دار که تروتسکی با حرارت از آن دفاع می کرد از بی اعتقادی وی به نیروی خلق های روسیه در پشتیبانی از انقلاب ناشی می شد. در واقع تروتسکی بقای انقلاب روسیه را در گرو ایجاد سلسله انقلابات اروپائی می دانست و این به کلی با نظر لنین مبنی بر اینکه پیروزی انقلاب با اتکاء به نیروی خلق در یک کشور واحد امکان پذیر است مغایرت داشت..." (ص ۱۰۱).

در نظر اول خواننده حیرت می کند که این حزب بلشویک و کمیته مرکزی آن، از جمله لنین، عجب حزب بی انضباط و پر هرج و مرجی بوده که اجازه می داد تروتسکی در بحبوحه ی انقلاب، سیاستی برخلاف سیاست حزب از تریبون کنگره شوراها و بنام حزب بلشویک اعلام و تبلیغ کند و نه تنها او را برای این چنین کاری تحت انضباط شدید حزبی نیاورد، بلکه او را به سمت کمیسر امور خارجی نخستین حکومت شوراها در تاریخ انتخاب کرد! ولی این معما نیز در واقعیت وجود نداشت و حاصل جعلیات استالینیستی است. در واقع سیاست حزب بلشویک، از جمله لنین، فرقی با آنچه تروتسکی در این روزهای حساس و سال های بعد ارائه می داد نداشت. استالینیزم هم هرگز نتوانسته است آنچه را واقعاً موضع تروتسکی بود رد کند. به همین دلیل موضع او را تحریف می کند و این تحریف را رد می کند!

موضع تروتسکی چه بود؟ راه دور نمی رویم. به همان کتاب جان رید و به همان صفحاتی که مترجمین با توضیحات خود آن را مزین کرده اند رجوع می کنیم. در زمانی که اکثریت حزب بلشویک تصمیم به سازماندهی قیام و هدایت پرولتاریا در کسب قدرت از طریق شوراها گرفته بود، برخی احزاب حتی جناحی در داخل خود حزب استدلال می کردند که اینکار حزب را منفرد خواهد ساخت و می باید حکومت ائتلافی با سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها تشکیل داد. در این سخنرانی تروتسکی در باره این استدلالات چنین می گوید:

با ما از ضرورت ائتلافی سخن می گویند. فقط یک ائتلاف امکان پذیر است و آن ائتلاف با کارگران، سربازان و تهیدست ترین دهقانان است و افتخار تحقق بخشیدن به این ائتلاف از آن حزب ما است. اما آویلوف کدام ائتلاف را در نظر دارد؟ ائتلاف با آنهایی که پشتیبان حکومت خائن بر میهن ما بودند؟ ائتلاف در تمام موارد عامل افزایش نیرو نیست. مثلاً، آیا سازماندهی قیام ممکن می بود اگر در صفوف ما "دادن" و "اوکسنتیف" قرار داشتند؟ (شلیک خنده). اوکسنتیف نان کم می داد، اما آیا ائتلاف با آبورونتسی ها نان بیشتری خواهد داد؟ وقتی می بایست بین دهقانان و اوکسنتیف که کمیته های ارضی را توقیف می کرد یکی را انتخاب نمود، ما دهقانان را بر می گزینیم. انقلاب ما یک انقلاب کلاسیک در صفحات تاریخ باقی خواهد ماند...

آویلوف تهدید می کند که اگر ما "منفرد" بمانیم آنگاه مساعی ما برای دسترسی به صلح عقیم میماند. تکرار می کنم که من نمی توانم بفهمم ائتلاف با اسکوبه لف و یا حتی تره شچنکو چگونه می تواند برای دستیابی به صلح به ما کمک کند. آویلوف سعی دارد که ما را از خطر صلح به حساب روسیه بترساند. در این باره من باید بگویم که اگر زمام اروپا همچنان در دست بورژوازی امپریالیستی باقی بماند، در آن صورت روسیه انقلابی در هر حال به ناچار معدوم خواهد شد. از دو حال خارج نیست: یا انقلاب روسیه جنبش انقلابی را در اروپا بر می انگیزد، یا دول اروپائی انقلاب روسیه را خفه می کنند. ص ۱۰۰ و ۱۰۱

این حرف، که البته هیچ ربطی به تازاندن مصنوعی [!؟] انقلاب به اروپا ندارد، برخلاف فهم استالینیست ها به منزله یک پیش بینی رمل و اسطرلابی زده نمی شد، بلکه بر اساس گرایش عینی مبارزات طبقاتی جهت گیری یک دولت کارگری انقلابی را تعیین می کرد. بر علیه منشویک ها و جناحی از خود حزب که نیروی انقلاب را در ائتلاف و سازش طبقاتی می جستند، بلشویک ها نیروی انقلاب را در مبارزه ی

پرولتاریای جهانی می جستند و انقلاب خود را سرآغاز عصر انقلاب های سوسیالیستی در دنیا می دانستند. نه موضع تروتسکی و نه موضع لنین یا هر رهبر دیگری از بلشویک ها این نبود که مداوم بودن انقلاب به این معنی است که انقلاب جهانی در همه ی کشورها در یک لحظه رخ خواهد داد و بنابراین باید در هیچ کشوری انقلاب نکرد تا این لحظه ی موعود فرا برسد. اگر موضع این بود معلوم نیست اصلاً چرا قیام اکتبر را سازمان دادند. این کاریکاتوری است که استالینیزم از انقلاب مداوم ساخت، بدون اینکه تا بحال در هیچ یک از نوشته های تروتسکی نمونه ای از چنین موضعی ارائه دهند. انقلاب سوسیالیستی هرگز صرفاً به معنی کسب قدرت بدست پرولتاریا نبوده است. کسب قدرت فقط نخستین قدم در این راه است و پیروزی کامل این انقلاب، یعنی ساختن جامعه ی سوسیالیستی بدون طبقه، مستلزم تداوم انقلاب است هم به معنی بسط آن در سطح جهانی و هم به معنی بسط آن در کلیه سطوح زندگی اجتماعی. بقول خود تروتسکی "انقلاب سوسیالیستی در زمینه ملی آغاز می گردد ولی نمی تواند در این زمینه تکمیل گردد." (انقلاب پیگیر، ص ۲۴، انتشارات فانوس، ۱۳۵۳) و این دقیقاً همان موضع لنین و حزب بلشویک بود. مسأله ای که بلشویک ها با آن روبرو بودند این نبود که اگر ارتجاع در اروپا پیروز گردد انقلاب روسیه تا چه حد معدوم خواهد شد. آیا کاملاً و تماماً دستاوردهای انقلاب منهدم شده، ارتجاع بورژوازی باز خواهد گشت و یا اگر نه تا چه حد؟ اینکه پیروزی ارتجاع در اروپا دقیقاً چه تأثیری بر انقلاب روسیه می گذاشت، یعنی تا کجا انقلاب را پس می راند، از قبل قابل پیش بینی نبود و فقط توازن نیروها در طی خود مبارزه ی طبقاتی تعیین کننده ی آن می بود. مسأله بلشویک ها این بود که چگونه از پیروزی ارتجاع در اروپا جلوگیری کنند، به چه نحوی بیشترین و مؤثرترین کمک را به بسط انقلاب در اروپا برسانند زیرا این بسط انقلاب بود که مؤثرترین راه دفاع از خود انقلاب اکتبر بود، و "تکمیل انقلاب سوسیالیستی" و جهت عینی مبارزات طبقاتی دقیقاً در این راستا بود. لنین خود در نوشته های متعددی همین نظر را بیان داشت.

بطور مثال در گزارش سیاسی کمیته مرکزی به هفتمین کنگره حزب کمونیست روسیه (بلشویک) در مارس ۱۹۱۸ چنین گفت:

"... تاریخ اکنون ما را در موقعیت دشواری قرار داده است، در بحبوحه ی کار سازمانی بی سابقه دشواری، ناچاریم از تجربه شکست های تلخی بگذریم. از نظرگاه جهانی- تاریخی که بنگریم، اگر انقلاب ما تنها بماند، اگر جنبش های انقلابی در سایر کشورها بوجود نیایند، بی شک هیچ گونه امیدی به پیروزی نهائی این انقلاب نیست. زمانی که حزب بلشویک به تنهائی اقدام به این کار کرد، با این اعتقاد محکم بود که انقلاب در تمام کشورها در حال رشد است و بالاخره- اما نه از ابتدا- هر چقدر مشکلاتی هم در راه مان باشد، هر چند شکست هائی هم در پیش داشته باشیم، انقلاب سوسیالیستی جهانی فرا خواهد رسید، رشد خواهد کرد، زیرا که در حال رشد است و به رشد کامل خواهد رسید. تکرار می کنم، نجات ما از تمام این مشکلات در انقلاب سراسر اروپا است. "و چند کلام بعد" به هرحال، تحت تمام شرایط قابل تصور، اگر انقلاب آلمان فرا نرسد، ما محدود خواهیم شد. " (کلیات آثار لنین، به انگلیسی، جلد ۲۷، صفحات ۹۸، ۹۵، ۹۴)

بنابه فهم احسان طبری به نظر می رسد که لنین هم "به نیروی خلق های روسیه" اعتقاد نداشت و "بقای انقلاب روسیه را در گرو ایجاد سلسله انقلابات اروپائی می دانست."

نه تنها لنین، بین الملل کمونیست هم تا چهارمین کنگره اش بر این عقیده بود:

"چهارمین کنگره ی جهانی به پرولترهای تمام کشورها خاطر نشان می سازد که انقلاب پرولتری هرگز در یک کشور به پیروزی کامل نخواهد رسید، بلکه می باید در سطح بین المللی، به مثابه ی انقلاب جهانی، پیروز گردد." (از قطعنامه چهارمین کنگره کمینترن در باره ی "پنج ساله ی انقلاب روسیه"، متن انگلیسی، گردآورنده Jane Degras، چاپ F. Cass، ۱۹۷۱، جلد اول، ص ۴۴۴).

فقط پس از شکست موج انقلاب و تحکیم ارتجاع بورژوایی در اروپا بود که تحت این فشار عظیم امپریالیزم، از دست رفتن قشر وسیعی از آگاه ترین کادرهای کارگری در طی جنگ های داخلی، رشد و تحکیم بورکراسی، و بالاخره غصب حاکمیت سیاسی توسط این بورکراسی "نئوری" ساختمان سوسیالیزم در یک کشور (حتی به سرعت لاک پشت)، ساخته و پرداخته شد. این "نئوری" که با هرگونه تجزیه و تحلیل علمی (مارکسیستی) انکشاف نیروهای مولده و فراشد مبارزه طبقاتی در سطح جهانی مغایرت داشت، تنها می توانست به ارتجاعی ترین سیاست ها بینجامد. تروتسکی از همان ابتدای طرح این "نئوری" مبارزه شدیدی علیه آن آغاز کرد و مدت ها قبل از آنکه این سیاست ها واقعاً تحقق یابند دقیقاً با بررسی منطق این گرایش این نتایج را پیش بینی کرد. در انتقاد خود از پیش نویس برنامه کمینترن که به سال ۱۹۲۸ توسط بوخارین نوشته شده بود و برای طرح در کنگره ششم کمینترن (ژوئیه- سپتامبر ۱۹۲۸) ارائه شد، تروتسکی چنین نوشت (ژوئن ۱۹۲۸):

"دکترین نوین اعلام می دارد که صرفاً اگر مداخله ای رخ ندهد سوسیالیزم می تواند بر مبنای یک دولت ملی ساخته شود. از این می تواند و می باید (علیرغم تمام اظهارات پر آب و تاب پیش نویس برنامه) سیاست سازشکارانه ای نسبت به بورژوازی خارجی با هدف دفع مداخله منتج شود، زیرا که این چنین سیاستی ساختمان سوسیالیزم را تضمین خواهد ساخت، یعنی مساله تاریخی عمده را حل خواهد گرفت؛ تکلیف احزاب کمینترن در نتیجه ماهیتی کمکی به خود خواهد گرفت؛ رسالت آنان حفاظت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از مداخله و نه مبارزه برای کسب قدرت می شود. البته مساله، مساله نیات ذهنی نیست، بلکه منطق عینی تفکر سیاسی است." (ترجمه ی انگلیسی، در بین الملل سوم پس از لنین، پات فایندرپرس، ۱۹۷۰، ص ۶۱) و در مقدمه ترجمه ی آلمانی کتاب خود، انقلاب مداوم، در ۲۹ مارس ۱۹۳۰: "به این دلیل است که کل مفهوم استالینیستی در واقع به سمت انحلال بین الملل کمونیست می رود. و جداً، اگر سرنوشت سوسیالیزم بخواهد توسط

بالاترین مقام ممکن- کمیسیون برنامه ریزی دولتی در ا-ج-ش-س- تصمیم گرفته شود، اهمیت تاریخی آن [کمینترن] چه خواهد بود؟ در آن صورت، تکلیف کمینترن، همراه با "رفقای اتحاد شوروی" انگشت نما، حفاظت از ساختمان سوسیالیسم در مقابل مداخله خواهد بود، یعنی، در واقع، ایفای نقش مرزبانان". (از ترجمه فارسی، کندوکاو شماره ۳، ص ۵۴) ۱۳ سال بعد این پیش بینی تروتسکی هم به تحقق پیوست: در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۳ انحلال کمینترن رسماً اعلام شد.

از این مسأله که بگذریم، اتهام کهنه ی دیگر "انکار و نفی نقش دهقانان" توسط تروتسکی است. جواب این اتهامات را تروتسکی خود به تفصیل در کتاب انقلاب مداوم داده است و از آنجا که اکنون این کتاب به زبان فارسی نیز در دسترس است (انقلاب پیگیر، انتشارات فانوس، نیویورک، ۱۳۵۳) و برای جلوگیری از تطویل کلام، خواننده را به این کتاب رجوع می دهیم. ولی قبل از آنکه "یادآوری" احسان طبری را کنار بگذاریم تذکر یک نکته آخری ضرورت دارد.

طبری صفحه ی آخر "یادآوری" خود را به عبارت پردازی در باره ی ضرورت وحدت صفوف انقلابیون اختصاص می دهد و اینگونه صغری و کبری می چیند:

۱- "اتحاد همه پرولتاریای انقلابی در مقیاس جهانی و هم پیوستگی اکید آنها با یکدیگر شرط ضرور مبارزه کامیابانه این پرولتاریا با امپریالیسم است..."

۲- "هرگونه تفرقه ای در این اتحاد خیانت است."

۳- "نقش عمده و اصلی او [تروتسکیسم] تفرقه اندازی در صفوف انقلابیون است."

پس: "تروتسکیسم مدت هاست که به این خیانت مشغول است" و "طرد آن از شرایط ضرور مبارزه پیگیر علیه امپریالیسم است."

(تمام نقل قول ها از ص ۵).

در واقع احسان طبری با یک سفسطه گری سیاسی، یعنی وحدت در مبارزه را معادل قرار دادن با سرپوش گذاشتن بر اختلافات سیاسی بر سر مسائل اساسی

مبارزه ی طبقاتی، می خواهد از این احساس غریزی مبارزین برای وحدت استفاده کند. احسان طبری در هیچ کجا نشان نمی دهد که تروتسکیزم در کدام مبارزه ی عملی علیه دشمن مشترک بین نیروهای مبارز تفرقه انداخته است. نمی تواند هم این را نشان بدهد، زیرا یکی از مهمترین دستاوردهائی که تروتسکیزم به گنجینه ی تجربیات مبارزه طبقاتی افزوده است دقیقاً فهم صحیح از جبهه واحد است علیه انحرافات اپورتونیستی و سکتاریستی گرایش های دیگر. یعنی اتحاد نیروهای مبارز در عمل بدون اینکه اختلافات سیاسی را سد راه این اتحاد قرار دهیم و یا برعکس بدون اینکه بخاطر این وحدت بر اختلافات سیاسی سرپوش بگذاریم. برعکس استالینیزم در طی تاریخچه اش از یک منتهی الیه به یک منتهی الیه دیگر نوسان کرده است. در دوره ی مبارزه علیه رشد و پیروزی فاشیزم در آلمان حزب کمونیست به میلیون ها کارگر تحت هژمونی سوسیال دمکراسی پشت کرد و مبارزه با سوسیال دمکراسی را (که "سوسیال فاشیزم" می خواندش) مبارزه اصلی قلمداد می کرد. این بود آن "تفرقه اندازی" واقعی که راه را برای پیروزی هیتلر در آلمان باز کرد. تروتسکی و اپوزیسیون چپ برعکس در این مدت برای ایجاد جبهه واحد بین حزب کمونیست و سازمان های سوسیال دمکرات می جنگیدند تا اولاً مبارزه ی ضروری علیه فاشیزم به "کمونیست شدن" کارگران سوسیال دمکرات موکول نشود و ثانیاً این توده های سوسیال دمکرات از تجربه ی عملی مبارزه ی خود علیه فاشیزم به ماهیت رهبری خود پی برده، به حزب کمونیست روی آورند. برعکس، حزب کمونیست به کارگران سوسیال دمکرات اولتیماتوم می داد. پس از پیروزی فاشیزم و ضربه تاریخی آن بر جنبش کارگری، استالینیزم نیم دور، دور خودش چرخید و تشکیل "جبهه های خلقی" را برای مبارزه با فاشیزم پیشنهاد کرد. این بار نیروهای "ضدفاشیستی" شامل بورژوازی لیبرال هم می شد و برای جلب این "پشتیبانی" استالینیزم حاضر بود هر باج سبیلی به بورژوازی بپردازد. ما این مسائل را در قسمت آخر این مقاله مفصلاً

بحث می کنیم. اینجا صرفاً اشاره کردیم تا خواننده وقتی کلام "وحدت" را از دهان احسان طبری می شنود بداند وی از چگونه وحدتی دم می زند.

بنابه این نسخه از "وحدت طلبی" اکنون حزب توده ایران نه تنها در "مرحله ی فعلی" انقلاب ایران که گویا انقلاب دمکراتیک و ضدامپریالیستی است "بورژوازی ملی" را متحد طبقه کارگر می داند، بلکه چون هنوز به این "مرحله فعلی" نرسیده ایم و در درجه اول باید رژیم دیکتاتوری را سرنگون کرد، در این "مرحله از مرحله فعلی" طبقه کارگر می تواند با بخشی از "بورژوازی بزرگ ایران که منافعش در تضاد با منافع رژیم است" نیز وحدت کند! (بطور مثال رجوع به مقاله ی ن-کیانوری "آرایش نیروهای طبقاتی در مرحله انقلاب دمکراتیک"، در مسائل بین المللی، شماره ۱ (۷۹، صفحات ۱۰ الی ۱۷) بنابه حزب توده ی ایران علاوه بر "بخش بزرگی از بورژوازی ملی هم [که] در مجموع از تسلط سرمایه های بزرگ، از نفوذ روزافزون سرمایه های انحصاری امپریالیستی، از فشار اختناق پلیسی و از پانین رفتن قوه خرید مردم ناراضی است، موجودیت اش پیوسته تهدید می شود..." و در نتیجه در "مرحله انقلاب دمکراتیک و ضدامپریالیستی" یاور و همکار طبقه کارگر است، علاوه بر این برای سرنگونی دیکتاتوری با عناصر دیگری نیز می توان همکاری کرد. و برای اینکه خواننده خوب شیرفهم شود اضافه می شود: "در این مورد صحبت بر سر عناصری از سرمایه داری بزرگ ایران است که با سیاست غارت و چپاول گردانندگان رژیم دیکتاتوری موافقت ندارند... و امیدوارند که برانداختن رژیم دیکتاتوری امکانات به مراتب وسیع تری برای آنها برای گسترش فعالیت اقتصادی شان بوجود خواهد آورد. آنها با توجه به منافع خویش با نفوذ سرمایه های امپریالیستی در اقتصاد ایران مخالفت دارند." (تمام نقل قول ها از مقاله ی کیانوری، صفحات ۱۲ و ۱۳). معلوم نیست این جناح از سرمایه داران بزرگ پس از سرنگونی رژیم دیکتاتوری فعلی چه رژیمی جانشین آن خواهند ساخت. زیرا از یک طرف کیانوری و حزب توده بین اینان و "بورژوازی ملی" که گویا خواهان "رژیم

دمکراتیک" است مصّرانه فرق می گذارند و از طرف دیگر اصرار دارند که این جناح خواهان بر انداختن رژیم دیکتاتوری است. ظرافت مرحله بندی های حزب توده از انقلاب ایران همراه است با نتیجه گیری سیاسی آن که در مرحله ی فعلی از همه ی "این نیروهای ضددیکتاتوری" دعوت می کند که "برای برانداختن استبداد محمدرضا شاه در یک جبهه ضددیکتاتوری همکاری نمایند". (برای بحث مفصل این "جبهه" رجوع شود به دنیا، شماره ۴، تیر ۱۳۵۵، ص ۲ الی ۵). این است آن نوع "وحدتی" که طبری از آن صحبت می کند. "وحدتی" که برخلاف گرایش عینی مبارزه ی طبقاتی است و در طی تاریخ معاصر مکرراً انقلابات را، بخصوص در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره، به خونین ترین شکست ها کشانده است.

نیاز به وحدت نیروهای ضدژیمی، به خصوص در سال های اخیر، هم در میان مبارزین داخل کشور و هم در میان مبارزین خارج از کشور، به شکل بسیار ملموسی حس می شود. در این باره بحث ها و نوشته هائی نیز در آمده است. دقیقاً با استفاده از این احساس نیاز به وحدت است که طبری می خواهد صغری و کبرایش را بخورد خواننده بدهد. یعنی می گوید از آنجا که تروتسکیست ها مرتب این مسائل مورد اختلاف را مطرح می کنند و با این کار در وحدت بین نیروها تفرقه می اندازند پس خیانت کارند.

متأسفانه این نوع برخورد به مسأله وحدت محدود به احسان طبری و حزب توده نیست. بسیاری دیگر از گرایش ها نیز، اگر چه نه بدلائل حزب توده و نه نظیر حزب توده آگاهانه، وحدت در عمل را به این معنی میدانند که باید از بحث مسائل مورد اختلاف صرفنظر کرد تا به این وحدت صدمه ای نخورد. بطور مثال در رساله ی "عمده ترین وظایف کمونیست های ایران در شرایط کنونی" چنین آمده است:

به نظر ما فقط و فقط کوشش برای انجام رسالتی که مضمون عمده ترین وظیفه کمونیست های ایران را تشکیل می دهد می تواند نقطه حرکت گروه های کمونیستی باشد. به همین جهت اعتقاد داریم که نباید موضع گیری در مسائل جهانی و اختلاف

در جنبش بین المللی کمونیستی مبدا و محور حرکت ما باشد. در شرایط کنونی جامعه ما، موضع گیری جهاتی در جنبش بین المللی کمونیستی کمکی به انجام وظایف بزرگی که در مقابل ما قرار دارد به عمل نمی آورد. این موضع گیری جز آنکه اختلاف در گروه های کمونیستی را در داخل کشور تشدید کند و مسائل داخلی را تحت الشعاع مسائل بین المللی قرار دهد و وضع بغرنج و پیچیده گروه های کمونیستی را پیچیده تر سازد نقش دیگری ندارد. مصالح دیپلماتیک جنبش حکم می کند که در این موضع گیری با احساس مسئولیت کامل رفتار شود و از دنباله روی عمیقاً پرهیز شود.

اختلاف نظر در موضع گیری در جنبش بین المللی نباید مانع وحدت عمل آن گروه های کمونیستی شود که در مسائل داخلی و صحت شیوه قهرآمیز مبارزه وحدت نظر دارند.

با توجه به شرایط موجود در ایران و وضع گروه های کمونیستی و مصالح سیاسی و دیپلماتیک حال و آینده جنبش ما در این رساله از بحث پیرامون اختلاف در جنبش بین المللی کمونیستی خودداری کردیم و از همه گروه ها دعوت می کنیم که از انتخاب مسائل موجود در جنبش بین المللی کمونیستی به عنوان مبدا و محور حرکت خود، خودداری کنند. (ص ۴۴، تاکید در اصل، چاپ انتشارات ۱۹ بهمن، ۱۳۵۵)

البته در اینجا اشاره ی نویسنده به اختلافات چین و شوروی در این دوره است (تاریخ نگارش رساله ۱۳۴۶ است). ولی به هر حال از دو جنبه، این برخورد اشتباه است. یکی از همان جنبه ای که قبلاً اشاره شد، یعنی توافق سیاسی برنامه ای را شرط وحدت در عمل می پندارد و چون چنین توافقی بوضوح در بین گرایش های مختلف سیاسی وجود ندارد برای حذر از لطمه به این وحدت پیشنهاد می کند که از بحث پیرامون این مسائل خودداری شود، دیگر اینکه مسائل مورد بحث جنبش بین المللی کمونیستی را در رابطه با شرایط کنونی جامعه ما و وظایف کمونیست های ایران بی ربط و یا لافل در درجه ی "فرعی" اهمیت می بیند و به این دلیل می پندارد

که بحث این مسائل، مسائل داخلی را تحت الشعاع مسائل بین المللی قرار می دهد و به پیشرفت مبارزه در ایران لطمه می زند. حال آنکه واقعیت درست برعکس است. این مسائل نه تنها فرعی نیستند بلکه دقیقاً همان مسائل مبارزات طبقاتی در ایران هستند. مسأله ماهیت انقلاب در کشورهای شبه مستعمره از جمله ی آنهاست، مسأله نقش طبقات مختلف در انقلاب از جمله ی آنها است. مسأله ارتباط بین شکست انقلابات در چندین دهه ی گذشته با انحطاط بورکراتیک دولت شوروی و پیدایش استالینیزم و نقش آن در جنبش جهانی کارگری از جمله ی آنهاست. اینها همه مسائل پیروزی یا شکست انقلاب، از جمله در ایران، است. پیشگامان انقلابی در ایران در چندین ساله ی اخیر دقیقاً با خودداری از بحث های اصولی بر سر این مسائل حیاتی، با این توهم که مبدا این بحث ها به وحدت لطمه زند، نتوانسته اند آنطور که باید و شاید گرایش های مائونیستی و استالینیستی در درون اپوزیسیون را ضعیف و ایزوله کنند، هنوز خود اسیر بسیاری از همین مفاهیم ایدئولوژیک باقی مانده اند و در نتیجه عملاً راه وحدت واقعی و اصولی مسدود مانده است.

میم- دال "روشنفکر" نازک دل و "مارکسیست مستقل" رنجیده خاطر

در شماره ی ۱ کندوکاو در قسمت معرفی و نقد کتاب، صمد راد کتاب در باره ی مسأله ی استالین: مجموعه ای از نظرات، گردآورنده م- د، انتشارات مزدک، ایتالیا، ۱۹۷۴، را معرفی می کند به خصوص مقدمه ی گردآورنده آن را مورد انتقاد قرار می دهد. این انتقاد چنان تأثیری بر میم- دال گذاشته است، که "پژوهش نامه مستقل مارکسیستی" مانیفست- مسائل انقلاب و سوسیالیسم را به چهار صفحه تحت عنوان "استالینیزم یا تروتسکیسم؟" (صفحات ۸۲ الی ۸۵) مزین کرده است. از مقدمه چینی ها و مخلفات این مقاله که بگذریم، جان کلام میم- دال در این جملات است:

"استالینیسیم به شکل سنتی اش در همه جا- و نیز در ایران- در حال زوال است. روی استالینی سکه انحراف و دگماتیسم از اعتبار افتاده است. روی دیگر آن، یعنی تروتسکیسم، اکنون خطرست برای جنبش مارکسیستی ایران، و باید قبل از آن که جانی بگیرد با آن مبارزه کرد تا وی نیز برای مدتی، هرچند کوتاه، عده ایرا، هر چند محدود، همراه نسازد. چرا می گوئیم خطرناک است؟ زیرا تروتسکیسم، برخلاف برادر دو قلویش استالینیسیم، به مثابه انحرافی از مارکسیسم هنوز در ایران "نو" است و از "کوره ی امتحان" نگذشته است. لذا می تواند عناصر کم اطلاع یا بی اطلاع را بفریبد و خود را به مثابه "دشمن تاریخی استالینیسیم" جا بزند، خطرناک است زیرا ایان با تکیه به اعتبار انقلابی تروتسکی، و نه آنچه می شود از او آموخت، از یکسو و با حمایت سازمان های تروتسکیستی فرنگی [!] از سوی دیگر، و هم چنین با تکیه به "شهادت" تروتسکی (توجه کنید می گوئیم "شهادت" زیرا در کشوری با سنت های مذهبی قوی "شهادت امام حسین جنبش کارگری" در مقابل "یزید" آن که استالین باشد، اثر روانی مهمی دارد!) می توانند برای مدتی، هر چند کوتاه، جوانان ایرانی را به بیراهه بکشند، از آشنائی صحیح و علمی با مارکسیسم و تاریخ جنبش کارگری جهانی و مبارزه تاریخی زحمتکشان ایران باز دارند. این خطر جدی است، زیرا بخشی از نیروئی را که باید در خدمت مبارزه طبقه کارگر ایران علیه سرمایه داری جهانی قرار گیرد به هدر خواهد داد." (صفحات ۸۲ و ۸۳) و برای مبارزه با این "برادران دو قلو" پیشنهاد می کند: "کار مارکسیست ها جز این نیست که در مرحله ی فعلی و آن هم در خارج از کشور با انتشار آثار مارکس- انگلس در درجه نخست و سپس دیگر متفکران و رهبران انقلابی پرتاریای جهان چون روزا لوگزامبورگ، لنین، گرامشی، گوارا... و نیز تحلیل های علمی (مارکسیستی) در باره ی اوضاع ایران و جهان (بویژه خاورمیانه) سطح تفکر انقلابی را در ایران ارتقاء دهند و بدینوسیله میدان را بر تفکر نادرست و انحرافی (خواه تروتسکیستی و

خواه استالینیستی و دیگران چون رویونیست ها) تنگ سازند." (ص ۸۳، تاکید از ماست.)

از تزئینات "ایرانی" میم- دال که بگذریم- هنوز به سنت خرده بورژوازی ایران که در اثر رقابت با کالاهای "فرنگی" خانه خراب می شد، میم- دال هم سازمان های سیاسی را برحسب ملیت آنها تقسیم بندی می کند به دو دسته: سازمان های ایرانی و سازمان های فرنگی. از انترناسیونالیزم "مارکسیست های مستقل" بیش از این هم نمی توان متوقع بود- حرف میم- دال در اینست:

۱- استالینیزم و تروتسکیزم دو روی یک سکه اند. اگر خواننده کنجکاو پرسد دو روی کدام سکه؟ یعنی پرسد که میم- دال چه معیار سیاسی برای تعیین این خویشاوندی نزدیک به کار برده است، در سراسر این مقاله هیچ نخواهد یافت جز "سکه انحراف و دگماتیسم"! کدام انحراف؟ معلوم نیست. به این منوال خواننده شاید گیج شود و فکر کند برای رهائی از این "انحراف" مجهول چه می توان کرد جز این که دعا کنیم، "اهدنا الصراط المستقیم". میم- دال به نجات خواننده می شتابد و صراط مستقیم را نیز نشان می دهد: ۲- "در درجه نخست" باید به انتشار آثار مارکس- انگلس باز گردیم. عظمت اینکار البته ممکن است خواننده "کم اطلاع یا بی اطلاع" را بترساند. آثار مارکس و انگلس بیش از ۵۰ مجلد ضخیم است و اکثراً به فارسی حتی ترجمه هم نشده است. بر این کار اگر ترجمه و انتشار آثار لوگزامبورگ، ۴۵ جلد آثار لنین، مجموعه نوشته های گرامشی، گوارا،... را هم بیفزاییم، روشن می شود که چه مسأله عظیمی در مقابل مبارزه طبقه کارگر ایران قرار دارد. ولی اصل مسأله در این نیست. به قول تروتسکی "این جهش حماسی را [جهش به مجموعه ی آثار مارکس و انگلس] می توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم." (لئون تروتسکی، استالینیزم و بلشویزم، انتشارات طلعه، ۱۳۵۴، ص ۹، تاکید از ماست.) کائوتسکی

و رهبران بین الملل دوم هم آثار مارکس- انگلس را نه تنها منتشر، بلکه مطالعه کرده بودند ولی این مانع از متلاشی شدن سوسیال دموکراسی به مثابه تبلور تجربیات انقلابی طبقه کارگر نشد. بلشویک ها هم آثار مارکس- انگلس را مطالعه کرده بودند، ولی این از انحطاط بورکراتیک دولت شوروی جلوگیری نکرد. انسیتوی مارکسیزم- لنینیسم مسکو هم مشغول انتشار مجموعه آثار مارکس- انگلس است، ولی این از سازش رهبران با امپریالیسم جلوگیری نمی کند. ما با انتشار و مطالعه این آثار مخالف نیستیم. برعکس، بدون چنین آموزشی فهم تجربیات مبارزه طبقاتی در صد و پنجاه سال گذشته دشوار است، اگر غیرممکن نباشد. ولی نقطه شروع یک مارکسیست انقلابی "انتشار آثار مارکس- انگلس" نیست. نقطه شروع وی تکالیف کنونی است و دقیقاً برای فهم این تکالیف و یافتن جهت مبارزات طبقاتی است که فهم تجربیات مبارزات طبقاتی در سطح جهانی ضروری است.

در اینجاست که به یک اشکال دیگر برخورد میم- دال می رسیم. به نظر می رسد که برای میم- دال مسأله اساسی استالینیسم اینست که "دگماتیک" است و علیه مخالفین خود "زبان تندی" بکار می برد! و تروتسکیزم هم برادر دو قتلوی این "دگماتیسم" است و زبانی که صمد راد بکار می برد با زبان استالینیست ها "ذره ای تفاوت ندارد". البته این تعجبی ندارد. برای آکادمیسینی که نقطه شروع اش مبارزه ی طبقاتی و تکالیف کنونی آن نیست، مسأله اساسی، نقش استالینیسم در شکست مبارزات طبقاتی در گذشته و مانع پیشرفت این مبارزات بودن در زمان حال نیست. مسأله اساسی اینست که با "زبانی که علیه مخالفین خود" بکار می برد باعث رنجیدگی خاطر این نازک دلان می شود. و این دقیقاً تنها پیام این چهار صفحه اعتراض نامه میم- دال است. خواننده اگر در این چهار صفحه بدنبال پاسخ سیاسی به مسائلی که صمد راد مطرح کرده است بگردد، بیهوده خود را خسته می کند. میم- دال خودش می گوید که اصلاً نیت جواب دادن هم ندارد و علتش هم اینست که این مقاله فقط فحش است! ما خواننده را به خواندن مقاله صمد راد رجوع می دهیم تا برای

خود قضاوت کند که آیا این مقاله ۲۵ صفحه ای، به قطع کندوکاو، "فحاشی و ناسزاگونی" است یا بحث سیاسی. منتهی میم- دال چنان از سبک و لحن مقاله بر آشفته که انگار به جز عبارات صمد راد در مورد شخص خودش دیگر هیچ چیز از مقاله نفهمیده است. انگار از یک جا که نام خود را دیده چنان منقلب شده که تا جای دیگری در مقاله که باز به نام خود برخورد کرده، اصلاً خطوط و عبارات را ندیده است! و چنان از این سبک و لحن رنجیده خاطر گشته که حتی در همین چهار صفحه هم به ضدونقیض گوئی افتاده. مثلاً در نخستین صفحه از اعتبار انقلابی تروتسکی صحبت می کند، ولی در صفحه بعد استدلال می کند که چون نوشته های تروتسکی "بسیج کننده ی و متشکل کننده ی طبقه" نیست، "رژیم سرمایه داری پهلوی" نیز در باره پخش آثاری چون زندگی من تروتسکی "بردباری نشان می دهد." این است ترواشات آن "مارکسیزمی" که میم- دال می خواهد جنبش کارگری ایران را بدان مسلح کند!

مبارزه ی استالینیزم و تروتسکیزم یا "دعوای دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین"؟

برخلاف سایر مقالاتی که تا به حال بدان اشاره شده، و یا سخنرانی های رادیو تیرانا و مقدمات انتشارات روزبه که صرفاً تکرار عامیانه تر و دست دوم مهملات قدیمی استالینیزم علیه تروتسکیست هاست، مقاله عصر عمل شماره ۵، تحت عنوان "نکاتی در باره استالینیزم و آنتی استالینیزم"، به قلم محمود نیکنام، بنظر می رسد که با هدف "واکسینه" کردن افکار در برابر "خطر تروتسکیزم" نوشته نشده. بلکه برعکس، نویسنده به قول خود از این دریچه که مسأله استالینیزم جزئی از مسائل

امروز انقلاب ما و همه ی انقلاب ها است این مبحث را عنوان می کند (رجوع شود به صفحات ۲۴ و ۲۵). ولی چگونه عنوان کردنی؟

ما ابتدا صحبت نیکنام را، البته نه به همان ترتیب و با همان تفصیل، در اینجا خلاصه می کنیم. نیکنام در طی این مقاله بکرات از "انحرافات حزب کمونیست شوروی"، "رویزیونیسم در جامعه ی شوروی"، "انحرافات از مارکسیسم شوروی"، انحرافات سیستم شوروی"، "انحرافات عظیم استالین"، "انحرافات زمان استالین"، و نظیر آن صحبت می کند، ولی در هیچ کجا دقیقاً روشن نمی کند که منظور وی از این "انحرافات" چیست؟ شاید نیکنام چنین فرض می کند که ماهیت این "انحرافات" بر اکثر خوانندگان روشن است و فهم مشترکی از آنها از قبل وجود دارد. اگر چنین است اشتباه بزرگی است که نتایج خود را در بررسی خود نیکنام هم نشان می دهد. خود نیکنام در چندین صفحه ی اول مقاله اش چنین توضیح می دهد که "ده ها سال وحدت کاذبی در زمینه مسائل ایدئولوژیک مارکسیستی در جهان حکمفرما بود... هر صدای نقادانه ای با برچسب "آنتی سوتیسم" و "آنتی کمونیسم" مواجه گشته و هنوز به گوش کسی نرسیده، خفه می شد." (ص ۹) با این حساب واضح است در مورد مسأله ای که تا دیروز بحث آن "ممنوع" بود و تازه این اواخر "امکان نقد علمی و برخورد جدی" با آن فراهم آمده، چنین فهم مشترکی وجود ندارد و لازم می بود که نویسنده روشن کند که به نظر او این "انحرافات"، اصولاً چه بود و چه هست. به هر حال به نا به نیکنام این انحرافات هر چه که منظور اوست و بعداً روشن تر خواهد شد، در زمان لنین هم در جامعه شوروی وجود داشت و خود لنین نه تنها به آنها معترف بود بلکه تا آخر عمر بشدت با آنها مبارزه می کرد. ولی مرگ زودرس لنین باعث تسامح در مبارزه با آنها و الهازا رشد آنها گردید (ص ۱۹ و ۲۰). در گذشته مبارزات انفرادی و یا گروهی علیه این "انحرافات" محکوم به شکست بودند زیرا که مبارزین غالباً از پشتوانه ی یک اعتبار ملموس برخوردار نبودند (ص ۱۱). ولی اکنون، تحت تأثیر یک سلسله عواملی که نیکنام در صفحه ۱۰ بر

می‌شمرد و چندی از آنان را مفصل‌تر بحث می‌کند، امکان نقد علمی و برخورد جدی با روابط و شرایط همه جوامع- و بالطبع با همه شخصیت‌ها- بدون هراس از تکفیر وجود دارد (ص ۲۱). منتهی در این برخورد باید متوجه بود که از چاله به چاه نیفتاد، یعنی تمام معایب، مفساد و نقصان‌ها را به یک فرد، استالین، منصوب نکرد. فقط آنهایی که از تحلیل مشخص جامعه و روابط و شرایط آن عاجز می‌مانند به چنین روشی متوسل می‌شوند. به عقیده نیکنام یکی از این گرایش‌ها تروتسکیست‌ها هستند که به قول او فرشته تروتسکی را برای جانشینی دیو استالین آماده دارند. بنا به نیکنام به نظر تروتسکیست‌ها اگر استالین به قدرت نرسیده بود، اوضاع بر وفق مراد می‌شد. تروتسکی با درایت بی‌نظیر و تفکر عمیقش قادر بود کلیه مسائل جامعه را حل کند. هیچ مشکل مادی وجود نداشت که درمقابل ذهن تروتسکی تاب مقاومت داشته باشد. اشکال کار اینست که دسته‌بندی‌های تروتسکی در مقابل دسته‌بندی‌های استالین شکست خورد (صفحات ۱۶ الی ۱۸). برخلاف اینان، به عقیده نیکنام، باید به این مساله پیردازیم که شرایط جامعه شوروی و جهان چه بوده‌اند که مجال بروز و رشد چنین انحرافات را می‌دادند (ص ۱۸). اگر چنین برخوردی پیش گیریم، به این نتیجه می‌رسیم که مناسبات تولیدی جامعه شوروی اگر نه معرف کاپیتالیسم کلاسیک، لااقل عمدتاً نمودار نوعی کاپیتالیسم است. یعنی استروکتورهای اساسی سرمایه‌داری حامل تغییرات آن است. و نیکنام وعده می‌دهد که این حکم را با یک تحلیل مارکسیستی ثابت خواهد کرد (ص ۲۶).

از این حکم نهایی مقاله، که ما مشتاقانه چشم‌براه اثبات آن هستیم، و بسیاری دیگر از اشارات ضمنی مقاله روشن می‌شود که در واقع منظور نیکنام از "انحرافات" همان است که لنین در نوشته‌های سال‌های آخر عمر خود، و بعدها تروتسکی و اپوزیسیون چپ و بین‌الملل چهارم، از آن تحت عنوان ناهنجاری‌ها و یا نواقص بورکراتیک نام برده‌اند. بنابه نیکنام تسامح مبارزه علیه این ناهنجاری‌ها و انحطاط‌های بورکراتیک پس از مرگ لنین منجر به رشد و تحکیم آنها و در

دوره ی بعدی (البته در این مقاله هنوز فراشد این رشد و تحکیم و نقطه تغییر کیفی در این فراشد مورد بحث قرار نگرفته است) منجر به برقراری مناسبات از نوعی کاپیتالیسم در شوروی شد. ما فعلاً وارد بحث صحت یا سقم این نظریه نمی شویم. در این مقاله صمد راد در شماره ۱ کندوکاو به نکات اصلی این بحث اشاره شده است. ولی برای اینکه در این بحث اختلافات واقعی سیاسی روشن شود و این اختلافات در پشت کاربرد مقوله های متفاوت لغوی آشفته نگردد، امیدواریم نیکنام در بحث خود به یک مسأله پاسخ روشن دهد: از این نتیجه گیری وی در مورد ماهیت "نوعی کاپیتالیستی" شوروی چه نتایج عملی در مورد تکالیف انقلاب در شوروی و کشورهایی با رژیم های مشابه منتج می شود که با تکالیفی که بین الملل چهارم در اسناد پروگراماتیک خود تحت عنوان انقلاب سیاسی در این کشورها مطرح می کند، متفاوت است؟ در رابطه با دفاع از این دولت ها در مقابل هرگونه حمله ی امپریالیستی چه نتیجه ی متفاوتی می گیرد؟ امیدواریم این همکار عصر عمل از طرح این معیار بسیار عملی برای سنجیدن صحت و سقم مواضع سیاسی استقبال کند.

ولی قبل از شروع بحث اصلی مان، تذکر یک نکته را لازم می دانیم. نیکنام که خود در باره ی مضرات "دوران تحمیل و خفقان" و ضرورت "برخورد جدی و نقد علمی" داد سخن می دهد، از تحریف و کذب آشکار در باره ی مواضع تروتسکی و تروتسکیست ها در باره استالینیزم هیچ ابانی ندارد. به زعم وی تروتسکیست ها همه ی مسائل را در شخص استالین خلاصه می بینند و بنا به آنان اگر "دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین" شکست نخورده بودند، اوضاع بر وفق مراد می شد (صفحات ۱۷ و ۱۸). هر خواننده ای که کوچکترین آشنائی ای با نوشته های تروتسکی، اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم در باره ی استالینیزم داشته باشد می داند که این حرف نیکنام درست و وارونه ی واقعیت است. خود تروتسکی مکرراً در مقالات و کتب متعدد به تجزیه و تحلیل ماهیت

دولت شوروی و علل پیروزی بورکراسی استالینیستی پرداخت، و بارها دقیقاً به همین سنوآل پاسخ مشخص داد که آیا پیروزی بورکراسی در شوروی زانیده ی مشخصات فردی استالین و یا سایر رهبران دولت شوروی بود و یا زانیده ی شرایط مشخص جامعه شوروی و تناسب نیروهای طبقاتی در مقطع مشخصی از فراشد انقلاب جهانی. تاکنون برخی از این نوشته ها به فارسی نیز ترجمه شده است (مثلاً رجوع شود به ماهیت طبقاتی دولت شوروی و دولت کارگری، ترمیدورو بنپارنیزم، انتشارات طلیعه، مرداد ۱۳۵۴). ما هم در اینجا ترجمه یک نوشته کوتاه دیگر در این زمینه را ضمیمه این مقاله می کنیم ("استالین چگونه اپوزیسیون را شکست داد؟"). درست برعکس، این نیکنام است که با تمام هشدار دادن هایش در باره ی نقش شخصیت در تاریخ، رشد و تحکیم بورکراسی در شوروی را به صفحات یک فرد تقلیل می دهد، منتهی فرد لنین. برخلاف اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم که نقطه عطف را در رشد و تحکیم بورکراسی و ضربه تعیین کننده علیه مبارزات ضدبورکراسی را شکست انقلاب در اروپا و به خصوص شکست انقلاب ۱۹۲۳ آلمان می شمارند، بنابه نیکنام مرگ زودرس لنین و تسامح در مبارزه با این "انحرافات" پس از مرگ وی بود که رشد و تحکیم این "انحرافات" را (اگر چه نه بروز آنها را) باعث گردید (ص ۲۰). در اینکه مبارزات ضدبورکراتیک در داخل حزب، و دولت شوروی با مرگ لنین یکی از قابل ترین رهبران خود را از دست داد شکی نیست. ولی بنابه نیکنام پس از مرگ لنین در این مبارزه تسامح شد. خواننده متحیر می ماند که حزب بلشویک چگونه حزب انقلابی پرولتری بود که با مرگ یک رهبر آن به کلی از راه به بیراهه افتاد. چگونه بود که هیچ شخص دیگری از رهبران حزبی که نخستین انقلاب پرولتری را به پیروزی هدایت کرد متوجه این "انحرافات" نبود (و یا جرأت مبارزه نداشت)؟ از رهبران حزب که بگذریم از هزاران هزار عضو حزب بلشویک، از آگاه ترین کارگران و روشنفکرانی که از چنان تجربه ی غنی تاریخی گذشته بودند، از اینان هم هیچ کدام به فکر مبارزه علیه رشد این "انحرافات" نیفتادند؟ چگونه این

حزب انقلابی با مرگ یک رهبر یکباره دگرگون شد؟ فراشد این دگرگونی چه بود؟ امیدواریم نیکنام در مقالات بعدی خود به برخی از این مسائل جواب دهد. منتهی در اینجا باید اشاره کنیم که به نظر ما علت چنین برخورد غیرمسئولانه ی وی چیست؟ بعید می نماید که علت این باشد که نیکنام واقعاً از مواضع تروتسکی و بین الملل چهارم در مورد استالینیزم بی اطلاع است. وگرنه چگونه به چنین قضاوت قاطعانه ای رسیده که "دعوی استالینیست ها و تروتسکیست ها که هر یک از دیگری زیباله ای می سازد به مارکسیست- لنینیست ها ربطی ندارد." (ص ۱۷). محتمل تر این است که خود نیکنام هم تحت همان فشارهای "تکفیرکننده"، که بدان اشاره می کند، لازم دانسته که فاصله ی خود را با تروتسکیزم، این "معصیت کبیره ی" دوران ما، حفظ کند و برای بحث استالینیزم از فراسوی پنجاه سال اخیر تجربیات جنبش کارگری جهش زده و به دوران قبل از مرگ لنین رجعت کند، اما برای اینکه چنین جهش تاریخی توجیه پذیر باشد مبارزه ی اپوزیسیون چپ علیه رشد و تحکیم بورکراسی و بعداً مبارزات اپوزیسیون چپ بین المللی و بین الملل چهارم علیه استالینیزم می باید به "دعاهای بی ربط استالینیست ها و تروتسکیست ها" تقلیل یابد. می باید مبارزان هزاران هزار اعضای حزب بلشویک در دهه ی ۱۹۲۰، محاکمات مسکو و کشتارهای استالینیستی به دعوی "دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین" تقلیل یابد. و آنوقت نیکنام از غلو نکردن در مورد نقش فرد در تاریخ و تحلیل مشخص جامعه و روابط و شرایط آن هم صحبت می کند!

ولی علت سیاسی این تحریف از جای دیگری سرچشمه می گیرد: از فهم نیکنام از پدیده ی استالینیزم. از نظر نیکنام استالینیزم عبارت است از یک سلسله "انحرافات" که، بدلیل شرایط جامعه شوروی و جهان، در شوروی امکان بروز یافت؛ با مرگ زودرس لنین در مبارزه با آنها تسامح شد؛ و لهذا این "انحرافات" به رشد خود ادامه داد تا بالاخره منجر به برقراری مناسبات تولیدی نوعی کاپیتالیستی در شوروی شد.

و ما هم "همزمان با حل مسائل فعلی انقلاب خود" باید ماهیت این "انحرافات" را بشناسیم تا خودمان هم پس از انقلاب به سرنوشت شوروی ("توعی کاپیتالیسم") دچار نشویم. یعنی تمام مسأله استالینیزم برای نیکنام معادل است با انحرافات سیستم شوروی یعنی استالینیزم در محدوده ی "مرزهای یک کشور"، و ما هم باید این مسأله را مطالعه کنیم که مبدا این "انحرافات" در محدوده ی "مرزهای ایران" هم، آن هم پس از انقلاب، رخ دهد.

در درجه ی اول این سنوال مطرح می شود که حالا در کشوری که این "انحرافات" رخ داده، چه باید کرد؟ اگر چه نیکنام تأکید می کند که "کلیه مسائل مارکسیسم مسأله ما هستند" (ص ۲۴)، ولی در طرح نکاتی در باره ی استالینیزم و آنتی استالینیزم حتی اشاره ای نیز به این مسأله تعلق نمی گیرد. ولی مهمتر از این اشکال، اینست که برای نیکنام مسأله استالینیزم مسأله "انحرافات" است که اگر ما از امروز متوجه آن نباشیم ممکن است در فردای انقلاب به آن دچار شویم. اگر چه خود نیکنام می گوید که "این مسائل... مسائل فردای ما نیستند بلکه مسائل امروز ما و مسائل امروز همه ی انقلاب ها می باشند" (ص ۲۵) ولی این را نه از این نظر می گوید که امروزه استالینیزم مانه تاریخی است بر سر راه پیروزی انقلاب جهانی، بلکه از این نظر می گوید که اگر امروز این مسائل را بررسی نکنیم و از حالا نوعی پیش گیری در مقابل این "انحرافات" آتیه به عمل نیاوریم، ممکن است فردا به جانی برسیم که بگوئیم کاش سرچشمه را به بیل می گرفتیم (ص ۲۴). خلاصه بگوئیم: "اگر نخواهیم به سرنوشت شوروی [نوعی کاپیتالیسم] دچار شویم، باید همزمان با حل مسائل فعلی انقلاب خود، ماهیت کنونی جامعه ی شوروی و ریشه های انحرافات را در بیابیم و از آن ها درس آموزی کنیم." (ص ۲۴). دقیقاً به این دلیل است که نیکنام مسأله استالینیزم را به صورت یکی از "کلیه مسائل مارکسیسم" می بیند که ما هم باید "همزمان با حل مسائل فعلی انقلاب خود" (که قاعدتاً از نظر نیکنام مقوله ای کاملاً جدا و مستقل از استالینیزم است وگرنه حل همزمان آنها به این صورت مطرح

نمی شد) در شناخت آن بکوشیم. ولی البته چون این مسأله چندان اهمیت حیاتی فعلی ندارد این بررسی باید در سطحی معقولانه و معتدل صورت گیرد و نیکنام ما را از این بر حذر می دارد که مبادا در این مطالعه به قیمت غفلت از بررسی مسائل جامعه خود زیاده روی کنیم (صفحات ۲۲ و ۲۴). حالا این "حد متعادل و معقول"، این تعادل بین مسائل فعلی انقلاب و مسائلی که اکنون باید مطالعه کنیم که مبادا فردا به آن دچار شویم را چگونه باید تعیین کنیم، روشن نیست.

اشکال اساسی این فهم از استالینیزم دقیقاً در این است که استالینیزم را صرفاً پدیده ای مربوط به دوره ی "پس از پیروزی انقلاب ما"، مربوط به مسائل جامعه ی آینده ی در حال گذار (به سوسیالیزم) می بیند. حال آنکه برای کمونیست های انقلابی، مسأله استالینیزم به صورت مسأله نفس پیروزی یا شکست انقلاب، به صورت مسأله فعلی انقلاب ما، مطرح است. نه به صورت معایی که ممکن است در آینده ی دوردستی گریبان گیر ما شود، بلکه به صورت مانعی بر سر راه پیدایش و تکوین رهبری انقلابی مبارزات طبقاتی امروز.

همانطور که در قسمت قبلی اشاره کردیم و بعداً مفصل تر بحث خواهیم کرد، شکست موج انقلاب در اروپا پس از جنگ جهانی اول، تلفات عظیم ناشی از جنگ داخلی در روسیه، عقب ماندگی کلی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این کشور، منجر به پیدایش و سپس تحکیم بورکراسی و غصب قدرت سیاسی توسط این بورکراسی از شوراها شد. همزمان با انکشاف این فراشد، سیاست کلی دولت کارگری از چشم انداز انقلاب جهانی به "ساختن سوسیالیزم در یک کشور"، از بسط انقلاب در آسیا و اروپا به حفظ شرایط موجود و مدارا با بورژوازی سایر کشورها، تغییر کرد. به تدریج، ابتدا ناآگاهانه و در عکس العمل به فشارهای موجود و سپس آگاهانه، نقش احزاب کمونیست در سایر کشورها به جای رهبری مبارزه طبقاتی در این کشورها و برانداختن سرمایه داری و کمک به دولت کارگری شوروی از این طریق، اعمال فشار بر بورژوازی به منظور "جلوگیری از حمله به شوروی" شد. کمینترن از وسیله ی

انقلاب پرولتری جهانی تبدیل به ابزار دیپلماسی خارجی بورکراسی استالینیستی شد. و استالینیزم دقیقاً به معنی پیشرفت مبارزه ی طبقاتی را در سطح جهان و از جمله در خود شوروی تابع حفظ منافع موجود بورکراسی شوروی قرار دادن است. ولی این تغییر سیاست می باید در سطح ایدئولوژیک نیز توجیه مارکسیست نمائی بیابد و در این راه توجیهات تنوریک (ظواهر ایدئولوژیک استالینیزم) سوسیالیزم در یک کشور، انقلاب دو مرحله ای، سیاست جبهه خلقی و سایر سیاست های سازش طبقاتی، و بالاخره همزیستی مسالمت آمیز و سوسیالیزم از طریق پارلمانی، در پوشش "مارکسیزم- لنینیزم" رسمی، با تکیه به اعتبار انقلاب اکتبر، رهنمون عملکرد احزاب کمونیست استالینیزه شد. از این دوره به بعد مکرراً احزاب کمونیست در موارد متعددی به جای رهبری مبارزه طبقاتی مستقیماً مسئول شکست فرصت های انقلابی شدند. یعنی نتایج انحطاط بورکراتیک نخستین دولت کارگری شوروی صرفاً محدود به مرزهای این کشور نیست، بلکه از طریق نفوذ کمینترن در جنبش جهانی کارگری، و از طریق تحریف و تخریب تنوری انقلابی، احزاب کمونیست نیز در این پروسه انحطاط از بیان متمرکز تجربیات انقلابی طبقه کارگر به یکی از مهمترین موانع راه پیروزی انقلاب پرولتری تبدیل شدند.

شرایط اساسی پیروزی انقلاب پرولتری، که تجربه تاریخی مکرراً نشان داده و در نوشته های تنوریک نیز بارها فرموله شده، از این قرارند:

- ۱- بن بست نظام بورژوایی و آشفته گی و سردرگمی طبقه حاکمه.
- ۲- نارضایتی عمیق و وسیع خرده بورژوازی، و بدنبال راه حل ریشه ای بودن این افشار.
- ۳- آگاهی پرولتاریا از این اوضاع غیرقابل تحمل و آمادگی وی برای فعالیت انقلابی.
- ۴- برنامه روشن و رهبری محکم از جانب پیشگام پرولتری.

دوران ما، از اوایل قرن بیستم تا به حال، دوران جنگ و انقلاب است. به این معنی که بحران های منتج از تضادهای درونی خود سیستم سرمایه داری جهانی مکرراً به سه شرط اولی تحقق بخشیده است، مکرراً بحران اجتماعی در این یا آن کشور، جامعه را به دو راهی انقلاب پرولتری یا بربریت کشانده است. و آنچه که مکرراً فرصت های انقلابی را به شکست کشانده (چه در کشورهای شبه مستعمره و مستعمره، چه در کشورهای امپریالیستی و چه در سال های اخیر در دولت های کارگری ناقص الخلقه نظیر کشورهای اروپای شرقی) فقدان عامل چهارم بوده است. به قول تروتسکی، "شرایط عینی لازم برای انقلاب پرولتری نه تنها رسیده اند، بلکه تقریباً شروع به گندیدن کرده اند. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، آن هم در دوره ی تاریخی آتی، فاجعه ای تمامی فرهنگ بشریت را به خطر می اندازد. اکنون نوبت پرولتاریاست، یعنی عمدتاً پیشگامان انقلابی وی. بحران تاریخی بشریت در بحران رهبری انقلابی خلاصه شده است." (پرونامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، پات فاینرپرس، ۱۹۷۳، ص ۷۳- انگلیسی). و مهمترین موانع بر سر راه حل این بحران تاریخی، یعنی مهمترین موانع بر سر راه انکشاف و پیروزی انقلاب جهانی رهبری سنتی رفرمیستی طبقه کارگر- سوسیال دموکراسی-، و احزاب سنتی کمونیست- استالینیزم- است. البته در مورد انقلاب مستعمراتی می باید موانع رهبری های بورژوا- ناسیونالیستی را هم اضافه کرد، ولی تقریباً در تمام موارد سلطه ی رهبری های ناسیونالیستی دقیقاً ناشی از خیانت های استالینیزم بوده است. مثلاً سلطه ی جبهه ملی بر جنبش توده ای ملی کردن صنعت نفت، برآیند مستقیم سیاست های حزب توده، چه در دوره ی قبلی سازش با دولت و چه در دوره ی بعدی بکل پشت کردن به مبارزه ی توده ای، بود. هژمونی ناصریزم بر جنبش توده ای عرب را سیاست احزاب کمونیست عرب، به خصوص پشت کردن آنها به مبارزه علیه صهیونیزم و بعداً به رسمیت شناختن دولت اسرائیل به پیروی از سیاست بورکراسی شوروی، ممکن ساخت.

برای روشن تر شدن مطلب چند مثال اخیر را در نظر بگیریم. امروز در چندین کشور اروپایی شرایط بحرانی وجود دارد. بطور مثال ایتالیا، از بحران شدید اجتماعی و سیاسی سال های ۶۹- ۱۹۶۸ تا به حال بورژوازی ایتالیا موفق به تحکیم سلطه ی خود و استقرار یک حکومت با ثبات نشده است. پرولتاریا رزمندگی خود را مکرراً در اعتصابات و سایر مبارزات نشان داده است. بحران اجتماعی چنان جامع شده که در جامعه ای با چنان نفوذ عمیق مذهب کاتولیک مسائلی نظیر طلاق و سقط جنین مسأله روز و مسأله قطبی شدن اقشار اجتماعی شده است. در واقع آنچه که به بورژوازی اجازه ی بقای سلطه اش را داده نه توانائی وی در حکومت بر جامعه، بلکه ناوانی پرولتاریا در عرضه ی راه حل خود به این بحران بوده است. و این ناتوانی دقیقاً در سیاست حزب کمونیست ایتالیا و هژمونی این حزب بر پرولتاریای ایتالیا نهفته است. بدون سیاست "مصالحه ی تاریخی" حزب کمونیست، که اکنون تبدیل به مصالحه ی تاریخی حتی بدون وجود حزب کمونیست در حکومت شده، ادامه ی حکومت حزب دمکرات مسیحی غیرممکن است. برای انقلابیون ایتالیا مسأله استالینیزم یعنی مسأله درهم شکستن این هژمونی و ساختن رهبری آلترناتیو انقلابی پرولتاریای ایتالیا. یعنی مسأله برداشتن این مانع از سر راه پیروزی انقلاب.

و یا تراژدی انقلاب شیلی را بخاطر آوریم. از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ شیلی شاهد برخاست مبارزات طبقاتی و ابتکارات انقلابی توده انی بود که از زمان پیروزی انقلاب کوبا تا به حال در آمریکای لاتین سابقه نداشت. پس از پیروزی آینده در انتخابات ۱۹۷۰ شرایط مبارزات توده ای چنان بود که بورژوازی شیلی چاره ای نداشت جز آنکه به روی کار آمدن حکومت "اتحاد خلقی" آینده تن در دهد. این از نظر خود توده ها تغییر مساعدی در تناسب نیروها بود و دوره ی تازه ای از فعالیت ها و مبارزات شدید توده ای را آغاز کرد. تحت فشار این مبارزات، حکومت آینده خیلی سریع تر از آنچه در برنامه اش بود مجبور به اجرای بسیاری اصلاحات شد، که بنوبه خود قطبی شدن جامعه را تشدید کرد. بورژوازی شروع به سروسامان

دادن اوضاع خود و جستجوی راه های تدارک ضدانقلاب کرد. دسته های افراطی علناً به سازماندهی گروه های تروریستی ضدانقلابی پرداختند. در برابر این سیاست بورژوازی، احزاب سوسیالیست و کمونیست شیلی از "راه قانونی به سمت سوسیالیزم" سخن می راندند و "احترام نیروهای نظامی برای قانون اساسی" و "بی طرف بودن ارتش" را می ستودند. ولی علیرغم پافشاری این احزاب در دست نزدن به دستگاه دولتی بورژوائی، مبارزات توده ای خود منجر به ظهور نطفه های ارگان های قدرت پرولتری شده بود (گردان های صنعتی و کماندوهای محله ای). در مقابل این چنین قطبی شدن جامعه و ظهور اولین نطفه های قدرت دو گانه رهبران "اتحاد خلقی" از رهبران ارتش دعوت کردند که با پیوستن به حکومت در این "اغتشاش" میانجی گری کنند و بدین ترتیب راه را برای ضدانقلاب سپتامبر ۱۹۷۳ باز کردند. "راه قانونی به سوسیالیزم" تبدیل به "راه قانونی به ضدانقلاب" شد. از نظر نیروهای چپ انقلابی در شیلی مسأله استالینیزم (و رفرمیزم سنتی) همین مسائل شکست یا پیروزی انقلاب بود.

متأسفانه مثال انقلاب های شکست خورده و فرصت های از دست رفته در طی قرن اخیر مکررند. انقلاب دوم چین ۲۷- ۱۹۲۵، پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان، انقلاب اسپانیا ۱۹۳۶، امواج انقلاب که پس از جنگ جهانی دوم هم در اروپا و هم در بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره (از جمله ایران و یونان) به شکست انجامید- اینها آن تجربیاتی هستند که باید از آن بیآموزیم تا خودمان هم- دوباره- "به همین سرنوشت دچار نشویم".

و اهمیت این درس آموزی در چیست؟ آیا به این خاطر است که تروتسکیست ها کینه فردی علیه استالین دارند؟ یا به این علت است که ما خوشمان می آید بر سر "شوربای سر رفته" جنجال براه بیندازیم؟ و یا تاریخ نگاران وسواسی هستیم که می خواهیم "گناهکاران" تاریخ بسزای خود محکوم شوند؟ اهمیت این درس آموزی فقط از این نظر نیست که استالینیزم مسنول تاریخی این شکست ها بوده است، و

اهمیت آن فقط از این نظر نیست که هنوز، حتی پس از دو دهه بحران تشدید شونده ی استالینیزم، در بسیاری کشورها احزاب استالینیست احزاب توده ای طبقه کارگر هستند و در این موقعیت اند که به مبارزات طبقاتی لطمه های شدید وارد آورند. از همه ی اینها مهمتر، در شرایط فعلی، اینست که این تسلط تاریخی استالینیزم در پنجاه سال اخیر بر جنبش جهانی کارگری و کوشش این بورکراسی در توجیه سیاست های ضدانقلابی خود در پوشش "مارکسیزم-لنینیزم" و با تکیه به اعتبار انقلاب اکتبر، چنان اغتشاشی در تنوری انقلابی، در دستاوردهای تجربیات انقلابی مبارزه طبقاتی در سطح جهانی، بوجود آورده که:

اولاً- حتی در کشورهایی که احزاب کمونیست آن، با ریشه و منشاء کمینترن استالینیزه شده، در طی فراشد انقلاب در عمل بر سر مسائل گری ای که بالفور جلوی راه انقلاب بود با میراث گذشته خود قطع رابطه کردند و توانستند انقلاب را تا کسب قدرت سیاسی به پیروزی رهبری کنند [بهترین مثال های مورد نظر انقلاب سوم چین و انقلاب ویتنام است]- از آنجا که این انقطاع بطور تجربی، قدم به قدم و تحت فشار شرایط عینی صورت گرفت، حتی این احزاب کمونیست هم نتوانسته اند چکیده ی درس های اساسی انقلاب خود را به روشنی عرضه کنند و این انقطاع را آگاهانه گسترش دهند و در نتیجه از یک سو نتوانسته اند آن نقشی را که بالفعل می توانستند و می بایست در ایجاد رهبری های انقلابی پرولتری در سطح جهانی ایفا کنند به عهده بگیرند (مقایسه کنید نقش رهبری حزب کمونیست چین را در کمک آگاهانه به ساختن رهبری انقلابی در سطح جهان با نقش حزب بلشویک پس از پیروزی انقلاب اکتبر و بنیان گذاری کمینترن) و از سوی دیگر اگر چه قدم اول انقلاب سوسیالیستی- یعنی کسب قدرت سیاسی در سطح ملی- را با موفقیت برداشتند، ولی راه را برای انحطاط بعدی انقلاب باز گذاشتند. انحطاط انقلاب چین و انعکاس آن در تکامل (انحطاط) "اندیشه مانوتسه دون" گویاترین شاهد بر این مدعاست.

ثانیاً- و این مورد نظر بحث فعلی ماست- این تحریف و تخریب دست‌آورد‌های تجربیات مبارزه طبقاتی- با اتکاء به اعتبار انقلاب اکتبر- چنان اثر عمیقی گذاشته که حتی گرایش‌هایی نیز که امروزه مستقلاً در اغلب کشورها- و تحت تأثیر عوامل متعددی که فعلاً مورد بحث ما نیست- بر سر مسائل گرهی جلوی راه جنبش در عمل شروع به انقطاع از رهبری های سنتی گذشته کرده اند (استالینیزم/ ناسیونالیزم/ سوسیال دمکراسی)، هنوز چنان در چارچوب "تنوریک" گذشته گرفتار مانده اند که چنان چه این چارچوب به موقع شکسته نشود، یعنی این قشر نوین پیشگامان مبارزه ی طبقاتی موفق به تعمیم درس های لازم از تجربه خود و آموزش از تجربیات گذشته مبارزات در سطح جهانی نشود، این خطر وجود دارد که این قشر به تدریج از پیشگام راه انقلاب به مانع این راه تبدیل شود.

با تمرکز بر یک مطلب که در دوره ی اخیر مورد بحث گرایش های مختلف اپوزیسیون بوده، این نکته را دنبال می کنیم. بحث بر سر "مرحله انقلاب ایران" البته تازگی ندارد، ولی در سال های اخیر از این لحاظ که بسیاری گرایش های سیاسی و علی الخصوص سازمان های مجاهدین خلق و چریک های فدائی خلق به این نتیجه رسیده اند که وجه تولید غالب در ایران [نوعی] سرمایه داری است، جنبه های جدیدی از این مسئله به بحث وارد شده و علاوه بر آن از این بحث ها در رابطه با مسائل فوری تری که مبارزین با آن مواجه اند، در باره اینکه اکنون "چه نوع جبهه ای لازم است" نتایجی اتخاذ شده.

سازمان مجاهدین خلق در "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک" پیشنهاد می کند که اکنون زمان تشکیل "جبهه واحد توده ای مرکب از تمام نیروهای خلقی وارد در جبهه نبرد علیه رژیم مزدور شاه خائن و اربابان امپریالیستی" فرا رسیده، و تشکیل این جبهه را اولین قدم عملی در راه وحدت کلیه نیروهای مارکسیست- لنینیست معتقد به خط مشی مسلحانه و برای رسیدن به هدف تشکیل حزب کمونیست ایران بر می شمارد. (رجوع شود به صفحات ۴۷ الی ۵۸، چاپ دوم، آبان ماه ۱۳۵۴).

ولی سازمان چریک های فدائی خلق بر این عقیده است که اکنون زمان وحدت سازمان های انقلابی ضد رژیمی فرا نرسیده، زیرا که هنوز سازمان هائی که هر یک معرف یکی از طبقات انقلابی (که تشکیل دهنده ی جبهه واحد ضدامپریالیستی خواهند بود) باشند کاملاً شکل نگرفته اند و رابطه ی ارگانیک با طبقه خود پیدا نکرده اند. در نتیجه تشکیل جبهه ی واحد ضدامپریالیستی فعلاً منتفی است و آنچه مطرح است کوشش در راه وحدت کامل نیروهای مارکسیست-لنینیست و همکاری هر چه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی در عمل مشخص است. (رجوع شود به سر مقاله شماره ۶، نشریه نبرد خلق).

و در نهایت دیگر طیف اپوزیسیون، حزب توده مدتی است که کرنای تشکیل جبهه ضددیکتاتوری را، که حتی سرمایه داران بزرگی را که به دلیلی گویا مخالف استبداد شاه هستند اگر چه مخالف استبداد بطور کلی نیستند در بر خواهد گرفت، دمیدن آغاز کرده است.

گروه های بنیابینی نظیر طرفداران ۱۹ بهمن تئوریک نیز در این باره "زبده ترین" مواضع را اتخاذ کرده اند. از یک سو نظیر حزب توده معتقدند که "تضاد عمده خلق ما با دیکتاتوری رژیم" است و نیروهائی در جامعه ایران وجود دارند که اگر چه به "انقلاب دمکراتیک" علاقه ای ندارند ولی مخالف "دیکتاتوری فردی" هستند [لابد به "دیکتاتوری دسته جمعی" علاقمندند!] و باید از همه ی عوامل ضددیکتاتوری، "خواه مترقی، خواه مرتجع [کذا!]، برای بسیج زحمتکشان یعنی نیروی عمده انقلاب دمکراتیک توده ای، استفاده کنیم." ولی از سوی دیگر معتقدند که از آنجا که همکاری ما با این نیروها "کوتاه مدت" خواهد بود نیازی به "تشکیل یک جبهه واحد رسمی" با این نیروها نیست. "ضرورت تاریخی" خواه ناخواه ما را با این عوامل و نیروهای ارتجاعی در یک مبارزه ضداستبدادی و ضداستعماری، اگر چه نه بر مبنای یک برنامه انقلابی دمکراتیک، همراه و متحد

خواهد ساخت! (رجوع شود به نوزده بهمن تئوریک، شماره ۶، دی ماه ۱۳۵۴، صفحات ۱۵۲ الی ۱۵۸).

می بینیم که در باره یک مطلب حیاتی، یعنی قدم بعدی که در مقابل مبارزین است و شکل تشکیلاتی که باید بخود بگیرد، با پیشنهادات متفاوت و متناقضی روبرو هستیم. پس تکلیف چیست؟ چگونه می توان از میان این پیشنهادات مختلف، صحیح را از ناصحیح باز شناخت؟ واضح است که از دیدگاه یک انقلابی مارکسیست چنین شناختی فقط می تواند از یک شناخت صحیح از ماهیت انقلاب منتج شود، یعنی با تشخیص این که در مقابل جامعه یک سلسله موانعی وجود دارد که سد راه پیشرفت آن شده، باعث بحران های متناوب یا همیشگی اجتماعی می شود و در تحلیل نهانی (و فقط در تحلیل نهانی) ناشی از اینست که انکشاف نیروهای مولده در یک دوره ی مشخص در تضاد افتاده است با مناسبات تولیدی ای که مبتنی بر سطح قبلی ای از انکشاف نیروهای مولده بوده است و اکنون مانع راه رشد بیشتر آن شده. تکالیف انقلاب چیزی نیست جز برداشتن این موانع. بطور مثال چنانچه بگوئیم وحدت ملی عرب یکی از تکالیف انقلاب عرب است یعنی با تجزیه و تحلیل از شرایط مشخص دنیای عرب به این نتیجه رسیده ایم که اشتقاق مردم عرب ما بین دولت های مختلفی که هر کدام به نوعی زانیده و پرورده ی سیستم امپریالیستی در دوره ی مشخصی بوده اند مانع راه پیشرفت جامعه عرب است و برای این پیشرفت لازم است که به این اشتقاق خاتمه داده شود، این مانع از سر راه برداشته شود. واضح است که این تکالیف انقلاب را در هر مورد مشخص فقط با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می توان تعیین کرد. دومین مسأله ای که در رابطه با شناخت ماهیت انقلاب مطرح می شود ماهیت مناسبات اجتماعی ایست که در آن چارچوب این تکالیف قابل تحقق باشد، و یا به عبارت دیگر ماهیت دولتی که قادر به برداشتن این موانع و حل این تکالیف باشد. با روشن شدن این دو، تکالیف انقلاب و ماهیت دولت، آنگاه نقش طبقات و اقشار اجتماعی مختلف و باله آل نقش برنامه های سیاسی متفاوت را، که هر یک در تحلیل

نهانی منعکس منافع طبقاتی مشخصی هستند اگر چه الزاماً و بلاواسطه رابطه یک بیک بین این برنامه ها و آن طبقات موجود نیست، می توان سنجید. چنانچه از این نقطه شروع ابتدائی ولی اساسی حرکت کنیم آنوقت فوراً روشن می شود که مرحله بندی انقلاب فقط در صورتی می تواند مطابق با گرایش های عینی مبارزه ی طبقاتی باشد، - یعنی توجیه و ساخته ی ایدئولوژیک (و در نتیجه کاذب، خواه آگاهانه و خواه ناآگاهانه) نبوده، بلکه با شناخت این گرایش ها رهنمون عمل انقلابی باشد، - که در واقع تحقق یک یا چند تکلیف انقلاب در چارچوب یک نظام اجتماعی، متمایز از سایر تکالیف انقلاب که در چارچوب نظام اجتماعی دیگری قابل تحققند، ممکن باشد. مثلاً مرحله بندی انقلاب ایران به دو مرحله ی دمکراتیک (کهنه یا نوین) و سوسیالیستی فقط وقتی واقعاً معنی دارد که تحقق تکالیف دمکراتیک انقلاب در چارچوب مناسباتی و در نتیجه تحت دولتی متمایز از دولت پرولتری که تحقق تکالیف دوران گذار به جامعه کمونیستی را به عهده می گیرد واقعاً امکان پذیر باشد. و یا تعیین مرحله ای تحت عنوان مرحله "ضددیکتاتوری ولی نه هنوز دمکراتیک و ضدامپریالیستی" (تا چه رسد به سوسیالیستی)، واضح است نمی تواند صرفاً بیان ضرورت برانداختن رژیم دیکتاتوری شاه باشد. و از نظر طراحان این مرحله نیز چنین نیست. بلکه بدین معنی است که اولاً رژیم دیکتاتوری شاه یکی از موانع اساسی در مقابل مبارزه ی طبقاتی است و برداشتن این مانع تکلیف این مبارزات است (که در این شکی نیست) و ثانیاً این تکلیف بدون اینکه مبارزات طبقاتی با چارچوب نظام بورژوائی فعلی تصادم پیدا کند و یا حتی با چارچوب حکومتی دیکتاتوری (بورژوائی) تناقض داشته باشد، و یا حل سایر تکالیف سیاسی و اجتماعی را در فراشد خود مطرح کند، امکان پذیر است. منطبق با چنین بینشی از مرحله بندی حل تکالیف انقلاب، مسأله برنامه های مختلف که مناسب مراحل مختلف اند و جبهه های مختلف که متشکل از نیروهای طبقاتی متفاوت اند برای هر مرحله ی مشخص و متمایز مطرح می شود: برنامه ی دمکراتیک و ضدامپریالیستی و برنامه ی

سوسیالیستی؛ جبهه ی (رسمی یا غیررسمی) ضددیکتاتوری و جبهه دمکراتیک و ضدامپریالیستی (و لابد اگر بالاخره روزی از روزگار نوبت مرحله ی سوسیالیستی هم فرا برسد جبهه ی سوسیالیستی). دوباره باید تأکید کنیم که در اینجا منظور از برنامه ی دمکراتیک و ضدامپریالیستی صرفاً مجموعه ی جبری ای از تکالیف و خواست های دمکراتیک و ضدامپریالیستی نیست. این تکالیف و خواست ها در برنامه هر سازمان کمونیست انقلابی جای خود را دارند. بلکه چنین تقسیم بندی به معنی وجود وحدت برنامه ای متمایز و مستقل بین تکالیف و خواست های دمکراتیک و ضدامپریالیستی از یک طرف، و تکالیف سوسیالیستی از طرف دیگر است. و هم چنین مسأله تشکیل جبهه دمکراتیک و ضدامپریالیستی و یا جبهه ی ضددیکتاتوری صرفاً بیان این مطلب نیست که برسر خواست و یا تکلیف مشخصی نیروهای اجتماعی مختلفی ممکن است به حرکت در آیند و اتحاد این نیروها در عمل به پیشبرد مبارزه برای آن خواست مشخص کمک می کند. این امری است ابتدائی که تشخیص آن احتیاج به مارکسیست بودن هم ندارد. آنچه در تشکیل این جبهه ها مطرح است این فرض و بینش است که تحقق آن تکالیف های دمکراتیک و ضدامپریالیستی با منافع طبقاتی و نظام طبقاتی ای که می تواند کلیه ی نیروهای داخل جبهه را دربر گیرد تضادی ندارد و بنابراین حول آن برنامه ی واحد دمکراتیک و ضدامپریالیستی در مرحله ی دمکراتیک و ضدامپریالیستی کلیه ی این نیروها در یک جبهه می توانند متحد شوند. سعی می کنیم با یک مثال ساده از واقعیت شرایط ایران این مسأله را روشن کنیم. بی شک همه ی گرایش هایی که طرفدار نوعی بینش مرحله ای انقلاب هستند قبول دارند که تکلیف ارضی یکی از تکالیف دمکراتیک انقلاب است، جزئی است از "برنامه ی دمکراتیک" و قابل حل در "مرحله ی دمکراتیک" انقلاب و با اتحاد سایر نیروهای متشکل در "جبهه دمکراتیک". ولی شرایط در روستاهای ایران چیست؟ مطابق آمار رسمی خود دولت ایران در پایان سه مرحله اصلاحات ارضی بیش از ۱/۵ میلیون خانوار زمین هائی کمتر از ۵ هکتار دارند، حال آنکه حدود

ببست هزار مالک هر یک بیش از ۵۰ هکتار زمین در اختیار دارند. باز هم مطابق منابع دولتی دهقانانی که کمتر از ده هکتار زمین دارند و به خصوص آنهایی که کمتر از ۵ هکتار زمین دارند عمدتاً برای معاش خود کشت می کنند. یعنی صرفاً زندگی بخور و نمیری از یک تکه کوچک زمین می گذرانند. از طرف دیگر فقط اقلیتی از زمین های بزرگ را واحدهای واقعاً مکانیزه و مدرن کشاورزی تشکیل می دهد و اکثریت آن زمین هائی است که مالکین بزرگ با استفاده از هزار و یک "استثنائات" قانون اصلاحات ارضی و حقه بازی های اداری و غیره هنوز به شکل سابق برای خود نگه داشته اند. واضح است که یک جنبه ی اساسی از حل تکلیف ارضی پایان دادن به چنین اوضاعی است. و این تنها از طریق سازمان دادن دهقانان تهیدست و کم زمین به حول خواست های مشخص خودشان، برای حل مسأله خودشان و با پیشبرد مبارزات آنها ممکن است. یک راه ساده و قدم اولیه در این راه که برای خود دهقانان نیز راه محسوس و ملموسی است و غصب زمین های بزرگ تقسیم نشده و توزیع بلاعوض آن بین دهقانان است و بی شک در دوره ی بعدی اوج مبارزات طبقاتی در ایران این مسأله مطرح خواهد شد. ولی در همین جا این امکان وجود دارد که ما بین "نیروهای دموکراتیک" اصطکاک منافع رخ دهد. در ایران، نظیر اغلب کشورهای شبه مستعمره، اغلب بورژواها زمین دار هم هستند و بالعکس. از جمله بسیاری از آنها که "بورژوازی ملی" نام نهاده شده اند. به خصوص که اخیراً برخی گرایش های اپوزیسیون ایران، از جمله طرفداران نوزده بهمن تتوریک به این نتیجه رسیده اند که منظورشان از "بورژوازی ملی" بورژواهایی است که سرمایه شان "بزرگ" نیست. ولی بسیاری از این بورژواها زمین داران "نه بسیاری بزرگ" هم هستند در نتیجه به احتمال قوی با اوج مبارزه ی طبقاتی در روستاها این مسأله این مبارزه بسیار عملی مطرح می شود که آیا دهقانان حق دارند زمین های متعلق به زمین داران نه بسیار بزرگ را غصب کنند یا نه؟ و در این شرایط آن سازمان کمونیستی که خود را در چارچوب تشکیلاتی و برنامه ای مرحله "دموکراتیک" انقلاب حبس کرده است با

یک دوراهی بسیار ملموس روبروست: یا باید با پیروی از گرایش عینی پیشبرد مبارزات طبقاتی این چارچوب را بشکنند و دهقانان را به غصب زمین ها رهبری کند و یا باید جلوی مبارزات طبقاتی را بگیرد. و از این قبیل در تاریخ بسیار دیده ایم. نظیر سیاست حزب کمونیست چین در یک دوره از انقلاب چین که با تعمیم اصلاحات ارضی در زمین های "ضدامپریالیست ها" مخالفت کرد. ولی حالا فرض کنیم که حتی چنین اصطکاکای هم رخ ندهد، مثلاً به این علت که اصلاً در ایران بورژوازی "ملی" زمیندار وجود ندارد و یا این "بورژوازی ملی" بخاطر حفظ اتحاد با سایر "طبقات خلقی جبهه" حاضر به فداکاری باشد و فقط به بورژوا بودن رضایت دهد. در اینجا هم مسأله خاتمه پیدا نمی کند، زیرا حل تکلیف ارضی با توزیع زمین ها تازه آغاز می شود. فرض کنیم که به هر خانوار دهقانی حدود ۵ هکتار زمین می رسد (این رقم تقریباً رقمی است که از محاسبات آمار دولتی بدست می آید). این تازه اول کار است، جنبش دهقانی که به چنین دستاوردی نایل آمده باید به فکر سازمان دهی تولید و رفاه دهقانان باشد. بسته به اینکه مبارزه طبقاتی تا چه حد انکشاف یافته باشد و به خصوص نفوذ سازمان های سیاسی مختلف در میان دهقانان چگونه باشد ممکن است این سازماندهی اشکال متفاوت به خود بگیرد: از بهره برداری واحدهای دهقانی انفرادی تا ایجاد شرکت های تولید تعاونی (منظور شرکت های واقعاً تعاونی و تحت کنترل دمکراتیک کمیته های دهقانی است، نه آنچه امروز در ایران به این اسم وجود دارد). در هر صورت یک مسأله فوری مسأله اعتبار بانکی خواهد بود. بدون اعتبار کافی مالکیت زمین هیچ دردی را دوا نمی کند. دهقانان بسرعت زیر بار قروض سنگین به بانک ها یا رباخواران زمین خود را از دست می دهند. شرکت های تولیدی در نطفه خفه می شوند. در چنان شرایط مبارزه طبقاتی طبیعی است که راحت ترین راه حل این مسأله اینست که جنبش دهقانی دست تعاون به سوی جنبش کارگری در شهرها دراز کرده، خواستار ملی کردن بانک ها و آوردن آنها تحت کنترل ارگان هائی که نماینده ی منافع کارگران و دهقانان باشد" بشود. از این طریق براحتی اعتبار

کافی در اختیار کمیته های دهقانی می تواند قرار گیرد. ولی واضح است که چنین اقدامی به هیچ وجه در چارچوب "برنامه ی دموکراتیک" نمی گنجد. از این "بدتر" بی شک موجب ترهیب و رمیدن "بورژوازی ملی" خواهد شد. دو راه بیشتر نمی ماند: یا شکستن چارچوب بورژوائی و یا تسلیم به "بورژوازی ملی" و خفه کردن جنبش دهقانی. البته ممکن است بعضی ها این را "سناریوی زائیده تخیلات مالیخولیایی روشنفکران تروتسکیست" بخوانند. به اینان توصیه می کنیم که نگاهی به همین چند سال اخیر تجربه ی مبارزات طبقاتی در پرتغال بیندازند و ارتباط مبارزات دهقانان کم زمین و کارگران کشاورزی را با ملی کردن و کنترل کارگری کارخانجات تهیه کودشیمیایی و ابزار کشاورزی و بانک ها ببینند تا شاید کمی با واقعیات مبارزه طبقاتی آشنا شوند. تجربه ی مبارزات طبقاتی در قرن اخیر، چه از طریق مثبت یعنی در مورد انقلاب های پیروزمندی نظیر انقلاب چین، ویتنام، و کوبا، و چه از طریق منفی یعنی شکست مکرر انقلاب مستعمراتی در بسیاری از کشورها، بکرات ثابت کرده که در عصر امپریالیزم تحقق تمام و کمال تکالیف بورژوا دموکراتیک و ضدامپریالیستی در چارچوب مناسبات بورژوائی ممکن نیست و بنابر این تقسیم انقلاب به دو مرحله ی مختلف، با برنامه های مختلف و آرایش نیروهای طبقاتی جبهه ای متفاوت، با گرایش های عینی و دینامیک واقعی مبارزه طبقاتی مغایرت دارد و پیروی از چنین بینشی در عمل منجر به شکست مبارزه می شود.

ولی آیا بدین معنی نیست که تکالیف دموکراتیک و ضدامپریالیستی "عمده" نیستند و فقط مبارزه برای تکالیف سوسیالیستی مطرح است؟ و بدین معنی نیست که طبقه کارگر در این مبارزه یاورانی ندارد و باید به تنهایی این مهم را به انجام رساند؟ اگر چنین باشد پس انقلاب در کشورهای شبه مستعمره امری بس دشوار خواهد بود، زیرا واضح است که در این کشورها طبقه کارگر بخش کوچکی از جمعیت را تشکیل می دهد و یک تنه به جنگ بقیه جامعه رفتن کار سهلی نخواهد بود. مبارزه طبقه

کارگر منزوی مانده، می باید طبقه کارگر کشورهای شبه مستعمره چشم به پرولتاریای صنعتی کشورهای متروپل بدوزد و منتظر بماند تا انقلاب پرولتری در این کشورها به کمکش برسد و باصطلاح "انقلاب از خارج وارد" شود. اینها آن نوع کاریکاتوری است که اغلب طرفداران "چند مرحله" بودن انقلاب مواضعی که در بالا بحث شد ساخته اند. حال آنکه معنی برخورد فوق به هیچ وجه این نیست. درست برعکس. بحران اجتماعی به انواع و اشکال متفاوت خود را منعکس می کند. اقشار مختلف تحت ستم عموماً با مبارزه حول ستم مشخص خود شروع به حرکت می کنند. مبارزه در راه تکالیف ضدامپریالیستی و دموکراتیک دقیقاً به این دلیل که این تکالیف در چارچوب مناسبات بورژوایی قابل تحقق نیستند گرایش عینی دارد که با خود نظام سرمایه داری تصادم پیدا کند و دقیقاً نقش حزب کمونیست انقلابی در این است که با درک این گرایش بتواند این مبارزات را با هم و با مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه تلفیق داده، بسمت برانداختن دولت بورژوایی و برقراری دولت پرولتری هدایت کند. و در این راه کلیه اقشاری که در این مبارزات درگیرند متحدین عینی پرولتاریا هستند. منتهی این اتحاد، اتحادی است در عمل مشخص، اتحادی است در خود مبارزه بدون محدود کردن مبارزه به چارچوب برنامه ای طبقه دیگری جز پرولتاریا. یعنی جبهه ای که برای پیشبرد این مبارزات لازم است جبهه واحدی است که وحدت برنامه ای ندارد و فقط بر سر مبارزه به حول خواست (یا خواست های) مشخصی شکل می گیرد و کلیه اقشاری را که در آن مبارزه ی مشخص درگیرند شامل می شود. کلیه سازمان های سیاسی استقلال تشکیلاتی و سیاسی خود را حفظ می کنند و پیشبرد مبارزه مقید و مشروط به "حفظ اتحاد" نیست، بلکه برعکس اتحاد در خدمت این پیشبرد است. و در طی این چنین مبارزاتی حزب کمونیست انقلابی، با مبارزه ی ایدئولوژیک و نشان دادن راه عملی پیشرفت مبارزه، خواهد توانست توده ها را از تسلط ایدئولوژیک و سازمانی سایر طبقات و برنامه ها جدا کند. حال اگر به مثال "ضرورت بر انداختن رژیم دیکتاتوری شاه" برگردیم می بینیم که فرق این دو

برخورد در عمل چیست. حزب توده پیشنهاد می کند که برای تحقق این هدف لازم است جبهه ای تشکیل بدهیم که کلیه نیروهای ضد رژیم شاه را دربر گیرد، از جمله سرمایه داران بزرگی را که مخالف استبداد شاه هستند. در درجه اول واضح است که "برانداختن رژیم شاه" صرفاً یک خواست مشخص نیست، بلکه مسأله قدرت دولتی و یا لااقل شکل حکومتی را مطرح می کند. و واضح است که چنین مسأله ای اولاً در شرایط اوج وحدت مبارزات طبقاتی مطرح می شود و تحقق آن مستلزم چنین حدتی است و به این سادگی ها و با چند شعار و سرمقاله دنیا صورت عمل نخواهد یافت. و ثانیاً به محض اینکه مسأله برانداختن رژیم شاه واقعاً مسأله روز مبارزه طبقاتی بشود در همان حال مسأله اینکه چه حکومتی و چه دولتی جانشین آن شود مطرح خواهد شد، یعنی مسأله اینکه کدام طبقه حاکم اجتماع است. واضح است که در چنین حالی جبهه ی فوق الذکر، اگر واقعاً به معنی یک جبهه باشد، می باید جواب واحدی در مقابل سنوال فوق ارائه دهد. ولی این جواب چه می تواند باشد جز جواب "سرمایه داران بزرگ" در این جبهه؟ آیا این "سرمایه داران بزرگ ضدشاهی" به جواب طبقه کارگر به این سنوال رضایت خواهند داد؟ حزب توده خوب آگاه است که این مسأله مطرح است و جوابش را هم از حالا آماده دارد: برقراری رژیمی از نوع رژیم فعلی یونان! از همین حالا برای جلب رضایت "سرمایه داران بزرگ ضدشاهی"، به آنها قول می دهد که مبارزه ی طبقاتی را در چارچوب "رژیم نوع یونان" حبس خواهد کرد (البته اگر زورش برسد و مبارزه طبقاتی خود حزب توده را کنار نزنند و داغان نکنند). حال آنکه برخورد انقلابی از قبل برآیند مبارزه طبقاتی را مشروط و محدود به چشم انداز بورژوازی- آن هم از این نوعی که حزب توده مطرح می کند!- نمی کند. اینکه پس از برانداختن رژیم دیکتاتوری چه حکومت و دولتی برقرار خواهد شد از قبل قابل پیش بینی "نجومی" نیست- تعیین کننده تناسب نیروهای طبقاتی در فراشد خود مبارزه است. ولی هدف کمونیست های انقلابی برقراری "رژیم نوع یونانی" نیست. هدف آنان برقراری حکومت پرولتری است، زیرا که بدون آن

خود خواست های پرولتاریا و سایر اقشار تحت ستم که با مبارزه خود برانداختن رژیم را ممکن ساخته اند قابل تحقق نخواهد بود.

چکیده ی این تجربه ی حیاتی و اساسی مبارزه ی طبقاتی در اوایل قرن بیستم در رابطه با چشم انداز انقلاب روسیه در تنوری انقلاب مداوم فرموله شد (رجوع شود به نتایج و چشم اندازها، نوشته تروتسکی، انتشارات طلوعه، ۱۳۵۵). این تدوام بین تحقق تکالیف دمکراتیک و تکالیف سوسیالیستی فقط یک جنبه از این تنوری است. دومین جنبه ی تدوام مربوط به خود جامعه ی در حال گذار است. یعنی انقلاب سوسیالیستی با کسب قدرت سیاسی تازه شروع می شود. تا گذار به جامعه ی کمونیستی، در طی مبارزه ی داخلی مداوم، همه ی مناسبات اجتماعی دستخوش تغییر و تبدیل خواهند شد. و سومین جنبه ی آن مربوط به تدوام انقلاب از سطح ملی به سطح جهانی است، یعنی خصلت بین المللی بودن انقلاب سوسیالیستی. به قول خود تروتسکی، "انترناسیونالیسم یک اصل مجرد نیست بلکه انعکاس تنوریک و سیاسی خصلت اقتصاد جهانی، تکامل جهانی نیروهای تولیدی و مقیاس جهانی مبارزات طبقاتی است. انقلاب سوسیالیستی در زمینه ملی آغاز می گردد ولی نمی تواند در این زمینه تکمیل گردد. استقرار انقلاب پرولتاریائی در چهارچوب ملی فقط می تواند یک حالت موقتی داشته باشد حتی اگر، همانطور که تجارب اتحاد شوروی نشان دادند، بطور طویل المدت. در یک دیکتاتوری پرولتاریائی ایزوله شده، همراه با موفقیت های کسب شده، تضادهای داخلی و خارجی بطور اجتناب ناپذیری رشد خواهند نمود. حکومت کارگری اگر ایزوله بماند سرانجام قربانی این تضادها خواهد شد. تنها راه نجات آن فقط در پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیشرفته خواهد بود. اگر از این نقطه نظر بنگریم، انقلاب ملی، یک کل قائم بذات نیست، بلکه فقط حلقه ای از زنجیر انقلاب جهانی است. انقلاب جهانی با وجود همه ی فراز و نشیب هایش یک پروسه ی مداوم است. (انقلاب پیگیر، انتشارات فانوس، ۱۳۵۳، صفحات ۲۴ و ۲۵).

بدین ترتیب تنوری انقلاب مداوم به روشن ترین و موجزترین و علمی ترین وجهی اساسی ترین گرایش های عینی دوران ما را بیان می کند: تداوم مبارزه برای تحقق تکالیف دموکراتیک و مبارزه برای تحقق تکالیف سوسیالیستی؛ تداوم انقلاب از سطح ملی به سطح جهانی، و تداوم انقلاب در جامعه ی در حال گذار تا جامعه ی کمونیستی. و دقیقاً به این دلیل با انحطاط انقلاب پرولتری در شوروی و رشد و تحکیم استالینیزم هر سه جنبه ی آن هدف حملات شدید بورکراسی قرار گرفت و به جای آن بافته های ایدئولوژیک مارکسیست نمائی جایگزین شد که در واقع توجیه سیاست های ضدانقلابی بورکراسی بود در سطح ملی و بین المللی. این تحریف و تخریب تنوری انقلابی نه تنها در گذشته باعث شکست بسیاری انقلاب ها شد، بلکه تا به امروز هم چنان سردرگمی و اغتشاشی ایجاد کرده که گرایش هائی نظیر طرفداران ۱۹ بهمن تنوریک را به چنان هذیان گوئی ها و می دارد که از نیروهای ارتجاعی ضداستبدادی و ضداستعماری و استفاده از عوامل مرتجع برای بسیج زحمتکشانشان صحبت می کنند. این تحریف و تخریب تنوری چگونه رخ داد و در عمل و تجربه مبارزات طبقاتی چه بیار آورده؟

انقلاب پیروزمند پرولتری در روسیه، میراث قرن ها عقب ماندگی و توحش شبه فئودالی نصیبش شده بود. علاوه بر این خرابی های ناشی از جنگ جهانی اول و متعاقب آن دو سال و نیم جنگ داخلی کشور را به کلی ویران کرده بود. صنایع کمتر از یک پنجم سطح قبل از جنگ تولید می کردند و وضع صنایع سنگین از این هم بدتر بود. از هم پاشیدگی صنعت منجر به متلاشی شدن تبادل بین شهر و روستا نیز شده، روستائیان دیگر غله خود را به شهرها نمی دادند، زیرا که شهر چیزی نداشت در ازای آن به روستا بدهد.

طبقه کارگر بسیار ضعیف شده بود. بسیاری از آگاه ترین کارگران در خطوط اول جبهه در جنگ داخلی کشته شده بودند. بسیاری دیگر، به علت بیکاری در شهرها، به

روستا بازگشته بودند. تا سال ۱۹۲۱، مسکو فقط نصف و پتروگراد فقط یک سوم جمعیت سابق را داشت.

در پایان این هفت سال جنگ جهانی اول جنگ داخلی و معاصره ی امپریالیستی، یک خشک سالی نیز مزید بر علت شد و یکی از شدیدترین قحطی ها در تاریخ روسیه را به بار آورد. تا پایان سال ۱۹۲۱، ۳۶ میلیون نفر از گرسنگی رو به مرگ بودند. در این شرایط بود که بلشویک ها برای بهبود این شرایط از مارس ۱۹۲۱ مشی نوین اقتصادی (نپ) را به اجرا گذاشتند. اولین هدف نپ احیای تولید کشاورزی و برقراری تبادل بین شهر و روستا بود. تأکیدی که قبلاً بر صنایع جنگی بود اکنون بر تولید اشیاء مصرفی گذاشته شد. دهقانان تشویق می شدند که هر چه بیشتر به کشت غله بپردازند و برخلاف دوره ی جنگ داخلی که ارتش سرخ مازاد غله دهقانان را تصاحب می کرد و به شهرها تحویل می داد، در این دوره به دهقانان اجازه داده شد که قسمت عمده محصول را نگهدارند و خود در بازار بفروشند. در دوره ی قبلی، از آنجا که صنایع عمدتاً تحت هدایت دولت در جهت تأمین نیازهای ارتش رهبری می شد، به تولید اشیاء مورد نیاز دهقانان لطمه خورده بود و به این جهت دهقانان انگیزه ای برای کشت غله بیش از احتیاجات مصرف خود نداشتند. در دوره ی نپ استقرار برخی صنایع خصوصی نیز مجاز گردید. ولی دولت کارگری کنترل بخش های تعیین کننده را در دست خود نگاه داشت یعنی اساساً اداره ی قسمت اعظم صنایع سنگین، انحصارات تجارت خارجی، انحصار ارتباطات و سیستم بانکی.

سیاست نپ با موفقیت سریعی در افزایش تولید کشاورزی و صنایع سبک روبرو شد. تا آوریل ۱۹۲۳ یعنی در عرض دو سال تولید کشاورزی به ۷۵ درصد سطح ۱۹۱۳ رسید. تا سال ۱۹۲۲ تولید صنایع روستائی و پیشه وری به ۵۴ درصد سطح تولید قبل از جنگ رسید. ولی همراه با این موفقیت ها دولت کارگری با مسائل جدیدی نیز روبرو شد. تأکید بر صنایع سبک باعث شد که رشد صنایع سنگین به سرعت صنایع سبک پیش نرود. در بخش صنایع سبک که استقرار تولید خصوصی، یعنی

تولید با انگیزه سود، اجازه داده شده بود، بیکاری نیز به سرعت رشد کرد. تا سپتامبر ۱۹۲۲ از کل نیروی کار ۳ میلیون نفره، نیم میلیون بیکار بودند. از طرف دیگر قشر تازه ای از مدیران کارخانه، متخصصین، دهقانان ثروتمند، واسطه های تجاری و محتکرین در حال رشد بودند. تا پایان سال ۱۹۲۲، ۸۳ درصد تجارت داخلی متعلق به بخش خصوصی بود. متخصصین و مدیران کارخانه، که در دوران اولیه بعد از انقلاب جایشان را، کارگران پر کرده بودند، در این دوره از بسط صنایع دو باره به صحنه بازگشتند و از دولت کارگری طلب امتیازات فراوان در ازای خدمات خود می کردند و در عین حال برای تسهیل دریافت این امتیازات به حزب بلشویک می پیوستند. در سال ۱۹۲۲، ۳۵ درصد از کادرهای مدیریت صنایع اصلی غیرکارگر بودند و فقط یک هفتم آنها عضو حزب بودند. یکسال بعد این ارقام به ۶۴ درصد و نصف رسیده بود. در این سال ها بود که به تدریج قشر رشد یابنده ای از بورکرات ها هم در زندگی اقتصادی، هم در دستگاه دولتی و حتی در صفوف خود حزب شروع به تکوین کرد. زمینه ی مادی رشد این قشر از یک سو همان میراث عقب افتادگی روسیه و از سوی دیگر لطمات بسیاری بود که طبقه کارگر و سایر توده های زحمتکش در طی جنگ امپریالیستی و به خصوص جنگ داخلی دیده بودند. برخلاف طبقه کارگر و یاورانش، این قشر جدید از منافع و امتیازات مادی برخوردار بود که دفاع از آن مستلزم حفظ شرایط موجود بود و هرگونه بسط مبارزات توده ای، چه در خود شوروی و چه در سایر کشورها، به خصوص اروپا، این امتیازات را به خطر می افکند. محافظه کاری و دفاع از منفعت آبی- بورکراسی بر چنین پایه ی مادی ای استوار است.

مبارزه علیه رشد این بورکراسی از همان ابتدا آغاز شد. ننین حتی در سال ۱۹۲۰ نیز به "ناهنجاری های بورکراتیک" دولت کارگری اشاره می کرد. و در پانیز ۱۹۲۲ که پس از دوره ی طولانی بیماریش دوباره به فعالیت سیاسی بازگشت این مبارزه را شدیداً دنبال کرد.

ما در اینجا وارد جزئیات این مبارزات سال های آخر زندگی لنین نمی شویم. اسناد مربوط به این دوره اکنون دیگر اغلب منتشر شده است. و برخلاف تاریخ ساخته ی نیکنام که در آن پس از مرگ لنین در مبارزه علیه این بورکراسی تسامح شد در تاریخ واقعی این مبارزه با مرگ لنین خاتمه نیافت، چه در سطح جامعه شوروی به شکل اعتصابات کارگری که از اوت ۱۹۲۳ در اعتراض به نتایج سیاست های دولتی شروع شد و چه در سطح مبارزات داخل حزب بلشویک. اولین گرایش متشکل اپوزیسیون، به حول مانیفستی بود که ۴۶ نفر از اعضای برجسته حزب بلشویک به کمیته مرکزی خطاب کردند. تحت فشار اعضای حزب، بحث وسیعی در حزب و در نشریه پرواودا آغاز شد. در دوران اولیه بحث، بخش وسیعی از حزب، به خصوص در سلول های دانشجویی، کارگری و ارتش از اپوزیسیون پشتیبانی کردند. در دسامبر ۱۹۲۳ تروتسکی رساله ی مشی نوین را منتشر ساخت و از اواسط این ماه با اعلام پشتیبانی وی از اپوزیسیون چپ تشکل یافت در اوان تشکل اپوزیسیون از پشتیبانی وسیعی برخوردار بود. فقط پس از یک سلسله اقدامات بورکراتیک جناح استالین-زینوویف-کامنوف بود (نظیر تغییر کارکنان پرواودا، تهدید کارگران طرفدار اپوزیسیون به انفصال از کار، اخراج طرفداران اپوزیسیون از حزب به کوچکترین بهانه ی انضباطی و غیره) که جناح راست توانست اکثریتی مطمئن برای خود بدست آورد. برخلاف عقیده ی نیکنام این مبارزه از قبل محکوم به شکست نبود و مبارزین نیز از "اعتبار ملموس" رهبری انقلاب اکتبر برخوردار بودند. همانطور که قبلاً اشاره شد نقطه عطف در مبارزه علیه بورکراسی شکست موج انقلاب در اروپا و منزوی ماندن شوروی بود.

این تحکیم بورکراسی در شوروی در سطح سیاسی خود را به شکل شروع حملات علیه تنوری انقلاب مداوم از سال ۱۹۲۴ نشان داد. همانطور که گفتیم این تنوری بیان موج سه گرایش اساسی دوران ما است. اما برای بورکراسی که بقایش در حفظ شرایط موجود بود آنچه مورد نیاز بود نه تنوری انقلاب بلکه توجیه وجود بود. بدین

ترتیب هر سه جنبه تنوری انقلاب آماج حمله قرار گرفت. ولی اینگونه حملات منطق خود را دارد: علاوه بر تخریب تنوری انقلاب می باید آلترناتیو توجیهی در مقابل آن ساخته و پرداخته شود. در مقابل تداوم مبارزه برای تحقق تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی، "تنوری" منشویکی دو مرحله ای بودن انقلاب در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره از زیاله دان تاریخ بیرون کشیده شد. در مقابل تداوم انقلاب از سطح ملی به سطح بین المللی "تنوری" سوسیالیزم در یک کشور یافته شد که بنا به آن اگر بورژوازی سایر کشورها مداخله نکند در چارچوب مرزهای شوروی می توان جامعه سوسیالیستی را ساخت. واضح است که قدم منطقی بعدی چنین بینشی سازش با بورژوازی در سطح جهانی به منظور جلوگیری از این مداخله است و نقش احزاب کمینترن نیز به جای رهبری مبارزه طبقاتی، کمک به اجرای این سیاست بورکراسی شوروی در مصالحه با بورژوازی شد. در مقابل تداوم انقلاب در جامعه در حال گذار، بورکراسی مقرر داشت که با برقراری دیکتاتوری پرولتاریا دوران انقلاب به پایان می رسد و کلیه تغییرات اجتماعی از این به بعد از طریق اصلاحات سیاسی "از بالا" صورت خواهد گرفت.

ما در اینجا وارد بحث نتایج سیاست بورکراسی در همه ی سطوح داخلی و بین المللی و آلترناتیو و مبارزات اپوزیسیون چپ نمی توانیم بشویم. در رابطه با بحث قبلی در مورد ریشه های "تنوری" انقلاب دو (یا چند!) مرحله ای و سیاست تشکیل جبهه های ائتلافی با سایر طبقات، در اینجا این جنبه را دنبال می کنیم. خیلی زودتر از آنچه که حتی خود علم کنندگان "انقلاب مرحله ای" تصور می کردند اولین فرصت تاریخی برای آزمون حملات شان علیه انقلاب مداوم پیش آمد: انقلاب چین ۲۷- ۱۹۲۵.

شرایط جامعه چین در این دوره احتیاج به توضیح فراوان ندارد. نظیر بسیاری دیگر کشورهای تحت سلطه امپریالیزم، دارای توده ی دهقانی بسیار فقیر و طبقه حاکمه بسیار کوچکی که مستقیماً از همکاری با امپریالیست ها نیرو می گرفت. آمار

۱۹۲۷ نشان می دهد که ۵۵ درصد از دهقانان بی زمین بودند، ۲۰ درصد زمین شان آنقدر کوچک بود که کفاف معاش نمی کرد، و ۱۳ درصد جمعیت روستا ۸۱ درصد زمین های قابل کشت را داشت. دهقانان مزارعه کار از ۴۰ تا ۷۰ درصد محصول را، گذشته از "هدایا" و بیگاری، و سایر "اضافات"، می باید به خانواده ی مالک به عنوان اجاره بپردازند. سربازان امپریالیستی، اروپائی، ژاپنی و آمریکائی، برای حفظ اوضاع در بنادر و شهرهای مهم چین مستقر بودند. قسمت اعظم راه آهن و کشتیرانی چین و نیمی از بزرگترین صنعت کشور، صنایع پنبه، متعلق به سرمایه ی خارجی بود. "سران جنگی" با دریافت اسلحه و پول از امپریالیست ها بود که طغیان های دهقانی را سرکوب می کردند. رشد صنایع در دوره ی جنگ جهانی اول موجب رشد سریع طبقه کارگر نیز شد. در سال ۱۹۲۲، ۹۱ اعتصاب که ۱۵۰ هزار کارگر را در بر می گرفت بوقوع پیوست حال آنکه در سال ۱۹۱۸ این ارقام ۲۵ اعتصاب و ۱۰ هزار کارگر بیش نبود. در اول ماه مه ۱۹۲۵ نخستین کنفرانس سرتاسری کار با شرکت نمایندگان ۵۷۰ هزار کارگر از تمام شهرهای مهم چین برگزار شد. در تاریخ ۳۰ مه سربازان انگلیسی تظاهر کنندگان شانگهای را به آتش گلوله بستند و ۱۲ دانشجو کشته شدند. فوراً در شهر اعتصاب عمومی اعلام شد که تمام شهر را فلج کرد و بزودی در سراسر چین گسترده گردید. ۱۳۵ اعتصاب با شرکت ۴۰۰ هزار کارگر رخ داد. حدود یکماه بعد، در ۲۳ ژوئن سربازان انگلیسی و فرانسوی ۵۲ تظاهرکننده را با گلوله به قتل رساندند. دوباره اعتصاب عمومی با شرکت ۲۵۰ هزار کارگر رخ داد. تحریم کالاهای انگلیسی شروع شد کارگران مستعمره انگلیسی هنگ کنگ را ترک کرده، به کانتون مهاجرت می کردند. جنبش کارگری آزادی بیان و مطبوعات، حق انتخاب نمایندگان چینی در حکومت مستعمرات، مزد و شرایط کار بهتر، و تقلیل اجاره ها را طلب می کرد. اتحادیه های دهقانی در ایالت کوان تون به همکاری با کارگران اعتصاب کننده برای کنترل بندها به منظور اعمال تحریم کالاهای انگلیسی پرداختند.

در این شرایط حزب کمونیست چین در عرض چند ماه، بین ژانویه تا مه ۱۹۲۵ از ۱۰۰۰ عضو به ۴۰۰۰ عضو رشد کرد. سازمان جوانان حزب ۹۰۰۰ نفر عضو داشت، ولی نفوذ حزب بسیار وسیعتر از تعداد آن بود و شرایط انقلابی راه را برای رشد سریع تر وی باز کرده بود، ولی سیاست غلط حزب که از طرف رهبری کمینترن و برخلاف قضاوت خود رهبری حزب کمونیست چین بر آن تحمیل شد، این انقلاب را به شکست و حزب کمونیست چین را برای مدتی به انهدام کشاند. بنا به "تنوری" جدید کشورهای مستعمره و شبه مستعمره در این دوره از مرحله انقلاب دمکراتیک می گذشتند، منتهی نه انقلاب دمکراتیک از نوع سابق، بلکه انقلاب دمکراتیک از نوعی نوین انقلاب دمکراتیک ضدامپریالیستی. و در این مرحله از انقلاب یاوران اصلی پرولتاریا عبارت بودند از دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. در مبارزه علیه امپریالیزم "بلوک این چهار طبقه" تنها راه پیشرفت پرولتاریا تشخیص داده شد. ولی این نسخه ی جدید تنوری منشویکی حتی از خود منشویک ها هم قدم فراتر گذاشت. حتی منشویک ها هم از تنوری شان این نتیجه را نمی گرفتند که پس در این دوره ی فعلی حزب سوسیال دمکرات می باید خود را در حزب بورژوازی لیبرال حل کند. نسخه ی جدید انقلاب مرحله ای به حزب کمونیست چین، علیرغم مخالفت خود رهبری حزب، دستور داد که وارد کومین تانگ شود. کومین تانگ تبلور زنده ی بلوک چهار طبقه تشخیص داده شد. در ژانویه ۱۹۲۶ رئیس چهاردهمین کنگره حزب بلشویک پیش بینی کرد که کومین تانگ "ارگان سلطه ی امپریالیست ها در آسیا را منهدم خواهد ساخت". بورودین، نماینده اصلی کمینترن در چین به کمونیست ها می گفت "چه کمونیست باشید چه کومین تانگی همگی باید از ژنرال چیانگ کایچک اطاعت کنید". چیانگ کایچک که قبلاً از رشد سریع کمونیست ها هراسان شده بود از موقعیت جدید کمال استفاده را کرد. در اواخر مارس ۱۹۲۶ کلیه اعضای حزب کمونیست را از موقعیت های رهبری در ارتش و دستگاه سازمانی کومین تانگ بر کنار کرد. کمیته اعتصاب هنگ کنگ را منحل و اعضای آن را

دستگیر ساخت. با این وصف رهبری استالینیستی کمینترن چنان رفتار می کرد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. به جای تصحیح اشتباه گذشته، کمک به ساختن مستقل حزب کمونیست چین و بدست گرفتن رهبری مستقل مبارزات توده ای، کمینترن کومین تانگ را به عنوان "حزب سمپات" بین الملل سوم به رسمیت شناخت.

اکنون چیانگ کایچک در بهترین موقعیت بود که با استفاده از جنبش توده ای و خنثی شدن نفوذ حزب کمونیست و تحت لفافه انقلاب ملی ضدامپریالیستی حکومت کومین تانگ را در سراسر چین بسط دهد. تا نوامبر ۱۹۲۶ سربازان چیانگ کایچک کنترل قسمت اعظم چین مرکزی را بدست آورده بودند. کارگران چین خیلی زودتر از آنچه تصور می رفت طعم واقعی این "کنترل ضدامپریالیستی" را چشیدند. مبارزه ی طبقاتی در این دوره ی "انقلاب ضدامپریالیستی" ممنوع اعلام شد. ۲۹ ژوئیه (از ژوئیه ۱۹۲۶ لشکرکشی شمال آغاز شد) حکومت نظامی در کانتون اعلام شد و هرگونه "اختلال کارگری در طی لشکرکشی شمال ممنوع شد. در ۹ اوت اعلام شد که کارگران حق ندارند هیچگونه اسلحه ای حمل کنند، حق تجمع یا تظاهرات نیز ندارند. در ۱۰ اکتبر حکومت کومین تانگ ختم اعتصاب هنگ کنگ را اعلام داشت و به تحریم کالاهای انگلیسی پایان داد، حال آنکه هیچ یک از مطالبات کارگران برآورده نشده بود. در روستاها ملاکین شروع به حمله به اتحادیه های دهقانی و کشتار رهبران دهقانان کردند.

با تمام این اوصاف حزب کمونیست چین از جدا شدن از کومین تانگ بازداشته می شد. بورودین چنین استدلال می کرد که با در نظر گرفتن ترکیب مخلوط طبقاتی آن، کومین تانگ فعلاً نمی تواند دست به مالکیت خصوصی بزند و دهقانان فعلاً باید صبر کنند. کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از بورودین خواست که قسمتی از اسلحه ی شوروی که قرار بود به چیانگ کایچک تحویل داده شود به اتحادیه های دهقانی داده شود، ولی بورودین این تقاضا را نپذیرفت، به عقیده ی او چنین کاری موجب سوءظن کومین تانگ و منجر به مقاومت دهقانان علیه کومین تانگ می شد!

در اکتبر ۱۹۲۶ رهبری استالین- بوخارین به حزب کمونیست چین تلگراف زد که جلوی جنبش دهقانی را بگیرند که مبادا ژنرال هانی را که در رهبری لشکرکشی شمال بودند آزرده خاطر کند! تا فوریه ۱۹۲۷ ارتش چیانگ کایچک آشکارا مشغول انهدام سازمان های توده ای بود. در شهرها یکی پس از دیگری سازمان دهنده های اتحادیه های کارگری به قتل می رسیدند و محل اتحادیه ها به اشغال سربازهای چیانگ در می آمد. با این وصف حزب کمونیست چین در تبعیت این ژنرال نگاه داشته شد. در ۲۱ مارس ۱۹۲۷ حزب کمونیست چین قیام پیرومندان ای در شانگهای، مهم ترین شهر صنعتی چین، رهبری کرد. ۵۰۰ الی ۸۰۰ هزار کارگر در این قیام تحت شعارهای "درد بر ارتش ملی انقلابی" و خوش آمد به چیانگ کایچک شرکت داشتند. حزب کمونیست چین ۵۰ هزار کارگر را در استقبال از ورود چیانگ کایچک بسیج کرد. جواب چیانگ کایچک به این نمایش نیروی حزب کمونیست چین بسیار ساده و قابل پیش بینی بود. ۱۲ آوریل ۱۹۲۷ سربازان کومین تانگ کلیه مراکز اتحادیه کارگری، مراکز کمونیست ها، مراکز کمیته های اعتصاب و دفاتر روزنامه ها را اشغال کردند. ساکنین و مدافعین این ساختمان ها همگی اعدام شدند. ماه های ماه، حزب کمونیست چین به کارگران شانگهای آموخته بود که از کومین تانگ حمایت کنند. اکنون خیلی دیر شده بود. با این وصف ۱۰۰۰۰۰ کارگر دست به اعتصاب زدند. کارگران غیرمسلح در تظاهرات خود با مسلسل های سربازان چیانگ کایچک روبرو شدند. بعد از این هرگونه مقاومت علنی خوابید.

علیرغم این شکست مهیب، کمینترن دست از سیاست خود برنداشت. فقط اعتراف کرد که اکنون دوره ی جدیدی از انقلاب چین فرا رسیده، دوره ای که متأسفانه بورژوازی ملی به جناح ارتجاع پیوسته، و بنابر این متحد اصلی، جناح "چپ" کومین تانگ است و از آنجا که مرکز قدرت این جناح چپ در ووهان است، اکنون مرکز انقلاب از شانگهای به ووهان منتقل شده است!

در مقابل این سیاست جنون آمیز کمینترن تروتسکی از همان ابتدا با انحلال حزب کمونیست در کومین تانگ مخالف بود. به عقیده او حزب کمونیست چین می باید استقلال خود را، صرف نظر از هرگونه توافق عملی با هر جناح کومین تانگ، کاملاً حفظ کند. کارگران و دهقانان را مستقل از کومین تانگ سازمان دهد و به جای تربیت آنان با روحیه اعتماد به کومین تانگ و استقلال از ارتش ملی انقلابی به آنان بیاموزد که به هیچ وجه به کومین تانگ، هیچ یک از جناح های کومین تانگ، اعتماد نکنند و کارگران و دهقانان را در مبارزه مستقل خودشان به کسب قدرت و حل مسأله ملی، کوتاه کردن دست امپریالیست ها از چین، تصاحب و تقسیم زمین های عمده مالکین، با کمک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رهبری نماید. این دقیقاً همان موضعی بود که کمینترن در سال های اول داشت. (برای مثال رجوع شود به تزه های کنگره های دوم و چهارم کمینترن در این رابطه.) پس از کودتای کانتون نیز تروتسکی مکرراً تأکید کرد که لازم است حزب کمونیست چین از کلیه جناح های کومین تانگ ببرد و مستقلاً دست به تشکیل شوراهای کارگری و دهقانی بزند. باید مستقیماً به دهقانان بگوید که به رهبران "چپ" کومین تانگ اعتماد نکنید و شوراهای مستقل خود را بسازید. در طی بهار ۱۹۲۷ جنبش دهقانی در سراسر ناحیه مرکزی چین بسط پیدا کرد. دهقانان زمین های مالکین، انبارهای احتکار شده ی غذا و کالاها را تصاحب کردند و شروع به سازمان دادن تولید ساختن مدارس و غیره کردند. در عکس العمل به این جنبش مالکین با استفاده از جناح های پشتیبان چپانگ کایچک در ارتش به دهقانان حمله بردند. دهقانان به جناح "چپ" کومین تانگ که حزب کمونیست هم در اتحاد با آن بود روی آوردند، ولی پایه ی این اتحاد این بود که زمین های ژنرال ها، سیاست مداران، مأمورین دولتی و مالکینی که با حکومت ووهان مخالف نبودند دست نخورد. مسلح کردن دهقانان برای دفاع از خود می توانست جنبش توده ای دهقانی را بیش از پیش بسط دهد و حکومت ووهان با این مخالف بود. حزب کمونیست چین هم که با سیاست های کمینترن استالینیستی

دست و پایش به حکومت ووهان بسته شده بود هیچ اقدامی در آماده کردن دهقانان در دفاع از خود نکرد. بتدریج حتی ژنرال های "چپ" نیز به هراس افتاده، یکی پس از دیگری به جناح مخالفان دهقانان پیوستند و خود شروع به سرکوبی دهقانان کردند. در ضمن حزب کمونیست چین را هم از کومین تانگ اخراج کردند (۱۵ ژوئیه ۱۹۲۷). "متأسفانه" رکن دیگری از بلوک چهار طبقه، "خرده بورژوازی شهری" نیز به انقلاب پشت کرد. هزاران هزار رهبر جنبش دهقانی در روستاهای مرکزی چین اعدام شدند. سخت ترین ضربات بر انقلاب چین وارد آمده بود. بالاخره این ضربه نهایی کمینترن را از خواب بیدار کرد. کمیته اجرایی بین الملل کمونیست در ۱۴ ژوئیه اعلام داشت: "نقش انقلابی حکومت ووهان به پایان رسیده است؛ در حال تبدیل به یک نیروی ضدانقلابی است." با یک چرخش صد و هشتاد درجه کمینترنی که در عرض دو سال شرایط انقلابی جلوی حزب کمونیست چین را در هرگونه فعالیت مستقل انقلابی گرفته بود اکنون به حزب کمونیست چین دستور می داد که توده ها را برای قیام آماده کند. ولی این زیگزاگ به چپ خیلی دیر بود. جنبش توده ای شکست سختی خورده بود و این قیام های پراکنده، در شرایطی که موقع عقب نشینی مرتب و با انضباط و تجدید قوا برای فرصت های آینده بود، صرفاً نیروی بیشتری از انقلابیون را تلف کرد.

شکست انقلاب دوم چین نخستین توانی بود که انقلاب مستعمراتی برای احیای "تنوری" انقلاب مرحله ای پرداخت. ولی متأسفانه آخرین نبود و تا به امروز نیز به اشکال مختلف چه در سطح تنوری و چه در سطح عملکرد این مرحله بندی ها مکرراً خود را نشان داده اند. از جمله طبقه بندی تضادها بین تضادهای اصلی و فرعی نیز بیان دیگری از همین مرحله بندی هاست، با همان اشکالاتی که قبلاً بحث شد و در عمل با همان نتایجی که از مرحله بندی انقلاب منتج می شود.

در واکنش به شکست انقلاب چین و هم چنین از وحشت مسائلی که سیاست های بورکراسی در داخل شوروی ایجاد کرده بود (رشد کولاک ها، احتکار غله از طرف

آنان و مطالباتی که با استفاده از این اهرم اقتصادی از دولت شوروی می طلبیدند و وجود خود دولت کارگری را به خطر می انداخت)، بورکراسی هم در صحنه سیاست بین المللی و هم در صحنه سیاست داخلی زیگزاگ به چپ زد و در این دوره که به "دوره ی سوم" معروف شد، همکاری و وحدت عمل با هر سازمان غیرکمونیست "انحراف اپورتونیستی و دست راستی" شناخته شد. (در داخل شوروی نیز سیاست اشتراکی کردن به زور کشاورزی و بسط صنایع سنگین با سرعتی غیرقابل تحقق آغاز شد که خود بحث مفصل جداگانه ای است.) توجیه تنوریک این زیگزاگ به چپ در "تحلیل" استالینیزم از فاشیزم و سیاست هائی که از چنین بینشی منتج می شد بیان خود را یافت. این بینش از فاشیزم که ابتدا در رابطه با رشد فاشیزم در آلمان بافته شد بعداً تعمیم یافت و در این دوره به جای تحلیل شرایط مشخص هر کشور به صورت کیمیای شفافبخش هر مسأله ای در همه جا "کاربرد" پیدا کرد و در همه جا پوشش چپ نمائی بود برای پشت کردن حزب کمونیست به سایر سازمان ها و امتناع از وحدت در مبارزه ی مشخص. مثلاً حزب کمونیست یونان "حزب ارضی" را که حزبی ناهمگون، با برنامه ای بورژوائی برای حل مسأله ارضی بود و در میان دهقانان پایه وسیعی داشت "فاشیزم ارضی" می خواند و به دهقانان عضو این حزب به کلی پشت کرد. (مقوله ی "مونارکو فاشیست" نیز از اختراعات همین دوره است!)

بنابه تنوری فاشیزم کمینترن، فاشیزم و سوسیال دموکراسی که برچسب "سوسیال فاشیزم" بر آن زده شد (و یا هر سازمان در تحلیل نهائی بورژوائی دیگر) یکی بودند و مکمل یکدیگر. "برادران دو قلو" و نه در تخاصم با هم. در این دوره آلمان یکی از شدیدترین بحران های اقتصادی می گذشت و فاشیزم در حال رشد و بسط سریع بود. تنها یک سیاست صحیح حزب کمونیست و یک واکنش واحد از طرف طبقه کارگر می توانست جلوی فاشیزم را بگیرد.

در سال ۱۹۳۰ حکومت ائتلافی حزب سوسیال دمکرات، حزب کاتولیک مرکز، و حزب مردم سقوط کرد و هاینریش برونینگ، رهبر حزب مرکز، به سمت کنسول اعظم منصوب شد. از آنجا که برونینگ اکثریت پارلمانی نداشت، مستقیماً حکومت می کرد. برای آنکه بحران سرمایه داری به دوش طبقه کارگر بیفتد و به خرج او از این بحران بیرون آیند، برونینگ بودجه بیمه های اجتماعی را به شدت تقلیل داد، کارمندان دولت را دسته دسته منفصل کرد، حقوق و دستمزدها را کاهش داد و مالیات ها را بالا برد. در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ رأی نازی ها از ۸۱۰ هزار رأی سال ۱۹۲۸ به ۶/۴ میلیون رسیده بود. تا پایان سال ۱۹۳۰ سربازان هیتلر به ۱۰۰ هزار نفر رسیده بود. رأی کمونیست ها نیز از ۳/۲ میلیون به ۴/۵ میلیون افزایش یافته بود. از این افزایش رأی، حزب کمونیست آلمان این طور نتیجه گرفت که دیگر پایان کار فاشیست ها نزدیک شده است. اکنون موقع حمله به "سوسیال فاشیست" هاست.

برخلاف این ارزیابی حزب کمونیست آلمان، تروتسکی از همان ابتدا در نوشته های خود رشد فاشیسم و خطری را که این رشد متوجه جنبش کارگری می کرد به حزب کمونیست هشدار می داد، و دقیقاً به علت تشخیص دامنه ی این خطر، سیاست تشکیل جبهه واحد با کارگران سوسیال دمکرات و غیرحزبی را برای مبارزه علیه فاشیسم حیاتی می دانست. پایه ی این ضرورت جبهه واحد در مبارزه علیه فاشیسم بر این توهم استوار نبود که رهبران سوسیال دمکراسی مبارزه موثری را علیه هیتلر می توانند هدایت کنند. برعکس، دقیقاً سیاست های سوسیال دمکراسی در کمک به حفظ کاپیتالیسم بود که راه را برای رشد فاشیسم باز کرده بود. بحران اقتصادی توده های وسیعی از کاسب کاران خانه خراب، پیشه وران ورشکسته، جوانان بیکار، و حتی برخی کارگران را چنان بیچاره و مستأصل کرده بود که به عصیان سر برداشته بودند. سوسیال دمکراسی به جای بسیج طبقه کارگر علیه سرمایه داری و ارائه راه حل پرولتری برای بحران اجتماعی با سیاست کاپیتالیسم آلمان مسالمت

می کرد. تنها آلترناتیوی که این توده های مستأصل را بسیج و به خود جلب می کرد جنبش فاشیستی هیتلر بود.

معهداً، بدون یک سیاست صحیح در مورد سوسیال دموکراسی، انقلاب در آلمان ممکن نبود. سوسیال دموکراسی بزرگترین حزب آلمان بود، کاملاً بر جنبش اتحادیه های کارگری غالب بود، در آخرین انتخابات بیش از ۷ میلیون رأی آورده بود و میلیون ها کارگر این حزب را به رهبری خود می شناختند. این توده های کارگر آماده بودند علیه فاشیزم مبارزه کنند، بدون اینکه هنوز به آن سطح از آگاهی سیاسی رسیده باشند که به خیانت کاری رهبران خود پی برده باشند و به حزب کمونیست روی آورند. حزب کمونیست آلمان با برچسب "سوسیال- فاشیست" زدن به رهبران سوسیال دمکرات بهترین بهانه را بدست این رهبران می داد که از تشکیل جبهه واحد با حزب کمونیست در مبارزه علیه فاشیزم سر باز زنند.

اینکه طبقه کارگر بین این احزاب مختلف، مهم ترین آنها حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست، منقسم بود و این که فاشیزم یک خطر اساسی نه فقط علیه حزب کمونیست بلکه علیه سوسیال دموکراسی و تمامی جنبش متشکل کارگری بود تشکیل چنین جبهه های واحدی را ضروری و ممکن می ساخت. از دفاع از مقر اتحادیه های کارگری و مراکز حزبی گرفته، تا دفاع از جلسات، از اعتصابات، از تظاهرات و حتی دفاع از حق ابتدائی کارگران که روزنامه خود را آزادانه بفروشد، در تمام این موارد همکاری مشترک بین کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها یک ضرورت ابتدائی و حیاتی بود. و دقیقاً تنها از این راه تجربه مبارزه مشترک و افشای این که رهبران سوسیال دموکراسی حاضر و قادر به مبارزه واقعی علیه فاشیزم نیستند بود که کارگران سوسیال دمکرات را ممکن بود از رهبری خود جدا و به کمونیزم جلب کرد.

آنچه که فاشیزم را از سایر اشکال ارتجاع کاپیتالیستی متمایز می سازد دقیقاً ماهیت آن به مثابه ی یک جنبش توده ای است. فاشیزم با استفاده از استیصال توده های

خرد بورژوا که بحران کاپیتالیسم خانه خراب شان کرده، آنان را به صورت جنبش متشکلی برای متلاشی کردن کلیه سازمان های کارگری به کار می برد. تنها نیروی که می تواند در مقابل آن مقاومت کند و راه حل خود را در مقابل جامعه قرار دهد طبقه کارگر است. چنانچه رهبری صحیح داشته باشد. در مقابل این اخطارهای مکرر تروتسکی و بخش آلمان اپوزیسیون چپ بین المللی استالینیست ها نیشخند می زدند که ما بین "محتوی طبقاتی" دمکراسی و فاشیزم تفاوتی نیست و به استهزاء می پرسیدند که آیا همین حکومت برونینگ که حکومت نظامی اعلام کرده، مزدها را چنین تقلیل داده، اعتصابها را غیرقانونی کرده، آیا همین حکومت، فاشیزم نیست؟

هر چه بحران اجتماعی در آلمان حدت می گرفت بیشتر روشن می شد که در مقابل پرولتاریا فقط دو راه بود: انقلاب سوسیالیستی یا توحش فاشیستی. در طی سال ۱۹۳۱ نظامیان هیتلر از صد هزار نفر به چهارصد هزار نفر بالغ شد. زد و خورد بین دسته های نازی و کارگران هر روز رخ می داد. بیکاری تا سال ۱۹۳۲ به پنج میلیون رسیده بود، دست مزدها و خدمات اجتماعی باز هم تقلیل داده شده بود. در انتخابات ریاست جمهوری آوریل ۱۹۳۲ رأی نازی ها به ۱۳/۴ میلیون رسید. سوسیال دمکراسی به جای مبارزه علیه فاشیزم از میلیتاریست محافظه کار، هیندنببرگ، پشتیبانی کرد. هیندنببرگ، برونینگ را از کار برکنار کرد و فرانکس فون پایین را جانشین وی ساخت. پایین چند ماه بعد حکومت سوسیال دمکرات پروس را منحل و خود را به سمت صدر حکومت پروس منصوب کرد. در انتخابات پارلمانی تابستان این سال نازی ها ۱۳/۷ میلیون رأی آوردند، سوسیال دمکراسی ۷/۹ میلیون و حزب کمونیست ۵/۳ میلیون.

در تمام این دوره موضع حزب کمونیست آلمان این بود که انهدام نفوذ سوسیال دمکراسی در طبقه کارگر پیش شرط لازم برای شکست فاشیزم است و از آنجا که حکومت فعلی هم فرق چندانی با فاشیزم ندارد، به حکومت رسیدن فاشیست ها صرفاً

کمک به افشاء شدن آنها در انظار توده ها خواهد کرد و آن وقت نوبت به ما خواهد رسید. حزب کمونیست آلمان این را نمی فهمید که اگرچه از نظر تاریخی این صحت دارد که سوسیال دموکراسی نیز مانند فاشیزم مدافع دولت بورژوایی و مخالف انقلاب پرولتری است، ولی این دو شکل از حکومت بورژوایی به هیچ وجه به یک معنی نیستند. حکومت سوسیال دموکراسی بدون وجود رژیم پارلمانی، بدون وجود سازمان های توده ای کارگران، بدون وجود اتحادیه های کارگری امکان ندارد. دقیقاً از طریق این سازمان هاست که حکومت سوسیال دموکراسی از مناسبات بورژوایی دفاع می کند. حال آن که رسالت تاریخی فاشیزم خرد کردن تمام اشکال سازماندهی کارگران است از اتحادیه های کارگری گرفته تا احزاب سیاسی طبقه کارگر. معادل دانستن فاشیزم و سوسیال دموکراسی به معنی این است که حزب کمونیست وجود یا عدم وجود سازمان خودش را هم یکسان می داند. دقیقاً به این دلیل که فاشیزم همه سازمان های کارگری را خرد می کند، امکان و ضرورت تشکیل جبهه واحد دفاعی علیه فاشیزم وجود دارد. حزب کمونیست آلمان با سر باز زدن از این تکلیف اساسی، کارگران را پراکنده، منقسم و بی دفاع به حال خودشان رها کرد. و راه را برای به قدرت رسیدن هیتلر و نابودی حزب خود و سایر سازمان های کارگری باز گذاشت.

هرچه بحران اجتماعی وخیم تر می شد، برای بورژوازی آلمان روشن تر می شد که چاره ای جز راه هیتلری برای حل بحران نمانده است. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ هیندنببرگ هیتلر را به مقام کنسول اعظم منصوب کرد. در اواخر فوریه نازی ها پارلمان آلمان را به آتش کشیدند و حزب کمونیست را متهم به اینکار کردند. روز بعد هیندنببرگ فرمانی صادر کرد که تمام بخش های قانون اساسی را که آزادی بیان، مطبوعات، تجمع، تشکل و سایر حقوق مدنی را تضمین می کرد، معلق کرد. دوره ی ترور فاشیزم شروع شده بود.

با این وصف در ۷ آوریل ۱۹۳۳ کمینترن اعلام داشت که خط مشی کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان در دوره ی اخیر و تا روی کار آمدن هیتلر کاملاً صحیح بوده

است! ولی واقعیت این شکست عظیم طبقه کارگر بالاخره بورکراسی استالینیستی را هم تکان داد. تکان دادنی که این بار بورکراسی وحشتزده را دست به دامن بورژوازی شدن انداخت. اکنون قرار بود که مبارزه علیه فاشیزم از طریق اتحاد با بریتانیا و فرانسه ("امپریالیست های دمکراتیک") و از طریق ائتلاف احزاب کمونیست با "بورژوازی دمکراتیک" کشورهای خود صورت گیرد. بنابه این جهت گیری جدید، که در کنگره هفتم کمینترن در تابستان ۱۹۳۵ تنویزه شد، توده های زحمتکش در کشورهای سرمایه داری بر سر دو راهی بورژوا دمکراسی یا فاشیزم قرار داشتند. واضح است که از بین این دو انتخاب اولی به نفع توده هاست و از آنجا که جناحی از بورژوازی نیز مخالف فاشیزم است وظیفه کمونیست ها در همه جا سعی در تشکیل جبهه های خلقی ضدفاشیستی برای مبارزه علیه فاشیزم... و استقرار بورژوا دمکراسی است. اکنون موقع مبارزه برای خواست های طبقاتی توده های زحمتکش نرسیده است: ابتدا مبارزه علیه فاشیزم و استقرار بورژوا دمکراسی... بعد اصلاحات اجتماعی. این سیاست جبهه خلقی در واقع تعمیم سیاست "انقلاب مرحله ای" منشویکی به کشورهای امپریالیستی بود، و اشکال اساسی آن هم دقیقاً در این بود که جدانپذیری مبارزه علیه فاشیزم و مبارزه ی پرولتاریا برای ارائه راه حل خود به بحران اجتماعی را نمی دید. فاشیزم در واقع مبین بحران عمیق اجتماعی است، مبین این است که این بحران میلیون ها انسان مستأصل و خانه خراب را در جستجوی راه حل ریشه ای به سوی فاشیزم سوق داده، مبین این است که پرولتاریا نتوانسته با ارائه راه حل خود این توده ها را به جبهه ی خود بکشانند. در چنین شرایط بحرانی اجتماع مبارزات طبقاتی در تمام سطوح تشدید می یابد، پرولتاریا و سایر اقشار تحت ستم برای پایان دادن به کل نظامی که زاینده ی چنین بحران هائی است به حرکت در می آیند و به شرط داشتن رهبری صحیح حاضر و قادر به برانداختن این نظام و استقرار راه حل خود هستند و تنها بر مبنای چنین مبارزه ی طبقاتی است که نیروی لازم و موثر علیه فاشیزم را می توان سازمان داد. حال آن که "راه حل" جبهه خلقی

مستلزم خواباندن این مبارزه طبقاتی و اقناع پرولتاریا و اقشار تحت ستم به مبارزه برای استقرار مجدد همان سیستم استثمار و ستم قدیمی است. و دقیقاً به این دلیل مبارزه علیه فاشیزم را هم به شکست می کشاند. برخلاف توهم استالینیزم جمع جبری "بورژوازی دمکراتیک" و پرولتاریا در "جبهه خلقی ضدفاشیستی" به هیچ وجه بر نیروی جبهه ضدفاشیستی نمی افزاید. "بورژوازی دمکراتیک" عملاً مبارزه ای علیه فاشیزم نمی کند. بر فرض هم که در چنین مبارزه ای درگیر باشد توافق های عملی در جبهه نبرد مستلزم استقرار جبهه پروگراماتیک و تعهد این که پرولتاریا از گلیم بورژوا دمکراسی پا فراتر نخواهد نهاد نیست. در عمل تنها نتیجه تشکیل این جبهه ها و پیروی از ائتلاف طبقاتی با بورژوازی به نفع بورژوازی تمام می شود که با خلع سلاح کردن سیاسی پرولتاریا موفق به جلوگیری از انقلاب و استقرار مجدد سرمایه داری می شود.

سیاست "جبهه خلقی" ابتدا در فرانسه (از اواخر سال ۱۹۳۵) و سپس در اسپانیا (۱۹۳۶) به کار بسته شد. "جبهه خلقی" در فرانسه به شکل ائتلاف انتخاباتی بین احزاب کمونیست، سوسیالیست و حزب بورژوائی رادیکال بود. انتخابات ۱۹۳۶ لنون بلوم، رهبر حزب سوسیالیست، را به صدر حکومت نشانده. این پیروزی انتخاباتی مبارزات توده ای را قوت بخشید و میلیون ها کارگر به اعتصاب و اشغال کارخانه ها دست زدند. رهبران حزب کمونیست و حزب سوسیالیست به جای سازماندهی این مبارزات و رهبری آن علیه فاشیزم و علیه سرمایه داری تمام سعی خود را در محدود کردن و خواباندن این مبارزات به کار بستند که مبادا "بورژوازی دمکراتیک" از ترس انقلاب اجتماعی "به آغوش فاشیزم" بیفتد. استالینیزم می خواست جلوی روی کار آمدن فاشیزم را با این وعده به بورژوازی که انقلاب اجتماعی نخواهد شد و احتیاجی به فاشیزم نیست بگیرد. بورژوازی فرانسه نیز پس از آنکه با استفاده از این نقش احزاب رفرمیست و کمونیست توانست تعادل و ثبات از دست رفته اش را بدست

آورد شروع به حمله به کارگران مبارز و مبارزین خود حزب کمونیست کرد و آخر الامر نیز در مقابل هیتلر بی هیچ مبارزه ای سرخم کرد.

ولی شاید در هیچ کجا سیاست "جبهه خلق" نتایجی فبیع تر از شکست انقلاب اسپانیا به بار نیآورد. در اسپانیا نیز انتخابات فوریه ۱۹۳۶ حکومت "جبهه خلقی" را روی کار آورد. از نظر توده ها پیروزی احزاب کمونیست و به خصوص حزب سوسیالیست که نیرومندترین حزب کارگری در اسپانیا بود اوضاع را برای تشدید مبارزات بسیار مساعدتر کرده بود. بدنال پیروزی انتخاباتی مبارزات توده ای تشدید یافت. دهقانان زمین های مالکین و کلیسا را تصاحب می کردند، کارگران کارخانه ها را اشغال کرده، تحت کنترل کمیته های کارگری در آوردند، ملیس های کارگری درگیر جنگ علیه باندهای فاشیستی و برقراری نظم خود بر خیابان ها بودند. در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ ارتش اسپانیا در مراکش به رهبری ژنرال فرانکو علیه حکومت "جبهه خلقی" سر به شورش برداشت. واکنش فوری پروئتاریای اسپانیا در مقابل این طغیان فاشیستی، از طریق ملیس های کارگری و سایر ارگان های خود بخودی دفاعی حیرت انگیز بود در سراسر اسپانیا ارگان های قدرت کارگری شروع به ظهور کرد. بخصوص در کاتالونیا قدرت در دست کمیته مرکزی ملیس های ضدفاشیست، زمین ها در تصاحب دهقانان و کارخانه ها تحت نظارت کلکتیوهای کارگری بود. شاید در هیچ کجای دیگر فقدان رهبری انقلابی به این وضوح و به این تراژیکی تاثیر خود را نشان نداده باشد. ارتش اولیه ی فرانکو متشکل از سربازان اجیر مراکشی بود. اعطای استقلال به مراکش از طرف حکومت اسپانیا می توانست فوراً پایه این ارتش را متزلزل کند. ولی چنین اقدامی با سیاست سازش شوروی با بریتانیا و فرانسه مغایرت داشت، چه کسی ممکن بود که این اعطای استقلال به جنبش های استقلال طلبی در مستعمرات فرانسه و بریتانیا در شمال آفریقا نیز نیروی تازه ای ببخشد. از طرف دیگر ظهور ارگان های قدرت کارگری در واکنش به طغیان فاشیستی ارکان خود نظام سرمایه داری در اسپانیا را به خطر انداخته، بیم آن می رفت که

انقلاب اجتماعی توافق استالینیزم با "امپریالیست های دمکراتیک" را در حفظ کاپیتالیسم به خطر اندازد. به هر قیمتی می باید جلوی انقلاب گرفته شود. حکومت "جبهه خلقی" به جای بسیج و مبارزه علیه فرانکو شروع به حمله به دستاوردهای جنبش توده ای کرد. جلوی دهقانان را در تصاحب زمین ها گرفت. به جای اینکه با توزیع بلاعوض زمین به دهقان ها پایه ی توده ای فاشیزم در میان افشار خرده بورژوا را منهدم کند و جلوی سربازگیری فرانکو در میان دهقانان را از این طریق بگیرد، حکومت "جبهه خلقی" حتی در جاهایی که دهقانان خودبخود به تصاحب زمین دست زده بودند به جلوگیری از این کار پرداخت، و با اینکار به مبارزه علیه فاشیزم لطمه ی جبران ناپذیری زد. دهقانی که جلوی مبارزه اش برای زمین گرفته شده بود به چه دلیل علیه ارتش فرانکو بجنگد؟ به خاطر برقراری "بورژوا دمکراسی"؟ حکومت "جبهه خلقی" برای حفظ نظم بورژوائی شروع به پس گرفتن صنایع اشتراکی شده از کمیته های کارگری و از همه اینها مهم تر شروع به انحلال میلپس های کارگری و ساختن ارتش عادی بورژوائی کرد.

در مقابل این اقدامات حکومت "جبهه خلقی" آنارشیزم ها با نفهمیدن ماهیت دولت و ضرورت بدست گرفتن قدرت، و سانتریست های پوم با نوسانات و دودلی های پایان ناپذیر راه را برای شکست های اولیه جنبش توده ای هموار کردند و خود آماج حملات بعدی حکومت "جبهه خلقی" شدند. حکومت "جبهه خلقی" به جای مبارزه علیه فاشیزم به دستگیری کارگران مبارز و کشتار رهبران آنارشیزم و پوم مشغول بود، تا مبادا "بورژوازی لیبرال" از ترس انقلاب اجتماعی به آغوش فاشیزم پناهنده شود.

با شکست مبارزات طبقاتی راه برای پیروزی فرانکو در جنگ داخلی هموار شد. حتی در جنگ داخلی نیز کمک نظامی اتحاد شوروی به جبهه ضدفاشیستی محدود و مشروط به موافقت "متحدین" امپریالیست وی بود. بریتانیا و فرانسه خوب می دانستند که پیروزی جبهه ضدفاشیستی در جنگ داخلی خطر انقلاب اجتماعی را

بدنبال دارد. هراس آنها از این انقلاب بیشتر بود تا از پیروزی ارتش فرانکو. و برای اتحاد شوروی حفظ توافق با بریتانیا و فرانسه مهمتر بود تا پیروزی انقلاب اسپانیا، حتی اگر دومی می باید فدای اولی شود.

کاربست سیاست "جبهه خلقی" محدود به تجربیات قبل از جنگ جهانی دوم نبود. پس از جنگ نیز موج مبارزات طبقاتی پس از پیروزی مقاومت علیه فاشیسم ورود احزاب کمونیست به حکومت های بورژوایی و خواباندن مبارزات از این طریق بود که به شکست کشانده شد. یک نمونه از این سیاست را در ایران هم با شرکت حزب توده در کابینه ی قوام دیدیم. آنچه وجه مشترک کلیه این تجربیات است اینست که بورژوازی با شرکت احزاب کمونیست در حکومت از نفوذ آنها بر جنبش توده ای برای "مهار کردن" جنبش و جلوگیری از بسط آن استفاده کرده، با تضعیف و سردرگمی جنبش، آنگاه در این موقعیت قرار می گیرد که به حملات مستقیم علیه آن دست بزند و حکومت قوی بورژوایی و یا در صورت لزوم دیکتاتوری نظامی برقرار سازد. برخلاف توهم احزاب استالینیست سازش طبقاتی نه تنها جلوی "تحریک بورژوازی" و پیروزی "جناح دست راستی" را نمی گیرد، بلکه با خواباندن جنبش توده ای راه را برای ارتجاع بورژوایی هموار می کند. چهل سال پس از شکست انقلاب اسپانیا و سی سال پس از شکست مبارزات پس از جنگ هنوز احزاب کمونیست در پی ایجاد ائتلاف با بورژوازی، در پی "سازش تاریخی" اند.

در مبارزه علیه این سلسله سیاست ها، چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی، بود که اپوزیسیون چپ و بعدها بین الملل چهارم به خود شکل گرفت. از همان ابتدای بروز علانم مرض (بورکراسی) مبارزه علیه ناهنجاری های بورکراتیک نیز آغاز شد، چه در سطح مبارزه برای دموکراسی حزبی، چه در سطح مسائل سیاست داخلی شوروی (ضرورت بسط سریع و با برنامه صنایع سنگین، بسط تدریجی و داوطلبانه کشاورزی اشتراکی...)، چه در سطح مسائل انقلاب جهانی در کشورهایی که هنوز پرولتاریا به قدرت نرسیده بود (انقلاب چین، کمیته انگلیس و روس، مبارزه

علیه فاشیزم در آلمان، مبارزه علیه سیاست جبهه خلقی،...)، و چه در سطح بسط و تکامل تنوری مارکسیستی و استراتژی انقلابی (تنوری انحطاط بورکراتیک، فاشیزم، برنامه انتقالی و غیره) و ادامه و تکامل خط مشی چهار کنگره اول بین الملل سوم. اینها آن مبارزات و آن مسائلی هستند که نیکام به یک حرکت قلم از نظر مارکسیست لنینیست ها نامربوط اعلام می دارد! ما علاقمندیم بدانیم که پس کدام مسائل به مارکسیست- لنینیست هائی که نیکام بدان ها اشاره می کند مربوط است؟ علاوه بر این این گرایش از مارکسیست- لنینیست ها تاریخ چه مبارزه شان، چه در سطح عملی و چه در سطح پروگراماتیک، چه بوده است؟ چرا در مبارزه علیه ناهنجاری های بورکراتیک پس از مرگ لنین مسامحه کردند و هیچ گونه اثری از مبارزه شان در تاریخ به جا مانده است؟ این مارکسیست- لنینیست ها در طی پنجاه سال اخیر مبارزه ی طبقاتی، چه کمکی، در کجا و به چه شکل، به پیشرفت این مبارزات کرده اند؟ و چگونه است که تازگی و در این چندین سال اخیر به این فکر افتاده اند که باید به تحلیل روابط و شرایط جامعه شوروی و جهان پرداخت؟ این چگونه گرایش انقلابی است که از زمان مرگ لنین تا این اواخر ترجیح داد سکوت برگزیند تا شرایط عینی دوباره برای ظهورش آماده شود؟

برخلاف این نوع مارکسیست- لنینیست ها، بلشویک های قدیمی در مقابل نامساعدترین شرایط تناسب نیروها، مبارزه را از قبل شکست خورده و بی حاصل تلقی نکردند و مبارزه ی خود را عاملی در تعیین این شرایط می دانستند. مبارزه ی اپوزیسیون چپ ابتدا چشم اندازش، "اصلاح" بورکراسی و کمینترن بود. حزبی که نخستین انقلاب پرولتری را به پیروزی رهبری کرده بود یکباره (و با مرگ لنین) استحاله پیدا نمی کند. هدف مبارزه ی اپوزیسیون چپ در این دوره ی اولیه جلوگیری از گسترش مرض و بازگرداندن حزب به مسیر انقلابی بود. به همین دلیل هم حتی پس از اخراج اپوزیسیون چپ از حزب بلشویک و طرفداران آن از سایر احزاب کمونیست اپوزیسیون چپ بین المللی خود را فراکسیونی از کمینترن می دانست و

بارها اعلام داشت که کاملاً حاضر به قبول انضباط حزبی و پیروی در عمل از سیاست اکثریت کمینترن و بازگشت به کمینترن است و برای سیاست های خود، از جمله برای احیای دموکراسی درون حزب، حاضر است در داخل کمینترن بجنگد. درجه انحطاط حزب بلشویک و کمینترن را از قبل و صرفاً بر مبنای علائم مرض نمی شد تعیین کرد. اثبات لاعلاجی مرض از طریق محک مبارزه ی زنده ی طبقاتی لازم بود. حتی پس از روی کار آمدن هیتلر و متلاشی شدن سیاسی حزب کمونیست آلمان، اگر چه اپوزیسیون چپ بین المللی ضرورت ساختن حزب انقلابی جدیدی را در آلمان اعلام داشت، ولی هنوز بر این عقیده بود که بورکراسی استالینیستی دو راه در پیش دارد: بررسی کامل اشتباهات گذشت، درس آموزی از آنها و شروع به اصلاح خود، یا برعکس خفقان کامل هرگونه علانم زندگی سیاسی در کمینترن. رهبری استالینیستی با تأیید سیاست های حزب کمونیست آلمان راه دوم را برگزید و کلیه احزاب کمینترن در مقابل این تأیید خاموش و تسلیم شدند. دیگر روشن بود سازمانی که با رسیدن فاشیزم به قدرت تکان نخورده باشد، احزابی که در مقابل جنایات بورکراسی به سکوت سرخم کنند، سازمان هائی مرده اند و هیچ چیز نمی تواند دم حیاتی در آنها بدمد. فقط از این تاریخ به بعد بود که اپوزیسیون چپ چشم انداز "اصلاح" کمینترن را کنار نهاده، لزوم ساختن یک بین الملل جدید را اعلام داشته، خود را برای بنیان گذاری احزاب جدید و بین الملل جدید آماده ساخت.

تروتسکیزم چیست؟

همه کسانی که تاکنون ادعا کرده اند "تروتسکیزم و استالینیزم دو روی یک سکه اند"، تا به حال روشن نکرده اند که از چه نظر و با چه معیار دو روی یک سکه اند. ما در بالا قسمتی از عملکرد استالینیزم را مختصراً مرور کردیم تا نشان دهیم استالینیزم یعنی چه. تا نشان دهیم اهمیت مبارزات اپوزیسیون چپ و ارتباط آن

با مسائل مرگ و زندگی مبارزات طبقاتی چه بوده است. آنها که ادعا می کنند "تروتسکیزم و استالینیزم دو روی یک سکه اند" باید نشان دهند که عملکرد تروتسکیزم هم در پیشرفت یا شکست مبارزات طبقاتی همین گونه بوده است و یا توضیح و تحلیل دیگری برای این شکست های پی در پی انقلاب جهانی داشته باشند. وگرنه تکرار "اینها دو روی یک سکه اند" یا بی اطلاعی و برخورد غیرمسئولانه با تاریخچه مبارزات طبقاتی و تکالیف کنونی است و یا تحریف و جعل آگاهانه. در هر دو صورت نتیجه ی عملی اش یکسان است. یعنی در این دوره ی نوین از برخاست انقلاب جهانی، که در عین حال همراه با بحران عمیق رهبری های سنتی (استالینیزم/ سوسیال دموکراسی/ ناسیونالیزم) و مانوئیزم است، و ترکیب و تأثیر متقابل این دو عامل منجر به پیدایش قشر وسیعی از رزمندگان مبارزه ی طبقاتی شده که حاضرند در عمل سیاست های مبارزه ی طبقاتی را دنبال کنند و نه سیاست های رهبری های گذشته را، در چنین شرایطی به جای کمک به روشن شدن تجربیات انقلابی و شکل گیری رهبری انقلابی نوین موانع تازه ای بر سر این دو راه می گذارد.

پس از جنگ جهانی دوم، پیروزی انقلاب در یوگسلاوی و چین بر پایه ی جنبش های توده ای قدرتمندی که در مبارزات علیه فاشیزم و امپریالیزم ژاپن، تحت رهبری احزاب کمونیست یوگسلاوی و چین، به این پیروزی رسیده بودند، استقرار دول کارگری در این دو کشور، هر چند با ناهنجاری های بورکراتیک، و در کشورهای اروپای شرقی، هر چند از بدو تولد ناقص الخلقه؛ و شروع دوره ی تاریخی قوس صعودی انقلاب جهانی، شرایط اساسی ای را که پایه انکشاف و تحکیم بورکراسی استالینیستی و تسلط محکم آن بر احزاب کمونیست بود، یعنی افراد دولت کارگری شوروی و دوره ی فروکش انقلاب جهانی، از میان برداشت. اگرچه به ظاهر بسط نفوذ مستقیم شوروی در اروپای شرقی پیروزی ای برای استالینیزم به شمار می آمد، ولی این پیروزی، همراه با پیروزی انقلاب چین و یوگسلاوی که هر دو برخلاف توصیه استالین به سرانجام رسید، نطفه های متلاشی شدن استالینیزم را دربر داشت.

نخستین تظاهر این بحران انشقاق علنی بین تیتو و استالین بود. ولی مهمترین ضربه را اختلافات بین چین و شوروی و بالاخره انشقاق علنی این دو بورکراسی از هم وارد آورد. منافع بورکراسی های ملی، برخلاف منافع طبقه کارگر، ماهیتاً بیشتر با هم تصادم دارند تا انطباق. با شکسته شدن یکپارچگی استالینیزم دوره ی جدیدی از تغییر ترکیب و نوسازماندهی جنبش کمونیستی شروع شد. بدیهی است که چنین فراشد تغییر ترکیب اشکال متنوعی به خود می گیرد. تمامی جنبش کمونیستی، یک شبه، از مواضع استالینیستی به مواضع مارکسیزم انقلابی تغییر جبهه نمی دهد، به خصوص که این تغییر، ترکیب عمدتاً تحت فشار عوامل عینی رخ می داد تا آگاهانه و بر مبنای تنوری جامع انقلابی. ظهور مجدد گرایش های سائتریستی در کشورهای مختلف برآیند منطقی چنین شرایطی است- گرایش هایی که تحت فشار عوامل عینی و با آموزش ناقص از تجربیات بالفور و مستقیم خود به انقطاع تجربی از برخی مواضع گذشته خود دست می زنند. بطور مثال این که حتی پس از پنجاه سال کسی به این فکر بیفتند که باید شرایط جامعه شوروی و جهان را تحلیل کرد تا دید چرا استالینیزم بروز کرد قدم بسیار مهمی به سمت مواضع مارکسیزم انقلابی است. ولی اگر این قدم اول آگاهانه و با تکیه به تنوری انقلابی تعمیم نیابد خود مانعی می شود بر سر راه برداشتن قدم های بعدی. و یا رسیدن به این نتیجه که منافع مبارزه ی طبقاتی در یک کشور نباید فدای منافع بورکراسی شوروی شود و سیاست احزاب کمونیست نباید تحت تبعیت بی چون و چرای حزب کمونیست شوروی باشد یک قدم بسیار مهم به سمت مواضع مارکسیزم انقلابی است. ولی اگر این قدم آگاهانه و بر مبنای تنوری انقلابی تعمیم نیابد، اگر تشخیص داده نشود که در واقع منافع مبارزه ی طبقاتی در یک کشور با منافع دولت کارگری شوروی تضادی ندارد و در گذشته این منافع فدای منافع بورکراسی دولت شوروی می شد، این قدم به جلو می تواند به جای حرکت به سمت انترناسیونالیزم تبدیل به حرکت به سمت ناسیونالیزم/ توجیه "اتکاء بر خود و

لزوم خودکفائی" شود و سد راه حرکت لازم به سمت انترناسیونالیزم، به سمت آلترناتیو انقلابی ای که بین الملل چهارم در مقابل این گرایش ها می گذارد، گردد. ما در اینجا وجوه تمایز اساسی این آلترناتیو را خلاصه می کنیم و از محمود نیکنام، و یا هر مبارز علاقمند دیگر، دعوت می کنیم که در نوشته های آتیه خود در مورد استالینیزم و آنتی استالینیزم، نظر خود را در مورد این وجوه، که به نظر ما مهمترین و اساسی ترین دستآوردهای تنوری انقلابی در عصر کنونی است، روشن کنند. اگر آن را خلاف گرایش های عینی مبارزه ی طبقاتی می دانند به چه دلیل است و آلترناتیو خودشان چیست؟

نخستین این دستآوردها، که قبلاً هم مفصل تر به آن اشاره کردیم تنوری انقلاب مداوم است. به نظر ما تجربه مبارزات طبقاتی در قرن اخیر مکرراً صحت این تنوری را به ثبوت رسانده است. مشخصاً در مورد انقلاب مستعمراتی ثابت شده است که هیچ یک از مسائل اساسی این جوامع در چارچوب مناسبات سرمایه داری تماماً و کاملاً قابل حل نیست. ثابت شده است که مبارزاتی که به مبارزه علیه سرمایه خارجی و نفوذ مستقیم امپریالیزم محدود مانده اند، مبارزاتی که به مبارزه علیه مالکین محدود مانده اند و قدرت را در دست بورژوازی به اصطلاح ملی رها کرده اند و مناسبات کاپیتالیستی را دست نخورده گذشته اند، مبارزاتی که منجر به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا متکی به تهیدست ترین دهقانان نشده اند، هم چنان این جوامع را در شرایط عقب ماندگی، رکود، استثمار و بحران دائمی نگهداشته اند. تجربه ثابت کرده است که هزاران هزار کمونیست در بسیاری کشورها، ۱۹۶۴ در برزیل، ۱۹۵۹ در عراق، ۱۹۶۵ در اندونزی،... جان خود را بر این توهم از دست داده اند که می توان، می باید و یا ترجیح دارد که با نیروهای سیاسی بورژوائی وارد ائتلاف شد. تجربه نشان داده است که فقط در آن کشورهایی که انقلاب منجر به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان تهیدست شده است- چین، کوبا، ویتنام، کره واقعاً راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی باز شده است. حتی "رادیکال ترین"

رژیم های ناسیونالیستی- مصر و الجزایر- هم محدودیت خود را در حل ریشه ای مسائل اجتماعی نشان داده اند. تجربه نشان داده است که بین عقب ماندگی و سوسیالیزم هیچ "راه سومی" وجود ندارد.

تجربه ثابت کرده است که باور واقعی پیروزی انقلاب در یک کشور، بسط انقلاب و پیروزی آن در سایر کشورهاست، و نه مصالحه با امپریالیزم و طرفداری از بورژوازی کشورهای شبه مستعمره. آنچه واقعاً به کمک دولت شوروی رسید و بالاخره انفراد سی ساله ی آن در هم شکست معاهده هیتلر- استالین و یا امتیازاتی که استالین در طی معاهدات تهران، یالتا، و پتسدام به امپریالیزم داد نبود. پیروزی انقلاب چین بود که تناسب نیروهای طبقاتی در سطح جهان را دگرگون کرد و از لحاظ عینی برای نخستین بار شرایط را برای حرکت به سمت ایجاد دول متحد کارگری فراهم آورد.

تجربه ثابت کرده است که پس از کسب قدرت سیاسی انقلاب پرولتری پایان نمی یابد. خفقان بوروکراتیک نمی تواند جلوی مبارزه بعدی را الی الابد بگیرد. "انقلاب فرهنگی" چین، اگر چه به صورت بسیار ناقصی و منعکس در آئینه کشمکش های جناح های مختلف بورکراسی، مع الوصف نشانه ای بود از لزوم تداوم انقلاب پس از کسب قدرت سیاسی.

دومین دستاورد اساسی تروتسکیزم تحلیل آن از ماهیت دولت های کارگری

بورکراتیزه و استالینیزم است. تنها گرایش جنبش کارگری که از بدو پیدایش ناهنجاری های بوروکراتیک به تحلیل (و مبارزه علیه) این ناهنجاری ها پرداخت، و نتایج عملی و پروگراماتیک این انحطاط را پیش بینی کرده راه مبارزه بر علیه استالینیزم چه در داخل شوروی و چه در سطح جنبش کمونیستی جهانی را نشان داد، اپوزیسیون چپ بین الملل چهارم بوده است. شکست های مکرر انقلاب جهانی که در بالا به آنها اشاره شد، متأسفانه به منفی ترین وجهی و به قیمت تعویق غیرلازم انقلاب جهانی و هدر رفتن میلیون ها مبارز، صحت تحلیل تروتسکیزم را از نقش

ضدانقلابی استالینیزم ثابت کرده است. هم چنین مبارزاتی که در دولت های کارگری ناقص الخلقه، عمدتاً در اروپای شرقی، شروع شده و چندین بار تا به سطح مبارزات وسیع توده ای انکشاف یافته، ماهیت اساساً سیاسی انقلاب در این کشورها را نشان داده است. یعنی تکلیف اساسی انقلاب در این کشورها برانداختن بورکراسی و برقراری نهادهای دموکراسی پرولتری، نهادهای کنترل کارگری که بطور دموکراتیک تمرکز یابد، لغو کلیه امتیازات مادی و سیاسی مأمورین دولتی و بازگشت به قواعد لنینی دموکراسی پرولتری در تمام سطوح جامعه از تولید و توزیع گرفته تا فرهنگ و هنر.

سومین این دستاوردها برنامه انتقالی است. برخلاف احزاب کمونیست و رفرمیست سنتی که انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم را یک فراشد مسالمت آمیز و تدریجی تلقی می کنند، مارکسیزم انقلابی همیشه کسب قدرت سیاسی بدست پرولتاریا را نقطه عطف کیفی این فراشد به شمار آورده است. در دوران فعلی که دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم است، گرایش عینی این انتقال مکرراً خود را به صورت پیدایش بحران های عمیق اجتماعی و شرایط پیشا انقلابی در کشورهای مختلف نشان داده و می دهد. در این شرایط توده های وسیعی وارد مبارزاتی می شوند که از چارچوب مبارزات روزمره فوری خارج شده، از نظر عینی مسأله "کدام طبقه حکومت می کند؟" را در دستور روز قرار می دهد. آنچه مکرراً این فرصت های انقلابی را به شکست کشانده، ناموزونی بین آمادگی شرایط عینی و ناپختگی رهبری انقلابی پرولتری بوده است. برنامه انتقالی با شروع از نیازهای عینی مبارزه و سطح آگاهی توده ای از طریق سازماندهی این مبارزات به حول خواست هایی که بیانگر نیازهای توده هاست و در تمامیت خود منجر به سرنگونی حاکمیت بورژوازی می گردد، راه غلبه بر این ناموزونی را نشان می دهد. برنامه انتقالی در عین حال که مبارزات طبقاتی را در جهت کسب قدرت به دست پرولتاریا نشان می دهد برنامه ای است که پس از کسب قدرت نیز دولت کارگری شروع به

اجرای آن می کند، زیرا خواست های این برنامه بر مبنای گرایش های عینی دوران ما و تسهیل انتقال به سوسیالیزم مشخص شده اند. بطور مثال خواست مقیاس تصاعدی مزدها و مقیاس تنازلی ساعات کار نه تنها بیانگر نیاز فوری و عینی مبارزات توده ای در شرایط بحران اقتصادی، رکود، تورم و بیکاری است و برای توده های وسیعی که وارد مبارزه شده اند قابل درک بوده، مبارزات آنها را به جهت تصادم با دولت بورژوازی هدایت می کند، بلکه در طی دوران گذار به سوسیالیزم نیز بطور سیستماتیک و با برنامه، باید به مورد اجرا گذاشته شود.

بین الملل سوم خود بر مبنای تجربیات انقلاب اکتر و تجربیات اولیه انقلاب پس از جنگ جهانی اول در چندین کشور اروپائی (بویژه مجارستان، ایتالیا، آلمان) به ضرورت فرموله کردن چنین برنامه ای آگاه بود. در تزه های کنگره سوم (ژوئیه ۱۹۲۱) در باره تاکتیک های کمینترن چنین آمده، "... احزاب کمونیست هیچ گونه برنامه ی حداقلی به منظور تقویت و بهبود ساختار در حال از هم پاشیدگی کاپیتالیزم ارائه نمی دهند انهدام این ساختار هدفی است که رهنمون آنان است و رسالت فوری آنها باقی می ماند. ولی به منظور اجرای این رسالت احزاب کمونیست می باید خواست هائی را مطرح کنند که تحقق آن نیاز فوری و حیاتی طبقه کارگر باشد، و می باید برای این خواست ها در مبارزات توده ای بجنگند، صرف نظر از این که آیا این خواست ها با اقتصاد بر مبنای سود طبقه سرمایه دار سازگار باشد یا نه.

"... اگر این خواست ها بر نیازهای حیاتی توده های وسیع پرولتاری منطبق باشند و اگر این توده ها حس کنند که وجود آنها به تحقق این خواست ها بستگی دارد، آنگاه مبارزه برای این خواست ها نقطه شروع مبارزه برای کسب قدرت خواهد شد. به جای برنامه ی حداقلی رفرمیست ها و سائتریست ها، بین الملل کمونیست مبارزه برای نیازهای ملموس پرولتاریا را به پیش می نهد- مبارزه برای یک سیستم از خواست هائی که در تمامیت خود قدرت بورژوازی را متلاشی می کند، پرولتاریا را سازمان می دهد، مبین مراحل از مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاری بوده، و هر یک

از این خواست ها خود بیان نیاز وسیع ترین توده هاست، ولو اینکه خود توده ها هنوز آگاهانه طرفدار دیکتاتوری پرولتری نباشند..." (اسناد بین الملل کمونیست، منبع سابق الذکر، جلد اول، صفحات ۴۹- ۴۸)

این چنین برنامه ای قرار بود هم در سطح بخش های کمینترن در هر کشور و با در نظر گرفتن اختلافات اساسی موجود بین ساختمان اقتصادی و سیاسی کشورهای مختلف (مثلاً کشورهای صنعتی کاپیتالیستی و کشورهای مستعمره و شبه مستعمره)، و هم در سطح برنامه کلی کمینترن بتدریج فرموله شود (رجوع شود به قطعنامه کنگره چهارم کمینترن، دسامبر ۱۹۲۲، در باره ی برنامه بین الملل کمونیست، منبع فوق الذکر، صفحات ۴۶- ۴۵). با انحطاط دولت کارگری شوروی و استالینیزه شدن کمینترن و کنار گذاشتن چشم انداز انقلاب جهانی، حفظ و تکامل این دست آورد انقلابی بین الملل سوم نیز به عهده اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم افتاد.

و بالاخره تروتسکیزم تنها گرایش سیاسی در سطح جهانی است که در راه تحقق بخشیدن به انترناسیونالیزم می کوشد. یکی از تلخ ترین ثمرات "تنوری" سوسیالیزم در یک کشور همین پشت کردن به تفکیک ناپذیری مبارزه ی جهانی در راه سوسیالیزم است. انترناسیونالیزم یک اصل تجربی اخلاقی نیست. از ضرورت تمرکز تجربیات مبارزه پرولتاریا و توده های زحمتکش در سطح جهان در مبارزه شان علیه سرمایه داری جهانی و هم چنین از شرایط عینی پیشرفت جامعه بشری در این سطح از انکشاف نیروهای مولده سرچشمه می گیرد. اگر چه پیروزی انقلاب چین از نظر عینی تأثیر بسیار نیرومندی بر توسعه جنبش های انقلابی در سایر کشورها، به خصوص کشورهای مستعمره و شبه مستعمره گذاشت، اگرچه پیروزی انقلاب کوبا به خصوص تأثیر عظیمی بر آمریکای لاتین نهاد، ولی به این علت که هیچ یک از این دو رهبری چشم انداز بنیان گذاری بین الملل جدید و ساختن رهبری انقلابی در سطح جهانی را نداشتند، محدودیت این تأثیر به سرعت خود را نشان داد. در سایر کشورها نیز گرایش هائی که از تجربه شکست های گذشته در کشور خود به این نتیجه رسیدند

که منافع مبارزه را نباید تابع منافع دول کارگری کرد اغلب این نتیجه گیری در جهت انزوای ملی و سعی در جدا کردن سرنوشت مبارزه در یک کشور از سایر مبارزات بوده است.

اینها، بطور خلاصه، مهمترین آن دستآوردهائی است که امروزه نسل جوانی از انقلابیون را به طرف تروتسکیزم، به طرف بین الملل چهارم، جلب می کند و احسان طبری و پیروان "اندیشه مانوتسه دون" را و می دارد که جعلیات کهنه را دوباره علیه تروتسکیزم گردگیری کنند و عرضه دارند. میم- دال ها را و می دارد که دن کیشوت وار، یک تنه، و مسلح به "مارکسیزم مستقل [از مبارزات طبقاتی] غیرفرنگی" به جنگ این خطر "نورسیده" بشتابند، که مبدا "عده ای، هر چند محدود، برای مدتی، هر چند کوتاه" از "صراط مستقیم" بن بست سانتریزم "منحرف" شوند. ولی به قول تروتسکی اکنون نوبت پیشگامان انقلابی پرولتاریاست.

تأیستان ۱۳۵۵/۱۹۷۶ م- شایق

کندوکاو نشریه سوسیالیست های انقلابی

تفسیر تروتسکی از استالینیزم*

تفسیر تروتسکی از معنای تاریخی استالینیزم، در طی یک دوران بیست ساله مبارزه سیاسی عملی علیه آن تکامل یافت. این تفسیر، تا به امروز منسجم ترین و متکامل ترین نحوه ی به نظریه در آوردن پدیده استالینیزم در سنت مارکسیستی است. اندیشه و عقاید تروتسکی را که در جریان برخورد با رویدادها و تناقضات مهم و اساسی آن سال ها تکامل یافت، می توان برای سادگی به سه مرحله اساسی تقسیم بندی نمود.

تاریخچه نوشته های اولیه تروتسکی در باره ی این موضوع به مبارزات درونی حزب کمونیست شوروی که پس از جنگ داخلی آغاز شد، برمی گردد. در آن نوشته ها ما به واژه استالینیزم بر نمی خوریم. تمرکز بر واژه "بوروکراتیزم" است که در آن ایام در حزب رایج بود. کتاب "مشی نوین" (۱۹۲۳)، کلیدی ترین نوشته این دوره است. در این کتاب، تروتسکی به ادامه کار لنین در اواخر عمرش می پردازد. بحث لنین این بود که بوروکراتیزم در دو عامل اساسی ریشه دارد: اولاً، در "فقدان فرهنگ" توده های روسی، چه روستائی و چه شهری، که آنان را از استعداد های لازم برای اداره ی صحیح کشور در دوره ی پس از جنگ محروم ساخته بود، ثانیاً در ماهیت خرده کالانی و معیشتی اقتصاد کشاورزی، با پراکندگی گسترده تولیدکنندگان اولیه، که تمرکز بیش از حد و اجتناب ناپذیر دستگاه دولتی را در روسیه موجب شده بود. تروتسکی عامل سومی هم افزود: تضاد اجتناب ناپذیر بین منافع فوری و دراز مدت طبقه کارگر در بحبوحه ی کمبودها و نیازهای مبرم دوران سازندگی بعد از جنگ. اما، مهمتر این که او تأکید می ورزید، بوروکراتیزم "نه فقط

* - این مقاله برگردان به فارسی متن سخنرانی ای است که پری اندرسون در سال ۱۹۸۲ در پاریس ایراد کرد.

مجموعه‌ی عادات ناپسند صاحب منصبان"، بلکه، "یک پدیده‌ی اجتماعی- نظام معینی از اداره‌ی افراد و اشیاء" است. (۱) جایگاه اصلی این پدیده دستگاه دولتی بود، لیکن این دستگاه با جذب "کمیت قابل ملاحظه‌ای از فعال‌ترین اعضای حزب" (۲) برخورد حزب بلشویک نیز اثر می‌گذاشت. نتیجه‌ی این آلودگی عبارت بود از تسلط فراینده‌ی دستگاه مرکزی در داخل حزب که از طریق سیستم انتصابی عمل می‌کرد. مانع از مباحثات دموکراتیک می‌شد و گارد قدیمی حزب را از صفوف حزبی و اعضای جوان تر جدا می‌ساخت. این تحولات، خطر "انحطاط بوروکراتیک" (۳) خود گارد قدیمی را مطرح ساخت. بدین ترتیب، از نظر تروتسکی، بوروکراتیزم صرفاً بقایای به جا مانده از رژیم پیشین، بقایای در حال زوال، نبود، بلکه برعکس، اساساً یک پدیده‌ی نوظهور است که از وظایف جدید، عملکردهای جدید، مشکلات جدید و اشتباهات جدید حزب ناشی می‌شود. (۴) در این جا تروتسکی به روشنی از تحلیل لنین فراتر می‌رود.

شکست اپوزیسیون چپ

قبل از پیروزی دارودسته‌ی استالین در درون حزب کمونیست شوروی، "مشی نوین"، خطر بوروکراتیزم را هشدار داده بود. پس از این پیروزی. در اواخر دهه ۱۹۲۰، نوشته‌های تروتسکی معرف کوششی است در جهت ارائه یک بیان همه جانبه تر و کامل تر از پدیده مزبور. احتمالاً، کتاب "بین الملل سوم پس از لنین" (۱۹۲۸). مهمترین نوشته تروتسکی در ارائه نظریاتش در مرحله‌ی دوم تکامل اندیشه‌ی اوست. در این نوشته، وی شکست اپوزیسیون چپ در داخل روسیه را که پیروزی داخلی رژیم بوروکراتیک را محرز نمود، ناشی از افول مبارزات طبقاتی در سطح جهانی می‌داند: مهمترین آنها، فاجعه‌ی شکست انقلابات آلمان در سال ۱۹۲۳ و چین در سال ۱۹۲۷ در مرزهای غربی و شرقی اتحاد شوروی بود. یعنی تغییر در موازنه‌ی نیروهای طبقاتی در سطح جهانی به نفع سرمایه همانا افزایش

اجتناب ناپذیر فشارهای طبقات غیرپرولتری در درون خود حزب بلشویک در روسیه را موجب گردید. ناتوانی جناح استالین در اجرای یک سیاست صنعتی کردن سریع در شوروی، که می توانست به تقویت وزنه ی پرولتاریای شوروی بینجامد. به نوبه ی خود این مشکل را تشدید کرد. پس از آن که نتایج نخستین برنامه ی پنج ساله ظاهر شد، تروتسکی نظریه ی خود را بدین صورت تعدیل نمود که "اشرافیت کارگری" جدیدی که توسط استخانوویزم ایجاد شده و بر فراز توده های کارگر قرار گرفته، بطور عینی به مثابه ی پایگاه حمایت رژیم بوروکراتیک در درون حزب عمل می کند. جناح استالین، که پیروزی را مدیون شعار سوسیال-پاتریونیک سوسیالیسم در یک کشور" بود، هنوز توسط تروتسکی به منزله ی جناح مرکز- مابین جناح راست (بوخارین، رایکف، ونومسکی) و جناح چپ- و مخلوق دستگاه دائمی حزب کمونیست شوروی ارزیابی می شد.

تروتسکی در اتوبیوگرافی خود به نام "زندگی من" (۱۹۲۹)، مکانیزم های اجتماعی- روانی ای که باعث تبدیل بسیاری از انقلابیون ۱۹۲۷ به کارگزاران این رژیم شده ترسیم می کند- "رها شدن بی فرهنگان درون بلشویک ها". او نشان می دهد که به دنبال فروکش شور انقلابی توده های قیام کننده پس از پایان جنگ داخلی و بروز خستگی، فرسودگی و بی تفاوتی، دوره ای از یک "ارتجاع اجتماعی" تعمیم یافته در اتحاد شوروی ایجاد می گردد. تروتسکی در مقالات بعدی که در رابطه با سیاست صنعتی کردن استالین نوشت، واژه ی جناح "مرکز" را به مقوله ی گسترده ی سنتریزم استالینیستی تعمیم داد. وی چنین استدلال می کرد که هر چند سنتریزم در درون جنبش کارگری در کشورهای سرمایه داری پدیده ای است ذاتاً ناپایدار، در نیمه ی راه اصلاحات و انقلاب که در اثر فشار توده ها از راست به چپ و یا برعکس در نوسان است، لیکن در روسیه می تواند پایه های مادی با داومی در درون بورکراسی دولت نوین کارگری کسب کند. زیگزاگ های سیاست های استالین چه در داخل و چه در خارج، از خوشنود ساختن کولاک ها گرفته تا جنگ همه جانبه

علیه آنها، از سازش طبقاتی تا سیاست های ماورای چپی بین الملل سوم، همگی بیان منطقی این خصلت سنتریستی رژیم او بودند، رژیمی که دستخوش فشارهای طبقاتی متضاد و پیچیده ای بود. اما، در هر حال، عرصه ی عملکرد تعیین کننده ی این فشارها نه حیطه ی ملی، بلکه صحنه ی بین المللی بود.

چهار تز اساسی

تفسیر تروتسکی از استالینیزم، که تا این زمان هنوز از بسیاری جهات پراکنده و تجربی بود، از سال ۱۹۳۳ به بعد منجمد و قطعی گردید. دلیل آن، البته، پیروزی نازیسم در آلمان بود. این رویداد تاریخی تروتسکی را متقاعد ساخت که کمینترن- که او برای تصحیح مشی سیاسی آن تا آخرین لحظه و با تمام قوا مبارزه کرده بود- و همراه با آن، حزب کمونیست استالینیستی شده ی شوروی، دیگر غیرقابل اصلاح اند. بدین ترتیب، تصمیم به بنیاد یک بین الملل جدید انگیزه ی مستقیم رویارویی وی با مسأله ماهیت استالینیزم بود، که اکنون نه چون در گذشته به مثابه مسأله ای در میان بسیاری مسائل دیگر مورد بحث، بلکه، برای نخستین بار خود به موضوع مستقیم تفسیر تنوریک گسترده ای تبدیل شده بود.

نوشته بسیار حائز اهمیت "ماهیت طبقاتی دولت شوروی" (۱۹۳۳)، که تقریباً کلیه ی مواضع اساسی اندیشه بالغ تروتسکی در رابطه با استالینیزم را در بردارد، در طی چند ماه پس از به قدرت رسیدن هیتلر به رشته تحریر در آمد. در این نوشته وی چهار تز اساسی را مطرح می سازد که تا آخرین روزهای حیاتش ارکان مواضع وی را تشکیل می دادند.

نکته ی اول آن که، نقش استالینیزم در داخل و خارج شوروی باید کاملاً از یکدیگر تمیز داده شوند. در داخل اتحاد جماهیر شوروی، بوروکراسی استالینیستی نقش متضادی را ایفا می کرد- دفاع از خود، علیه طبقه ی کارگر شوروی، که بوروکراسی قدرت را غصب کرده بود، و در عین حال، علیه بورژوازی جهانی، که در تلاش

ریشه کن کردن کلیه دستاوردهای انقلاب اکتبر و احیای سرمایه داری در روسیه بود. از این لحاظ، هنوز به مثابه یک نیروی "سنتریست" عمل می کرد. برعکس، در خارج از اتحاد شوروی، کمینترن استالینیستی دیگر هیچگونه نقش ضدسرمایه داری ایفاء نمی کرد، چنان که سقوط آن در آلمان به نقد این نکته را بدون چون و چرا به اثبات رسانیده بود. بنابراین، "دستگاه استالینیستی معنای خود را به مثابه یک نیروی انقلابی بین المللی کاملاً از دست داده و لیکن هنوز بخشی از معنای مترقی خود به منزله دروازه بان فتوحات اجتماعی انقلاب پرولتری را حفظ می کند" (۵) کمی بعد، تروتسکی استدلال می کرد که کمینترن، به خاطر حفظ انحصار قدرت استالینیستی در شوروی، که در صورت پیروزی هرگونه انقلاب سوسیالیستی که منجر به پیدایش دموکراسی پرولتری در کشور دیگری شود، موقعیتش به خطر خواهد افتاد، با سرمایه به تبانی پرداخته و کار را به زنجیر کشیده است و در سیاست جهانی بطور فعال نقش ضدانقلابی ایفاء می کند.

دوم آن که، در داخل شوروی، استالینیزم معرف حکومت یک قشر بوروکراتیک است که از طبقه کارگر برخاسته و هم چون انگلی بر کالبد آن چنگ انداخته، و نه حکومت یک طبقه ی جدید. این قشر، در روند اصلی تولید هیچ نقش ساختاری مستقلی ندارد و امتیازات اقتصادی خود را مدیون غصب قدرت سیاسی از کف تولیدکنندگان مستقل است. در چارچوب مناسبات مالکیت ملی شده.

سوم آن که، نظام اداری تحت سلطه ی استالینیزم، نوعاً یک "دولت کارگری" باقی مانده است، چرا که دقیقاً این روابط مالکیت-تبلور خلع ید از خلع ید کنندگان که در سال ۱۹۱۷ بدست آمده ادامه دارد. هویت و مشروعیت بوروکراسی به مثابه ی یک "کاست" سیاسی، متکی بر دفاع از این مناسبات است. بر این اساس بود که تروتسکی دو نظریه بسیار رایج در جنبش کارگری در دهه ی ۱۹۳۰ را (که در طی جنگ داخلی از درون بین الملل دوم بیرون آمده بود) که استالینیزم را نوعی "سرمایه داری دولتی" و یا "کلکتیویزم بوروکراتیک" معرفی می کرد، مطرود

می دانست. دیکتاتوری آهنینی که توسط پلیس و دستگاه استالینیستی بر پرولتاریای شوروی اعمال می شد، با حفظ ماهیت پرولتری خود دولت متباین نبود. همانطور که دیکتاتوری- مطلقه بر نجبا با حفظ ماهیت دولت فئودالی و یا دیکتاتوری فاشیستی بر طبقه بورژوا با حفظ ماهیت دولت سرمایه داری مغایرت نداشت. در واقع، اتحاد جماهیر شوروی یک دولت کارگری منحط بود، هر چند که یک دیکتاتوری پرولتری "ناب"- مطابق تعریف ایده آلی آن- هیچگاه در شوروی وجود نداشته بود.

نکته چهارم و آخرین آنکه، مارکسیست ها در برخورد با دولت شوروی باید موضع دوگانه ای اتخاذ کنند. از یک سو، به هیچ وجه دیگر امکان آن وجود ندارد که رژیم استالینیستی در داخل شوروی خود را اصلاح کند و یا آن که بتوان آن را بطور صلح آمیز اصلاح کرد. تنها از طریق یک سرنگونی انقلابی و از پائین است که می توان بر حکومتش خاتمه داد. باید تمام نظام مزایا و اختناق آن را نابود ساخت، و در عین حال مناسبات مالکیت اجتماعی را دست نخورده باقی گذاشت. هر چند که در چارچوب دموکراسی پرولتری. از سوی دیگر، در خارج باید از دولت شوروی در برابر تهدیدات و حملاتی که بورژوازی جهانی علیه آن به راه می اندازد، دفاع کرد. علیه این دشمن، شوروی به همبستگی قاطع و بدون قیدوشرط کلیه سوسیالیست های انقلابی در سراسر جهان نیاز دارد- چرا که تجسم دستاوردهای ضدسرمایه داری اکتبر است. "هر گرایش سیاسی که به بهانه ی "غیرپرولتری" بودن حکومت شوروی، مایوسانه پشت به آن می کند، این خطر را برای خود می خرد که به ابزار منفعل امپریالیزم بدل شود(۶).

انقلابی که به آن خیانت شد

این چهار رکن تحلیل تروتسکی از استالینیزم تا زمان کشته شدنش همچنان پایدار بر جای ماند. بر اساس آنها بود که تروتسکی در کتاب: "روسیه به کدام سو می رود؟" (۱۹۳۶)، که تحت عنوان گمراه کننده "انقلابی که به آن خیانت شد"،

ترجمه شده است)، به مطالعه همه جاذبه‌ی جامعه شوروی در دوران سلطه‌ی استالین پرداخت. تروتسکی در این کتاب به بررسی جامع ساختارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ می‌پردازد و مجموعه وسیعی از داده‌ها و اطلاعات آماری را همراه با تحلیل تنوریک ژرف تری از پدیده استالینیزم در هم می‌آمیزد. اینک وی تمامیت پدیده بوروکراسی کارگری مستبد و سرکوب‌گر را در مقوله کمبود می‌بیند، مقوله‌ای که از آن هنگام که مارکس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" آن را فرموله کرد، همواره پایه و اساس ماتریالیزم تاریخی بوده است. "اساس حکومت بوروکراتیک در فقر جامعه در اشیاء مصرفی ریشه دارد که پیامد آن عبارت است از مبارزه هر فرد بر علیه همه. زمانی که اشیاء مصرفی به میزان کافی وجود دارد، خریداران هر لحظه که بخواهند، می‌توانند آنها را بخرند. هنگامی که به مقدار کافی نیست، خریداران ناچارند که برای خرید در صف بایستند. و آن زمان که صف‌ها طویل باشند، لازم است که برای حفظ نظم از پلیس استفاده شود. چنین است نقطه شروع قدرت بوروکراسی شوروی. بوروکراسی "می‌داند" که چه کسی باید چیزی دریافت کند و چه کسی باید در صف انتظار باقی بماند". تا زمانی که کمبود حکم فرما باشد، تضاد بین مناسبات تولید اجتماعی شده و اشکال بورژوائی توزیع اجتناب‌ناپذیر می‌شود. این تضاد بود که باعث تولید و باز تولید اجتناب‌ناپذیر قدرت محدودکننده‌ی بوروکراسی استالینیستی شد.

تروتسکی سپس در ادامه‌ی مطلب به بررسی هر دو جنبه‌ی این تضاد می‌پردازد: ارزیابی و تأکید توسعه‌ی عظیم صنعتی شوروی، به رغم روش‌های وحشیانه و غیرانسانی بوروکراسی برای تحقق آن، و در عین حال، افشاء دقیق جوانب گوناگون نابرابری‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی که توسط استالینیزم ایجاد شده است. او تخمینی آماری از اندازه‌ی قشر بوروکرات و چگونگی توزیع آن در داخل شوروی ارائه می‌دهد (حدود ۱۲ تا ۱۵ درصد کل جمعیت). این بوروکراسی به انقلاب جهانی

خیانت می‌کند. هر چند که در حرف هنوز نسبت به آن وفادار است. از دیدگاه بورژوازی جهانی، اما، تا زمانی که سرمایه داری در روسیه احیاء نشده، به مثابه ی یک دشمن سازش ناپذیر محسوب می‌شود. دینامیک رژیم آن نیز بهمین اندازه متضاد بود: از یک سو توسعه پیشرفت سریعی که در داخل روسیه ایجاد کرده بود، توان اقتصادی و فرهنگی طبقه کارگر شوروی و توان برخاست آن علیه رژیم را به سرعت افزایش می‌داد؛ و از سوی دیگر، خصلت انگلی آن به صورت سد فزاینده ای در برابر پیشرفت و ترقی بیشتر صنعت در می‌آمد. اما، به رغم دست آوردهای چشم گیر برنامه های پنج ساله، تروتسکی هشدار داد که میزان بارآوری اجتماعی کار در شوروی به مراتب از سرمایه داری غرب عقب تر است و این شکاف هرگز پر نخواهد شد، مگر آن که انتقال به رشد کیفی حاصل آید، چیزی که دقیقاً هرج و مرج و بی نظمی بوروکراتیک سد راه آن بود.

"نقش مترقی بوروکراسی شوروی مصادف با دورانی بود که مهمترین عناصر تکنیک سرمایه داری وارد شوروی شد. کار زمخت عاریت گرفتن، تقلید کردن، پیوند زدن و به کارگماردن این عناصر بر اساس شالوده هائی که انقلاب پی افکنده بود، به پایان رسید. تا بدین جا، در زمینه تکنیک، علم و یا هنر هیچ جدیدی در میان نبود. یک کارخانه عظیم را می‌توان بر طبق نقشه از قبل آماده شده و با یک فرمان بوروکراتیک تأسیس نمود- البته با هزینه ای معادل چند برابر هزینه معمول. اما هر چه که جلوتر برویم، اقتصاد بیشتر و بیشتر با مسأله کیفیت که چون سایه ای از دست بوروکراسی فرار می‌کند. مواجه خواهد شد. از این روست که توگویی کالاهای شوروی به برجسب خاکستری بی تفاوت یکنواخت مزین شده اند. تحت شرایط اقتصاد ملی شده، کیفیت (کالاهای) مستلزم وجود دموکراسی تولیدکنندگان و مصرف کنندگان و آزادی انتقاد و ابتکار است." (۸) تا زمانی که استالینیزم در قدرت باشد، برتری تکنولوژیک از آن امپریالیزم است که پیرویش در هر جنگی با شوروی را تضمین می‌کند- مگر آن که در غرب انقلاب شعله ور شود. وظیفه سوسیالیست ها در

شوروی این است که قبل از چنین جنگی یک انقلاب سیاسی را علیه بوروکراسی غاصب با موفقیت به انجام برسانند، انقلابی که رابطه اش با انقلاب اجتماعی-اقتصادی ۱۹۱۷ مشابه رابطه ی تغییر قدرت در انقلاب ۱۸۳۰ یا ۱۸۴۸ با انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه، در دوره ی انقلابات بورژوائی خواهد بود.

تروتسکی در دو سال آخر حیاتش، هنگامی که جنگ جهانی دوم به نقد شروع شده بود، طی یک سلسله مجادلات نهانی با ریزی، برنهایم شکتمن و سایر مدافعان نظریه "کلکتیویزم بوروکراتیک" بار دیگر به تکرار چشم اندازهای اساسی خود پرداخت. طبقه کارگر به هیچ وجه ذاتاً ناتوان از برقراری و اعمال سلطه حکومتی خود بر جامعه نیست. اتحاد شوروی- "در حال گذارترین کشور در دوران گذار"- در نیمه راه بین سرمایه داری و سوسیالیزم قرار دارد و در چنگال یک رژیم پلیسی خشنی گرفتار است که بهر حال هنوز به شیوه ی خود از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند. لیکن، تجربه شوروی یک "انحراف استثنائی" است از قوانین عام گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم در یک جامعه عقب افتاده و تحت محاصره ی امپریالیزم و نه یک الگوی نمونه. نقش متضاد استالینیزم در داخل و خارج توسط یک سلسله رویدادهای سیاسی بین المللی اخیر به اثبات رسیده است خرابکاری ضدانقلابی در انقلاب اسپانیا (ورای کنترلش) در تضاد بود با الغای انقلابی مالکیت خصوصی در مناطق مرزی لهستان و فنلاند که ضمیمه خاک شوروی شدند. وظیفه مارکسیست ها در دفاع از اتحاد شوروی علیه حملات سرمایه داری هم چنان به قوت خود باقی است. دل سردی و فرسودگی به هیچ وجه نمی تواند دستاویزی باشد برای انکار چشم اندازهای کلاسیک ماتریالیزم تاریخی. "آن زمان که مسأله ژرف ترین دگرگونی ها در نظام های اقتصادی و فرهنگی در میان باشد، ۲۵ سال، در مقیاس تاریخ، وزنه ای کمتر از یک ساعت در زندگی یک انسان دارد. چه ارزشی دارد آن فردی که به خاطر عدم موفقیت در طی یک تجربه یک ساعته و یا یک روزه، هدفی

را که بر اساس تجزیه و تحلیل کل زندگی گذشته برای خویش تعیین کرده، رها می سازد؟" (۹)

یک ارزیابی مجدد: چهل سال بعد

چهل سال بعد، ما هنوز فقط چند ساعتی از یک زندگانی را پشت سرگذاشته ایم. آیا این ساعات- که در واقع بسیار طولانی به نظر رسید- دلنلی بدست می دهند که ما قضاوت اصلی تروتسکی را مورد سؤال قرار دهیم؟ امروزه، چشم انداز کلی وی از استالینیزم را باید چگونه مورد ارزیابی قرار داد؟

می توان گفت، مزیت تفسیر تروتسکی دارای سه جنبه است. اولاً، از پدیده ی استالینیزم برای یک دوران گذرای تاریخی طولانی نظریه ای بدست می دهد که با مقولات اساسی مارکسیزم کلاسیک منطبق است. تروتسکی در هر مرحله از بررسی ماهیت بوروکراسی شوروی سعی بر آن داشته است که منطق توالی وجوه تولید و گذار هر یک به دیگری و قدرت های طبقاتی و رژیم های سیاسی مترادف با آن را که از مارکس، انگلس و لنین به ارث برده بود، در نظر بگیرد. از این رو، او اصرار بر آن داشت که برای تعیین رابطه بوروکراسی و طبقه کارگر بهترین مشاهده همانا مقایسه آن با رابطه ی مشابه و قدیمی بین حکومت مطلقه با اشراف، و یا فاشیزم با بورژوازی است، همان طور که سرنگونی آتی بوروکراسی بیشتر مشابه انقلابات سیاسی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ خواهد بود و نه یک ۱۷۸۹ جدید. و از آنجایی که وی توانست پیدایش و استحکام استالینیزم را در یک مقیاس تاریخی با این خسائل دورانی متصور شود، از تفسیرهای شتابزده ی روزنامه نگارانه و ملغمه های من در آوردی نظیر طبقه جدید و یا وجه تولیدی جدید بی پایه در ماتریالیزم تاریخی که واکنش بسیاری از معاصرینش را نشانه می زد، اجتناب ورزید.

ثانیاً، غنای سوسیولوژیک و عمق بررسی تروتسکی از اتحاد شوروی تحت سلطه استالین در ادبیات چپ همتای دیگری ندارد. کتاب "روسیه به کدام سو می رود؟" تا

به امروز، همچنان یک شاهکار در رابطه با این موضوع است که در کنار آن مجموعه‌ی نوشته‌های کائوتسکی یا شکتمن، کتب بارنهایم، ریزی و یا کلیف بطرز کاملاً مشهودی کم‌مایه و منسوخ به نظر می‌آیند. بعد از مرگ تروتسکی قدم‌های مهم بعدی در تحلیل‌های دقیق تجربی از جامعه‌ی شوروی عمدتاً توسط محققین حرفه‌ای که بعد از جنگ جهانی دوم در انستیتوهای شوروی شناسی به تحقیق مشغول بوده‌اند، نظیر نوو، دیگبی، کار، دیویس هاف، لین و دیگران انجام شده است. نتایج تحقیقات آنها نه تنها در تضاد با نظریه تروتسکی قرار نگرفته‌اند، بلکه با ارائه اطلاعات بسیار غنی تری از ساختار درونی اقتصاد و بوروکراسی شوروی، بی‌آنکه نظیر تروتسکی نظریه‌ای منسجم ارائه دهند، در اساس نظریه‌ی وی را بسط داده و غنی‌تر ساخته‌اند. عظیم‌ترین کار تاریخی بر سر مسأله سرنوشت انقلاب، نوشته‌های ایزاک دویچراند که آنها نیز عمیقاً از تئوری تروتسکی الهام گرفته‌اند.

ثالثاً، تفسیر تروتسکی از استالینیزم، به خاطر تعادل سیاسی موضعش- به خاطر گردن نه نهادن نه به پرستش آن و نه به افکار کینه‌توزانه‌ی آن، بلکه ارزیابی هوشیارانه از ماهیت و دینامیزم متضاد رژیم بوروکراتیک در شوروی، درخشان بود. در عصر تروتسکی، در بحبوحه‌ی علاقه مستانه‌ی نه فقط احزاب کمونیست بلکه بسیاری از ناظران سیاسی برای نظام استالینیستی در روسیه شوروی، برخورد نوع اول در محیط چپ نامعمول بود. امروزه، در میان موج حملات سبک سرانه به تجربه‌ی مشخص شوروی توسط نه فقط بسیاری از ناظران چپ بلکه احزاب کمونیست، برخورد دوم نامعمول است. در این که پافشاری تروتسکی بر این نظریه که دولت شوروی در نهایت یک دولت کارگری است- عقیده‌ای که در سال‌های بعد حتی در میان پیروان او غیرمتداول شد- رمز این تعادل بود، کمتر جای تردید وجود دارد. آن کسانی که این تفسیر را به نفع نظریات "سرمایه داری دولتی" و یا "کلکتیویزم بوروکراتیک" رد می‌کردند، کم و بیش همگی در تعیین موضع سیاسی

خود نسبت به این پدیده مواجه با اشکال می شدند. چرا که نکته ای که در مورد "سرمایه داری دولتی" و یا "کلکتیویزم بوروکراتیک" شوروی کاملاً مشهود بود، فقدان کمترین نشانه ای از آزادی های دموکراتیک موجود در "سرمایه داری خصوصی" کشورهای غربی بود. بنابراین، مگر نه این است که سوسیالیست ها در مناقشات بین غرب و شوروی، به خاطر آن که غرب سرمایه داری "نامستبد" بوده و در نتیجه شیطان کوچکتری است، باید به حمایت از غرب در برابر شوروی بپردازیم؟ به بیان دیگر، منطق این گونه تفسیرها و برخوردها پیروان آن را همواره به راست متمایل می سازد (هر چند که موارد تا پیگیر استثنائی وجود دارد). کائوتسکی پدر نظریات "سرمایه داری دولتی" و کلکتیویزم بوروکراتیک" در اوایل دهه ی ۱۹۲۰- سنبل این سیر بود، شکتمن دست آخر کارش به آنجا کشید که در دهه ی ۱۹۶۰ به حمایت از آمریکا در جنگ ویتنام برخاست. انسجام و نظم متقابل تفسیر تروتسکی از استالینیزم، در مقایسه با کوشش هائی که بعدها در جهت بازنگری به مسأله استالینیزم انجام گرفت، برجسته تر شده است.

محدودیت های تحلیل تروتسکی

در عین حال، تنوری استالینیزم تروتسکی، هم چون تمام داوری های تاریخی، پس از مرگ بانی آن محدودیت های مسلمی را از خود نشان داد. آن ها چه بودند؟ این محدودیت ها، بر خلاف تصور، در ارزیابی ترازنامه استالینیزم، در زمینه "داخلی" کمتر از سیاست "خارجی" بودند. پیش بینی های تروتسکی در باره ی عوامل محرک و بازدارنده ی انکشاف اقتصاد شوروی تحت سلطه حکومت بوروکراتیک به گونه ای فوق العاده دقیق از کار در آمد. در طی چهل سالی که از مرگ تروتسکی می گذرد، اتحاد شوروی به پیشرفت های مادی عظیمی نایل آمده است، اما، همانگونه که تروتسکی پیش بینی کرده بود، بازدهی نیروی کار هر چه بیشتر به منزله ی پاشنه ی آشیل اقتصاد شوروی در آمده است. به مجرد آن که دوران رشد همه جانبه به پایان

رسید، روشن شد که برنامه ریزی مستبدانه و بیش از حد متمرکز، توانایی تحقق انتقال به رشد کیفی و عمیق را ندارد. و چنان چه این مسأله حل نشود خطر رکود و بحران درونی برای رژیم بوجود خواهد آورد. البته عمر بوروکراسی، که پس از استالین نیز به حیات خود ادامه داد، از آن چه که تروتسکی در برخی از نوشته های لحظه ای خود قائل شده بود، طولانی تر گردید، هر چند که از لحاظ دوران تاریخی که او در اواخر عمرش از آن یاد کرده بود، واقعاً "طولانی" نشده است.

ارتقای مقام بخش هانی از طبقه ی کارگر شوروی از مجراهای خود رژیم بوروکراتیک احتمالاً یکی از دلایل ادامه ی حیات بوروکراسی است. بسیاری از محققین (نو، ریگی و دیگران) به عضوگیری رژیم از صفوف پرولتاریا و تبدیل آنها به کادرهای بوروکراسی اشاره کرده اند. البته، دلیل دیگر این امر را می توان در تمیزه شدن سیاسی و گجی فرهنگی طبقه کارگر دانست که در دهه ی ۱۹۳۰ از لحاظ کمی بسیار گسترش یافت. این طبقه کارگر، خاطراتش از اوضاع پیشا استالینی تهی است- مسأله ای که تروتسکی به آن کم بها داده بود. و لیکن بهرحال، تصویری که تقریباً نیم قرن پیش تروتسکی از سیمای جامعه روسیه شوروی ترسیم نمود، امروزه نیز به نحو اعجاب انگیزی دقیق و معاصر باقی مانده است.

و لیکن، آینده نگری تروتسکی از استالینیزم در خارج شوروی کمتر درست از کار در آمد. دو دلیل برای این ناهماهنگی در ارزیابی او از استالینیزم وجود داشت. اول آن که، در مورد نقش خارجی بوروکراسی شوروی که وی آن را بطور صرفاً یک جانبه "ضدانقلابی" ارزیابی می کرد. در اشتباه بود- در حالی که وقایع نشان دادند که نقش خارجی بوروکراسی شوروی نیز به همان اندازه ی نقش داخلی اش هم در عمل و هم در پیامدهایش عمیقاً متضاد بوده است. دوم آن که، نظریه تروتسکی دال بر این که استالینیزم صرفاً مبین یک انحراف "استثنائی" از قوانین عام گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم و منحصر به شوروی است، نیز اشتباه از کار در آمد. ثابت شد که ساختارهای قدرت و بسیج بوروکراتیک که استالین پیشقدم در آن بود، در

سطح بین المللی پدیده ای عام تر و پویاتر از آن بود که تروتسکی متصور می شد. او در آخرین روزهای حیاتش پیش بینی کرده بود که اتحاد شوروی در یک جنگ با امپریالیزم شکست خواهد خورد، مگر آن که انقلاب در غرب شعله ور شود. در واقع، علیرغم همه اشتباهات مهلک و جنایتکارانه استالین، ارتش سرخ بدون هیچگونه کمکی از سوی انقلاب در غرب، ارتش نازی را به عقب راند و پیروزمندانه تا برلین پیشرفت. اصولاً فاشیزم اروپائی توسط اتحاد شوروی نابود گردید (در حالی که آلمان نازی تنها ۲۲ لشکر در جبهه ی نخستین غربی در ایتالیا داشت، در جبهه شرق ۲۴۲ لشکر را به کار گرفته بود). چماق بوروکراسی از بالا نظام سرمایه داری را در نیمی از قاره اروپا برچید. عملیاتی نظیر آن چه در لهستان و فنلاند اتفاق افتاد، تا الپ گسترش یافت، و سپس، بر توده های مردم در یورش برای کسب قدرت فرمان راند. دولت هائی را که بوجود آورد، از لحاظ نظام سیاسی آشکارا مشابه (نه کاملاً یکسان، خویشاوند) رژیم شوروی بودند. به کلام دیگر، ثابت شد که استالینیزم نه صرفاً یک دستگاه اداری، بلکه یک جنبش است که نه فقط قادر به حفظ قدرت در یک کشور عقب مانده است که کمبود بر آن مستولی است (روسیه)، بلکه توانائی آن را نیز دارد که در یک کشور حتی عقب افتاده تر و فقیرتر (چین و ویتنام) قدرت را تسخیر کند. جنبشی که حتی بر خلاف اراده ی شخص استالین از بورژوازی خلع ید کرد و کار آهسته ی ساختمان سوسیالیزم را آغاز کرد. بدین ترتیب، یکی از نکات تفسیر تروتسکی از استالینیزم بدون تردید نادرست بود. استالینیزم، به مثابه یک پدیده ی کلی- یعنی، یک دولت کارگری که توسط یک قشر بوروکراتیک مستبد اداره شود- دیگر صرفاً مبین شکلی از انحطاط یک دولت قبلاً (بالنسبه) درست نیست. بلکه، می تواند معرف یک تولد خود به خودی باشد که توسط طبقه انقلابی در یک جامعه ی بسیار عقب مانده ی عاری از هرگونه سنن دموکراسی بورژوائی و یا پرولتاری ایجاد می شود. این امکان- که تحقق آن نقشه ی جهان را بعد از سال ۱۹۴۵ دگرگون ساخت- هرگز توسط تروتسکی در نظر گرفته نشد.

استالینیزم امروزه

بدین ترتیب، از این دو جنبه ی حساس تفسیر تروتسکی از استالینیزم با محدودیت های خود مواجه شد. اما، این محدودیت ها در چارچوب تأکید او بر موضوع مرکزی ماهیت متضاد استالینیزم- تخصم هم زمان هم با مالکیت سرمایه داری و هم با آزادی های پرولتری- قرار گرفته اند. در واقع، اشتباه تروتسکی تنها در این بود که می پنداشت این تضاد می تواند به اتحاد شوروی محدود شود، در حالی که ثابت می شود که مقوله ی استالینیزم در یک کشور خود متناقض است. در این جا، به هنگام اشاره به روش هانی که استالینیزم به مثابه ی یک "عامل انقلابی بین المللی" به کار گرفته، نباید نیازی به یادآوری هم زمان طرقي که چون یک عامل ارتجاعی بین المللی عمل کرده وجود داشته باشد. هر یک از دست آوردهای غیرقابل پیش بینی، بهای غیرقابل محاسبه ای نیز داشته اند. ازدیاد دولت های کارگری بوروکراتیک شده، هر یک با خودپرستی ملی خاص خود، منجر به بروز تخصم های دائمی و شدید اقتصادی، سیاسی و اکنون حتی مسلحانه بین آنها شده است. حفاظ نظامی ای که شوروی می تواند به دور انقلابات سوسیالیستی و یا نیروهای رهائی بخش در جهان بکشد، بطور عینی خطرات یک جنگ هسته ای جهانی را نیز افزایش می دهد. الغای سرمایه داری در اروپای شرقی، خشم ناسیونالیستی را بر علیه شوروی برانگیخته و بوروکراسی شوروی نیز به نوبه ی خود این احساسات مردمی را با مرتجع ترین شیوه های مداخله گرایانه از خارج و همراه با اقدامات واپسگرانه و سرکوب شدید پاسخ داده است. چکسلواکی و لهستان صرفاً آخرین دو نمونه ی این گونه اقدامات اند.

بهرحال، نکته مهم تر آن که، هر چند ممکن است که الگوی اولیه ی استالینستی انتقال و رای سرمایه داری به گونه ای موفقیت آمیز در سرتاسر مناطق عقب افتاده ی اروپائی و آسیائی اشاعه یافته باشد، و لیکن گسترش جغرافیائی و تداوم موقتی آن- که تکرار اعمال جنون آمیزی نظیر رویدادهای "انقلاب فرهنگی" چین و یا "کامبوج

دموکراتیک" آن را کامل نموده- آرمان سوسیالیزم را در کشورهای پیشرفته ی غربی عمیقاً بی اعتبار کرده است، و با نفی مطلق دموکراسی پرولتری مانع از آن شده که طبقه کارگر بتواند چارچوب دموکراسی بورژوایی سرمایه داری را مورد حمله قرار دهد، و بدین ترتیب، در واقع، موجب تقویت دژهای امپریالیزم در اواخر سده ی بیستم گشته است. متأسفانه، چیزی از میان نرفته است. ما هنوز باید مسأله تهدید دائمی "اردوگاه سوسیالیستی" را به مثابه ی عاملی که در دوران بعد از جنگ جهانی دوم در تسریع استعمار زدانی بورژوایی در افریقا و آسیا نقش مهمی ایفا کرد، مورد ارزیابی قرار دهیم. بدون "دنیای دوم" دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، قطعاً در دهه ی ۱۹۶۰ از "دنیای سوم" خبری نمی بود. در طی ۵۰ سال گذشته دو نوع رویداد تاریخی مترقی در دنیای سرمایه داری به ثبت رسید- شکست فاشیسم و پایان استعمار- که هر دو مستقیماً به حضور و عملکرد شوروی در عرصه سیاست بین المللی بستگی داشته اند. در این رابطه ممکن است- استدلال شود که، برخلاف تصور، طبقات استثمار شده در خارج از شوروی احتمالاً نفع مستقیم بیشتری از وجود آن عایدشان شده است تا طبقه کارگر خود شوروی. یعنی، در مقیاس جهانی تاریخی، هزینه ی استالینیزم به پای داخل کشور نوشته شده و دست آوردهایش به حساب خارج.

البته، این پیامدها عمدتاً روندهای عینی و غیرارادی، و نه منتج از نیت آگاهانه ی بوروکراسی شوروی بودند (حتی انهدام فاشیسم به هیچ وجه جزئی از برنامه ی استالین در سال ۱۹۴۰ نبود). بهترترتیب، این همه گواهی است بر منطبق متضاد "دولت کارگری منحنی"- هر چند از شکل اولیه ی خود بسیار فاصله گرفته، و لیکن، هنوز مصرانه ضد سرمایه داری است- که تروتسکی به اشتباه آن را در چارچوب مرزهای شوروی محدود می پنداشت. در اوایل دهه ی ۱۹۶۰، اتحاد شوروی حتی از لحاظ استراتژیک با امپریالیزم برابری می کرد، امری که تروتسکی تحقق آن را برای شوروی تحت سلطه ی حکومت بوروکراتیک غیرممکن می دانست. و بدین ترتیب،

شوروی نشان داد که می تواند به انقلابات سوسیالیستی و جنبش های رهایی بخش ملی در دیگر کشورها کمک های حیاتی اقتصادی و نظامی کند بقای انقلاب کوبا را تضمین کرد، پیروزی انقلاب ویتنام را ممکن ساخت، و مانع از سرکوب انقلاب آنگولا شد. چنین اقدامات کاملاً عمدی و آگاهانه ای- در تضاد کامل با روش های استالین در اسپانیا، یوگسلاوی، و یا یونان- دقیقاً مسائلی بودند که تروتسکی تحقیقشان را غیرممکن می دانست، زیرا که او شوروی را در پشت مرزهایش نیرویی بی چون و چرا ضدانقلابی ارزیابی می کرد.

دومین نکته از تفسیر تروتسکی که تاریخ صحت آن را مورد تأیید قرار نداد، مسأله ای پس ریشه ای تر بود. از دیدگاه تروتسکی، استالینیزم اساساً یک دستگاه بوروکراتیک بود که تحت لوای افسانه ی "ناسیونال- رفرمیستی" سوسیالیزم در یک کشور، بر فراز طبقه ی کارگر داغان شده قد علم کرده بود. به عقیده ی تروتسکی، احزاب درون کمینترن از سال ۱۹۳۳ به بعد ابزار مطیعی بودند در دست حزب کمونیست شوروی، و ناتوان در انجام انقلاب سوسیالیستی در کشورهای خود، زیرا که برای تحقق چنین هدفی می بایست بر خلاف رهنمودهای شخص استالین عمل می کردند. حداکثر نقشی که وی برای این احزاب متصور می شد، در این بود که توده های انقلابی- در موارد کاملاً استثنائی- ممکن است این احزاب را وادر سازند که علیرغم خواست و میل باطنی شان قدرت را بدست گیرند. در عین حال، او بیش از هر چیزی به غرب صنعتی به مثابه ی صحنه ی پیشروی انقلابات سوسیالیستی پیروز پس از جنگ جهانی دوم، ملهم از احزاب ضد استالینی، چشم امید بسته بود. و لیکن، همان گونه که می دانیم، چرخ تاریخ به گونه ای دگر چرخید. در واقع، انقلاب گسترش یافت، اما در سرزمین های عقب افتاده ی آسیا و کشورهای بالکان. افزون تر آن که، سازماندهی و رهبری این انقلابات در دست احزاب کمونیستی بود که نسبت به استالین ابراز وفاداری می کردند- چین، ویتنام، یوگسلاوی، و آلبانی- و ساختار اجتماعی شوروی را الگوی خود قرار دادند. در این کشورها، به جای آن که

توده ها این احزاب را از انفعال خارج سازند و به پیش برانند، در واقع این احزاب فعالانه به بسیج پرداختند و گره ی پیچیده ی عظیمی از پیامدها و ارتباطات مترقیانه و واپسگرایانه، انقلابی و ضدانقلابی بین المللی را که سرنوشت انقلاب اکتبر در پی داشت و به پدیده ای که امروز ما هنوز آن را استالینیزم می نامیم انجامید، تشدید کردند.

پرری اندرسون

۱۹۸۲

- ۱- مشی نوین، صفحه ۴۵، انتشارات ان آریر.
- ۲- همان جا، صفحه ۴۵.
- ۳- همان جا، صفحه ۲۲.
- ۴- همان جا، صفحه ۲۴.
- ۵- ماهیت طبقاتی دولت شوروی، صفحه ی ۴، چاپ لندن، ۱۹۶۸.
- ۶- همان جا، صفحه ۳۲.
- ۷- انقلابی که به آن خیانت شد، صفحه ۱۱۲، چاپ نیویورک ۱۹۴۵.
- ۸- همان جا، صفحه ی ۲۷۶.
- ۹- در دفاع از مارکسیزم، صفحه ۱۵، چاپ نیویورک ۱۹۶۵.

دیالکتیک در

دفترهای دیالکتیکی تروتسکی

مارکسیسم بیش از هر چیز یک روش تحلیل و اما نه تحلیل

متن بلکه تحلیل روابط اجتماعی است.

لئون تروتسکی

آنچه در این نوشته، در متن بیان مضمون بخشی از میراث تروتسکی، یعنی «دفترهای دیالکتیکی» او، پی جویی خواهم کرد، پاسخ به پرسش هایی چند است؛ لئون تروتسکی تا چه میزان از مبانی فلسفی و روشی مارکسیسم به وجه اخص آگاهی داشته است؟ تا چه پایه از آن مبانی در تحلیل های اجتماعی- تاریخی خویش سود جسته است؟ و عاقبت اینکه او تا چه مایه از تفکر دیالکتیکی و اصول آن برخوردار بوده و اینکه تعبیر او از این جان مایه ی آموزه ی مارکس چگونه بوده است؟

در اینجا این نکته را باید تصریح کنم که قصد من از فلسفه همه ی آن مفاهیم و اندیشه هایی است که به مثابه ابزاری برای درک و دریافت واقعیت به کار گرفته می شوند و هم آن مقبولاتی است که بدنه ای از اندیشه ای را تشکیل م می دهد که ناظر بر آنها به واقعیت نگریسته می شود. اما برای آن که در مورد تروتسکی، مشخصاً آن مفاهیم و مقبولات را تعیین کنیم و در پی جویی برای پاسخ به پرسش های فوق، حدود و نوع فلسفه ی تروتسکی را بازایی کنیم، در همین ابتدا باید اعتراض نامه ای را که از خود او به جای مانده راهنما قرار دهیم. او می نویسد

من: «به عنوان یک مارکسیست و هم به عنوان یک ماتریالیست دیالکتیک گرا خواهم مُرد.»^۹

چنان چه از همین اعتراف به روشنی بر می آید، تروتسکی نه تنها باید با آن جنبه ای از مارکسیسم که فلسفی است، بلکه با عمده ترین بخش آن یعنی ماتریالیست و دیالکتیک نیز آشنا بوده و آن را در تحلیل های خود به کار گرفته باشد. اما قبول یا عدم قبول این امر تا دهه ی هشتاد مورد بحث و جدال های جدی قرار داشت. طرفه آن که از زمره ی کسانی که در تروتسکی قابلیت ذهنی تفکر فلسفی را انکار می کردند دوستانداران جدی او نیز وجود داشتند. غالب مفسرینی که اندیشه ی تروتسکی را موضوع پژوهش قرار داده اند بر این باور اصرار ورزیده اند که آثار او از مایه های فلسفی اندکی برخوردارند. برای نمونه که نی پاز مدعی است که تروتسکی اساساً فاقد آن خصیصه ای است که لازمه ی تفکر فلسفی است. هم او توضیح می دهد که با نگاهی به آثار تروتسکی می توان دریافت که نوشته های او در باب مسائل فلسفی از آبشخوری جزمی سیراب می شود^{۱۰}. ایزاک دویچر که غنی ترین زندگی نامه ی تروتسکی را در سه جلد نوشته است از ذکر این عقیده نمی گذرد که در تروتسکی هیچ عنصر فلسفی حرفه ای نمی توان یافت. هم او تصریح می کند که او هیچ تلاش منظمی را به منظور تبیین اصول دیالکتیکی به عمل نیاورده است^{۱۱}. داوید لائو که مارکسیسم تروتسکی را با سرشتی عملگرا، فعال و انقلابی مشخص می کند، مدعی است که اثر فلسفی مشخصی چون «دفاع از مارکسیسم» نشان می دهد که فلسفه از

^۹ - به نقل از LAN D. THATCHER. TROTSKY DIALECTIC L.

TRoTSKY.DVEVNIKI I PISMA NEW JERSEY ۱۹۸۸ P ۱۶۶.

^{۱۰} - KENEI PAZ. THE SOCIAL and POLITICAL: THOUGHT OF

LEON TROTSKY. OXFORD ۱۹۷۸ P ۴۸۸/۴۷۶- ۴۹۴

^{۱۱} - ISAAC DEUTSCHER: THE PRORHET UNARMED. OXFORD

۱۹۵۹ P ۱۷۲.

قابلیت های او نیست^{۱۲}. کسانی چون کارمیچل، هلاس، مندل و والیست ریچ که آثاری در باب زندگی و اندیشه ی تروتسکی نوشته اند، هیچ یک به دیدگاه های فلسفی او اشاره ای به عمل نمی آوردند^{۱۳} و این حالی است افرادی چون ماوارکیس، کراسو و مالدینوکس جهان بینی تروتسکی را اساساً ضد دیالکتیکی یا صرفاً جامعه شناسانه و یا در بهترین حالت ماتریالیسمی مکانیکی توصیف می کنند.^{۱۴}

دستیابی به بخشی از یادداشت های تروتسکی، جزو اسناد بایگانی شده ی او در دانشگاه هاوارد که در سال ۱۹۸۰ برای اولین بار تحت عنوان «یادداشت های تروتسکی ۳۵-۱۹۳۳: نوشته هایی در باره ی لنین، دیالکتیک و تکامل گرایی» توسط فیلیپ پومپر، حاوی متن روسی دفترها با ویراستاری یوری فلشتینسکی YORY FELSHTINSKY و ترجمه ی آنها به انگلیسی همراه با شرح و توضیحات توسط پومپر انتشار یافت، ارزیابی و قضاوت درباره ی میراث فلسفی تروتسکی عموماً و تعبیر او از دیالکتیک را خصوصاً به وجه عمیقی دگرگون کرد.

۱۲- DAVID LOW „TROTSKY'S MARXISM“, CRITIQUE VOL-۲۰-۲۱

P ۱۱۶ و همچنین ۱۹۳-۱۸۳ pp david low, critique

۱۳- برای نمونه ی جامعی از این آثار دیده شود:

TROTSKY'S MARXISM. J. CARMICHAEL TROTSKY. AN APPRECIATION OF HIS LIFE. LONDON ۱۹۷۵ D HALLAS
TROTSKY'S MARXISM LONDON ۱۹۷۹. i. HOWE, Trotsky.
SUSSEX ۱۹۷۸. E. MANDEL TROTSKY. A STUDY IN THE DYNAMIC OF HIS THOUGHT London ۱۹۷۹. R. S. WISTRICH.
TROTSKY London ۱۹۷۹.

۱۴- دیده می شود K. MAVRAKIS ON TROTSKYISM London ۱۹۷۶. N.
KRASSO „TROTSKY'S MARXISM“ IN NEW LEFT REVIEW No ۴۴
۱۹۶۷ PP ۶۴- ۸۸. J. MOLYNEUX. LEON TROTSKY'S THEORY OF
REVOLUTION. SUSSEX ۱۹۸۱.

این دفترها بخشی از مجموعه ی وسیعی از اسنادی است که جزو مجموعه ی دستنویس های کتابخانه ی هاگتون در سال ۱۹۴۰ به دانشگاه ها وارد و اگذار شد.

اسناد تروتسکی در این مجموعه در پوشه هایی سفید و تحت شماره رمزهای BMSRUSS۱۳T۳۶۲۵ و T۳۸۲۶ طبقه بندی و بایگانی شده است.

دفتر اول از این اسناد یعنی اوراق پوشه ی T۳۶۲۵ که دارای طول و عرض ۲۲X۱۷ سانتیمتر و پوشش مقوایی آبی روشن، دفترچه ی بطور مفتولی ته دوزی شده ای حاوی چهل و شش برگ کاغذ خط دار است. این دفتر حاوی موادی در باره ی هگل است که عمدتاً متضمن نقل قول هایی از بخش اول «علم منطق» هگل، همراه با اظهار نظرهای تروتسکی است. دفتر دوم با شماره ی رمز T۳۶۲۶ و طول و عرض ۲۱/۵ X۱۷ سانتیمتر حاوی چهل و هفت برگ است که بر پوشش آن حرف بزرگ L با طول سه سانتیمتر و با خط قرمز نوشته شده که کاشف از این نکته است که محتویات آن مربوط به لنین است. هشتاد و یک صفحه از این دفتر مورد استفاده ی تحریری قرار گرفته که بر پاره ای از آنها تنها دو یا سه سطر مطلب نوشته شده است. پنج برگ آخر کاملاً سفید و نانوشته اند. مطالب این دفتر نیز چون دفتر اول با مداد نوشته شده است. تروتسکی برای جملات تأییدی یا نکات مهم در این دفتر از مداد قرمز یا آبی استفاده کرده است. بریده هایی از چند روزنامه درباره ی انریکو فرمی و سالگرد انتشار «گفتار در روش» دیکارت در صفحاتی از این دفتر الصاق شده است.

جز دو دفتری که به آن اشاره کردم، دفتر سوم نیز جزو اسناد وجود دارد که یادداشت هایی در باره ی دیالکتیک و داروینسم محتوای آن است. این یادداشت ها در پوشه ای با حروف رمز T۳۷۴۹ بایگانی شده است. لازم به یادآوری است که دو پوشه ی T۳۷۴۶ و T۳۷۴۹ متضمن اسناد متنوعی هستند. استخراجاتی از مقالات آن. میخائیلوسکی، ون. کاریف از مکتب جامعه شناسی ذهنی روسی و مکاتبات و مقالاتی از متفکرین اولیه ی مارکسیست نظیر انگلس، پلخاتف و آکسلرود و بالاخره

نوشته هایی از دانشمندان و مورخان علم روسیه نظیر تیمریازف و فه تر در باره ی داروین و نگرش تکاملی از جمله ی مفاد این دفتر است. جز این ها مدارک فراوانی که تروتسکی در باره ی لنین به عنوان دیالکتیسین فراهم آورده بوده است و مقالاتی از بوخارین، نوسکی و لوپول جزو محتویات این دفتر است.

ناظر بر مفاد این یادداشت ها و اظهارات به تصریح و به تلویح تروتسکی در مجموعه ی آثارش، من خواهم کوشید تا عناصر اصلی فلسفی و رویکرد دیالکتیکی او در ساختی سازماند ارائه کنم.

II

تمامی میراث معنوی تروتسکی به نحو صریحی مؤید اعتقاد او به حقانیت و ارجحیت مارکسیسم نسبت به تمامی دیگر آموزه های فلسفی است. او چنین ارجحیتی را ناظر بر دو خصیصه ی عمده ای می دانست که تفکر مارکس از آن برخوردار بود. نخستین خصیصه به باور تروتسکی عینی بودن آن جهان بینی بود، به این معنی که بنا به عقیده ی تروتسکی مارکسیسم چنان وسیله ای برای شناخت جامعه است که نتایج حاصل از کاربرد آن جمع جامع بازتاب حقایق عینی است. به عبارت دیگر مارکسیسم به این معنا، انسانی را که اصول و احکام آن را به کار می گیرد قادر می سازد تا جهان را بدانگونه که «واقعاً هست» درک کند. اما دومین خصیصه که برآمده ی منطقی از خصیصه اول است این است که «عینی» بودن مارکسیسم هر مارکسیست آگاهی را به نیروی پیش بینی و بصیرت تاریخی مجهز می سازد.^{۱۵} تروتسکی به دفعات به برخورداری خودش از این خصیصه اشاره می کند. «اخلاق ما و اخلاق آنها» از نمونه های درخشانی است که تروتسکی ضمن آن به مواردی از بصیرت دیالکتیکی خود ناظر برآموزه ی فلسفی مارکسیسم تاکید به عمل می آورد.

Leon TROTSKY D.I. MENDELEEV and MARXISM -^{۱۵}

مجموعه آثار ج ۲۱ و همچنین برنامه ی انتقالی ص ۱۰۷ و ادبیات و انقلاب ۱۹۶۳.

«اصول مارکسیسم ما را قادر ساخت که به موقع از بورکراسی ترمیدوری بریده و به خدمت به سوسیالیسم بین المللی ادامه دهیم. نگره ی مارکسیستی ... به ما امکان داد تا اجتناب ناپذیر بودن وقوع ترمیدور شوروی و تمام پیچ و خم جنایات آن را تحت شرایط معین تاریخی پیش بینی کنیم. همان نگره ی خیلی پیش فروریختن حتمی دموکراسی بورژوایی و اخلاقیات آن را خبر داده بود.»^{۱۶}

بیان تروتسکی در توضیح از برخورداری اش از منطق و روش شناسی و مالاً دیالکتیک مارکسیستی در همان اثر و به هنگام تبیین دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی و تاریخ، صریح و بی پرده است. او ضمن اشاره به پاره ای از تکان های عمده ی سیاسی و نقش آنها در تعمیق درک علمی وقایع تصریح می کند:

«در میان این وقایع عظیم، تروتسکیست ها آهنگ تاریخ را که همانا دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی است آموختند... آموختند... که چگونه نقشه ها و برنامه های ذهنی خود را تابع این آهنگ عینی کنند. آموختند که چگونه وقتی قوانین تاریخ را بسته به سلیقه ی شخصی خود و تابع ظوابط اخلاقی شان نیافتند، به دام نومیدی گرفتار نشوند. آموختند که سلیقه های شخصی خود را تابع قوانین تاریخ کنند.»^{۱۷}

تروتسکی بر مبنای همین آموخته ها در باب آموزه های که درهنگامه ی نوسانات و موج های ناگهانی وقایع اجتماعی تاریخی به کار می آید نوشت:

«برای شناخت دلایل برهم خوردن فاجعه آسای جریان "عادی" امور، کیفیت فکری والائتری لازم است که بیان فلسفی آنها تا به حال تنها با ماتریالیسم دیالکتیک امکان پذیر بوده است.»^{۱۸}

تروتسکی مارکسیسم را آموزه های فراهم آمده از سه بخش روش دیالکتیکی، ماتریالیسم تاریخی و نظام بندی قوانین اقتصاد سرمایه داری می دانست.

^{۱۶} - لئون تروتسکی. اخلاق آنها و اخلاق ما. انتشارات طلیعه پروسلز، بلژیک. ص ۲۳.

^{۱۷} - همان ص ۵۷.

^{۱۸} - همان ص ۲۲.

نوشته های تروتسکی در باره ی قوانین اقتصاد سرمایه داری از نظر مارکس، توصیف تنوری ارزش اضافی، بحران تولید سرمایه داری و جز این ها و هم چنین اظهارات مارکس در باره ی اعتبار پایدار آن توصیفات را متضمن بود.

چنین متونی به عنوان مرجع اعتقاد تروتسکی به مارکسیسم و هم چنین اعتقاد قاطع اش به انقراض سرمایه داری، از اهمیت فوق العاده ای برخوردارند، مع الوصف در جریان کوشش برای تحلیل رویکرد اساسی تروتسکی به «واقعیت» من خواهم کوشید تا هم خود را به نوشته های او در باره ی دیالکتیک متمرکز کنم. چنین کاری را به دلایلی چند انجام می دهم، نخست آن که در این باره اینک مدارک فراوانی از او در اختیار ما قرار دارد و دوم آن که این مواد به ویژه «دفترهای دیالکتیک» او رأی بسیاری از کسانی را که به فقدان عنصر فلسفی در اندیشه ی تروتسکی قائل بودند مخدوش می سازد. در جریان این بررسی به روشنی خواهیم دید که دیالکتیک برای تروتسکی نه افسانه و نه عرفان تلقی می شد. او دیالکتیک را «علم صوراندیشه»^{۱۹} که قلمرواش نه تنها «به مسائل روزمره ی زندگی»^{۲۰} بلکه به «درک روندهای پیچیده»^{۲۱} در تاریخ و جامعه انسانی گسترش داشت می دانست.

طبیعی بود که دیالکتیک با سرشتی این چنین منطق فلسفه ای تلقی می شد که به باور تروتسکی:

L. TROTSKY CHALLENGE OF the Left OPPOSITION ۱۹۲۸- ۲۹. ^{۱۹}

۱۹۸۱ P۳۹۰- ۳۹۸

L. TROTSKY „NINETY YEAR OF THE COMMUNIST MANIFESTO“ IN I. DEUTSCHER. THE AGE OF PERMANENT REVOLUTION ^{۲۰}

L. TROTSKY. IN DEFFENCE OF MARXISM P ۶۵- ^{۲۱}

«کاملاً بر اساس مارکسیسم به عنوان تنها نظریه ی انقلابی که انسان را قادر به درک حقیقت می کند و سبب می شود که دلایل شکست کشف گردد و راه پیروزی آینده آگاهانه هموار شود».^{۲۲}

استوار است. چنین فلسفه ای به اقتضای منطق سراسر نقدی اش بدانگونه که تروتسکی تصریح می کند واقعیت را از روبرو می بیند، هر چیزی را به نام واقعی آن می خواند، به توده ها حقیقت را می گوید، از موانع نمی هراسد، در چیزهای کوچک مثل چیزهای بزرگ صداقت نشان می دهد و برنامه ی خود را بر پایه ی منطق مبارزه ی طبقاتی پی می ریزد.^{۲۳} او خود به نحو درخشانی در مبارزه ی سیاسی اش مظهر چنین ویژگی هایی بود و این امر زمانی که او مبارزه سیاسی را با منطق مارکسیسم پیوند می داد متجلی بود. تروتسکی ضمن نامه ای به برنهام BURNHAM خاطر نشان می سازد:

«تجربه ی نهضت کارگری نشان داده است که جدا ساختن سیاست از جامعه شناسی مارکسیستی و روش دیالکتیکی تا چه حد غیرعلمی و نادرست است».^{۲۴} هم او در اشاره ای به انقلاب اکتبر تصریح می کند:

«تروریست های نارودنیک با بمب هایی که در دست داشتند می کوشیدند تا استدلال کنند [و اما] ایسکرای نین در پی آن بود تا یک مکتب ماتریالیسم دیالکتیکی را بنیاد گذارد... و بدین ترتیب بزرگترین انقلاب در همه ی تاریخ نه توسط حزبی که بمب هایش عمل می کرد بلکه توسط حزبی که با ماتریالیسم دیالکتیکی عمل می کرد به سرانجام رسید».^{۲۵}

^{۲۲} - برنامه ی انقلابی برای انقلاب سوسیالیستی، لئون تروتسکی، ترجمه ی برهان رضایی،

چاپ انتشارات قانونس ص ۶۹ - ۶۷

^{۲۳} - همان ص ۱۰۷ - ۶۷

^{۲۴} - مرجع شماره ی ۱۳ ص ۷۸، L. TROTSKY،

^{۲۵} - همان ص ۷۹

تروتسکی در ابزار دلایل تعلق ریشه دارش به مارکسیسم و ماتریالیسم و دیالکتیک توضیح می دهد:

«ما به این سبب خود را ماتریالیست دیالکتیک می خوانیم که ریشه های آن نه در آسمان و نه در اعماق آزادی اراده های ما، بلکه در واقعیت عینی، در طبیعت نهفته است. آگاهی از ناآگاهی می بالد، روان شناسی از فیزیولوژی، جهان ارگانیسم از غیرارگانیسم، منظومه ی شمسی نبولا (توده ی ابرهای سحابی). در تمامی فراز و نشیب این تحول، تغییرات کمی به تغییرات کیفی بدل می شوند. اندیشه ی ما از جمله تفکر دیالکتیکی تنها یک شکل از ماده ی متغیر است. در چنین سیستمی نه جایی برای خدا و نه اهریمن و نه جاودانگی روح و نه میزان های ابدی قانون و اخلاقیات وجود دارد. دیالکتیک اندیشه در نهایت واجد خصلتی ماتریالیستی است»^{۲۶}

تروتسکی منطق صوری و دیالکتیک را تنها دو سیستم منطقی می دانست که شایان اهمیت اند. برای او، منطق صوری، علمی تلقی می شد که جهان را مرکب از یک سلسله اشیاء جامد و غیرمتحرک می دید، علمی که الف مساوی با الف اصل راهنمای آن است و حال آن که دیالکتیک عکس این رویکرد، عبارت است از بررسی امور و اشیایی که در حرکت و تغییر مستمر و مداوم اند. بنابه نظر تروتسکی، دیالکتیک متضمن دو اصل اساسی است. نخست اینکه هر مفهوم، تصور و اندیشه ای در باب جهان به مفاهیم دیگر وابسته است. در این باب بخصوص مفاهیم با چیزی به هم وابسته اند که تروتسکی آن را نفی دیالکتیکی می خواند.

«هر مفهومی مستقل و کامل به نظر می رسد (منطق صوری با مفاهیم بدین ترتیب برخورد می کند) در واقعیت هر بخیه ای دو انتها دارد و اگر یکی از آن دو را بکشید تمام بخیه کشیده می شود. و این نفی دیالکتیکی مفهوم است.»^{۲۷}

^{۲۶} - همان ص ۵۱

^{۲۷} - Leon TROTSKY. DIALECTICAL NOTE BOOKS ۱۹۳۳-۳۵. PP۷۵-

تروتسکی به دفعات در ارزیابی هایی که از مسائل مختلف به عمل آورده است، هرگونه مطلق سازی غیردیالکتیکی را به تازیانه ی نقد گرفته است و برای مثال در «اخلاق ما و آنها» علیه هرگونه اخلاقیات مطلق قلم زده است.

«اصل هدف وسیله را توجیه می کند، طبیعتاً این سؤال را هم پیش می کشد که خود هدف را چه چیز توجیه می کند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخی، هدف و وسیله دائماً جا عوض می کنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دموکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله" این مبارزه شود.. اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست [باید پذیرفت] که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است و این منافع متضادند. «باید پذیرفت» که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.»^{۲۸}

در جریان چنین جدال طبقاتی، طبیعی است که برای اندیشه و فلسفه ی مارکسیستی تروتسکی تنها آن وسائل اخلاقی مجازند که:

«پرولتاریای انقلابی را متحد کند، قلب او را خصم آشتی ناپذیر نسبت به ستم مملو کند... او را نسبت به انجام مأموریت تاریخی اش آگاه می کند... ماتریالیسم دیالکتیک هیچگونه دوگانگی بین هدف و وسیله نمی شناسد. هدف طبیعتاً از جنبش تاریخی ناشی می شود و وسائل ذاتاً تابع هدف می گردند.»^{۲۹}

با همه ی این تأکیدات به باور تروتسکی پیوند یک جانبه و دل بخواه مفاهیم رفتار یک ماتریالیست دیالکتیک نیست. مارکسیسم تروتسکی جهان بینی ای ماده گراست و چنین سبجه ی استلزام های خاصی در نگرشش به مفاهیم برای آن ایجاد می کند. بر مبنای چنین استلزام هایی است که مفاهیم در چهارچوب آن در قالب احکام ماده

^{۲۸} - تروتسکی، اخلاق آنها و اخلاق ما ص ۱۶-۱۱

^{۲۹} - همان ص ۵۴-۵۳

تبیین پذیر می گردند و این حکم که مغز انسانی محصول تکامل ماده است از آن ناشی می گردد.^{۳۰}

«آگاهی انسان ها یک روند آزاد و مستقل روان شناسانه نیست، بلکه کارکرد شالوده ی اقتصادی مادی است که با آن مشروط می شود و در عین حال به خدمت آن در می آید.»^{۳۱}

تروتسکی در توضیح تفصیلی اش از دیالکتیک به قوانین متعددی اشاره می کند که هگل در تبیین ساخت «علم منطق» از آنها نام می برد. قوانینی که به باور تروتسکی به ما کمک می کند تا ماهیت طبیعت در حال تغییر را درک کنیم.

«تغییر کمیت و تحول از طریق اضداد، مناقشه ی ماده و صورت و بالاخره تغییر مکان به حتمیت و جز این ها»^{۳۲} از جمله ی قوانینی است که تروتسکی به تفصیل به آن می پردازد.

چنان که به آشکارا می بینیم، برای تروتسکی از میان قوانین دیالکتیک که مهم ترین آنها قوانین تغییر کمیت به کیفیت تلقی می شد که او خود آن را «قانون اساسی دیالکتیک»^{۳۳} می خواند. برای مثال او چنین می اندیشید که مناقشه ی مضمون و صورت و تغییر امکان به ضرورت بیان دیگری از تغییر کمیت به کیفیت به شمار می آیند.^{۳۴} تروتسکی ضمن بررسی قانون تغییر کمیت به کیفیت خاطر نشان می ساخت که هرکس دست کم یک دیالکتیسین ناآگاه است. او این نکته را با قید

^{۳۰}- در این باره دیده شود. L. TROTSKY. RADIO. SCIENCE and

TECHNIC.

^{۳۱}- تروتسکی مجموعه آثار، ج ۲۱ ص ۲۵۸-۲۵۹

^{۳۲}- تروتسکی مجموعه آثار شماره ۱۶ ص ۶۶

^{۳۳}- تروتسکی، دفترهای دیالکتیکی ۱۹۳۳- ۳۵ ص ۸۸

^{۳۴}- همان ص ۹۰- ۹۱

مثالی که ضمن آن زن دهقان بی سوادى در تهیه آش از قانون تغییر کمیت به کیفیت تبعیت می کند، بیان می کرد.

جز آن چه گفتم تروتسکی به «تثلیت» دیالکتیکی به مثابه عنصری در تغییر کمیت به کیفیت می نگریست. بنابر توضیحی که او از این مطلب به عمل می آورد، تثلیت، مکانیسم تغییر شکل کمیت به کیفیت تلقی می شد. چنین مکانیسمی به باور تروتسکی متضمن این فکر بود که هر تغییری از طریق الگوی «برنهاد»، «برابر نهاد» و «هم نهاد» روی می دهد. تروتسکی این مکانیسم را ضمن کابرد آن در تبیین تحولات اندیشه ی انسانی نشان داد. او بر این نکته تأکید می کرد که انسان ها مفاهیم خود را در باره ی جهان بر اساس تجربه می سازند. این مفاهیم «برنهاد» اصلی ای را تشکیل می دهند، مع الوصف که در این جا خاتمه نمی پذیرد بلکه انسان ها به نحو پیوسته به تدارک تجربه ادامه می دهند تا زمانی که انبوه ی چنین تجارتی به آن حد از کمیت برسد که «برنهاد» در مقامی قرار گیرد که خود را فرا روی خود ببیند. در این هنگام «برنهاد» با «برابر نهاد» خود نفی می شود. بنا به باور تروتسکی «برابر نهاد» زمانی بوجود می آید که کمیت تجربه ی انبوه شده وجود آن را ضروری سازد. زمانی که «برابر نهاد» واقعیت می یابد مبارزه بین «برنهاد» و «برابر نهاد» در نهایت از طریق ایجاد مفهوم جدیدی، یعنی «هم نهاد» سازش می یابند. در این جریان «هم نهاد» متضمن عناصر مثبت هر دو «برنهاد» و «برابر نهاد» است. تروتسکی با تصریح این مکانیسم بر این مهم اصرار می ورزید که بدین ترتیب دیالکتیک از بیرون بر چیزی تحمیل نمی شود بلکه حرکتی است که در درون اندیشه و طبیعت و جامعه جریان دارد.

به اقتضای چنین پویایی باطنی است که تروتسکی دیالکتیک را به مثابه سلاح فلسفی سیاست انقلابی تلقی می کند، زیرا که به باور او تنها با استفاده از این سلاح است که می توان ماهیت و چگونگی حوادث و رویدادها را شناخت. لازم به یادآوری

است که مایه های اصلی چنین قولی، به نحو روشنی در موخره مارکس بر چاپ دوم آلمانی «سرمایه»، عنوان شده است. جایی که مارکس به صراحت می نویسد:

«جوهر دیالکتیک انتقادی و انقلابی است.»

آن چه در تروتسکی به این نحو تلقی افزوده شده است، این است که به باور او دیالکتیک هم به نحوی انقلابی و هم به طریقی تکاملی عمل می کند. «دفترهای دیالکتیکی» از توضیح در این باره مشحون است.^{۳۵} در تبیین این معنی است که تروتسکی تصریح می کند که دیالکتیک همه ی پدیده ها، نهادها و میزان ها را در ظهور و تحول و سقوط آنها به بررسی می گیرد.^{۳۶} شوق خاموشی ناپذیر تروتسکی به فلسفه را به نحو آشکاری در اقبال او از «مقالاتی در باره ی مفهوم ماتریالیستی تاریخ» اثر آنتونیو لایریولا یافت. نفوذ این اثر بر «دفترهای دیالکتیکی» عمیق و گسترده است. تروتسکی خود در «زندگی من» به این تأثیر اشاره می کند.

بیان تروتسکی از دیالکتیک، بدانگونه که در «دفترها» آمده است، بهترین نمونه به منظور چهارچوب بندی کلیاتی است که می توان از آموزه ی دیالکتیکی او ارانه کرد.

«دیالکتیک منطق تحول است. این منطق جهان را بدون استثنا و بطور کامل ارزیابی می کند. نه به عنوان نتیجه ی آفرینش، آغازی ناگهانی و تحقق برنامه ای [الهی] بلکه به مثابه نتیجه ی حرکت و تغییر شکل هر آن چیزی که در راستای تحولی قانونمند «می شود».

به این اعتبار نگاه دیالکتیکی به طبیعت و انسانیت، یعنی معنای اساسی و بسیار کلی آن با آن چه که نگاه تکاملی به طبیعت، یعنی علوم طبیعی و انسانی معاصر پیوسته است... بدین طریق دیالکتیک ماتریالیستی (یا ماتریالیسم دیالکتیکی) ترکیبی دل بخواه از دو اصطلاح مستقل نیست. بلکه وحدتی متمایز و مشخص است،

^{۳۵} - تروتسکی. دفترها ص ۱۰۱

^{۳۶} - تروتسکی. اخلاق آنها و اخلاق ما. ص ۲۴

صورت بندی خلاصه شده ای برای یک جهان بینی کامل و تجزیه ناپذیر است که به نحو جامعی بر تمامی تحول تفکر علمی در همه شعب آن استوار است، تنها منطقی که می تواند به حمایت علمی از عمل اجتماعی انسان در آید.»^{۳۷}

حمید حمید

سالت لیک سیتی. یوتا

۱۵ اکتبر ۱۹۹۸

این مقاله نخستین بار در دیدگاه سوسیالیزم انقلابی شماره... درج شد

^{۳۷} - تروتسکی. دفترها ص ۹۶

استالینیزم و بلشویزم

دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه کارگر و پیشرو آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحل که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد. در چنین شرایطی وظیفه پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرائی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای بچنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک بدست آمده بکوشد، زیرا خون بهای گرانی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالیکه تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیشرونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

شکست های بزرگ تاریخی بطرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام وسائل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند.

از این نوع موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالباً شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می گیرند، نمونه های فراوانی می توان نشان داد. کلیه ادبیات بین الملل دوم و سوم و اقمار گردان بدور آن در دفتر لندن چنین نمونه هائی هستند. کوچکترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی یک کلمه تازه در باره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و بخصوص دلواپسی های مذبوحانه ی بورکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافیت بوی مشمنزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتوبائر به مشام تان برسد تا به این فساد واقف شوید. تنوریسین های کمینترن که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیتروف معروف همانقدر نادان و عامی است که یک دگانداری مست در گوشه ی میخانه. این حضرات بدلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آنرا ارزان به هرزگی سپرده اند. اما این افراد فعلاً مورد نظر ما نیستند، برگردیم به "نوطلبان".

ویلی اشلام کمونیست سابق اتریشی، اخیراً جزوه ای در باره محاکمات مسکو نوشته است، تحت عنوان "دیکتاتوری تزویر". اشلام روزنامه نگار با استعدادی است، که عمدتاً به مسائل سیاسی روز می پردازد. انتقادات او از دسیسه های محاکمات مسکو و پرده برداری هایش از مکانیزم شکنجه روحی "اعترافات از روی میل"، عالی است. لیکن او خود را به این محدود نمی کند: او خواستار ایجاد تنوری نوینی برای سوسیالیزم است که در آینده ما را در مقابل شکست ها و توطئه ها بیمه کند. اما از آنجا که اشلام اصولاً تنوری نمی فهمد و روشن است که به تاریخ تکامل سوسیالیزم آشنائی ندارد کاملاً به سوسیالیزم قبل از مارکس رجعت می کند، آن هم نوع آلمانی آن که عقب افتاده ترین، احساساتی ترین، و کسل کننده ترین نوع آن است. اشلام دست از دیالکتیک و مبارزه طبقاتی می کشد، چه رسد به دیکتاتوری پرولتاریا. مسأله تحول جامعه برای او به سطح تحقق برخی از حقایق "جاودانه"

اخلاقی تنزل کرده که از آن بشر را حتی تحت سلطه ی سرمایه داری نیز می توان اشباع نمود. تلاش ویلی اشلام برای نجات سوسیالیزم از راه تزریق این سرم های اخلاقی با استقبال شادمانه و فخرآمیز نشریه ی کرنسکی "روسیه نوین" (نشریه قدیمی محلی روسی که اکنون در پاریس انتشار می یابد)، مواجه گشته است: همانطور که ناشران بدرستی نتیجه گیری می کنند، اشلام به اصول سوسیالیزم واقعی روسی رسیده است، که از مدت ها پیش در مقابل سختی و ناهنجاری مبارزه ی طبقاتی، مشی مقدس ایمان، امید و نوع پرستی را عرضه کرد. دکترین "بدیع" سوسیال رولوسیونر "روسی در صغری کبرای" "تنوریک" خود، صرفاً رجعت قهرانی به سوسیالیزم پیش از ماه مارس (۱۸۴۸!) آلمان را مجسم می دارد. لیکن غیرمنصفانه خواهد بود اگر در مقوله ی تاریخ شکل گیری عقاید، از کرنسکی بیش از اشلام طالب دانش جامع تری بشویم. مهمتر از همه این واقعیت است که کرنسکی که دم از اشتراک مساعی با اشلام می زند، زمانی که در رأس حکومت قرار داشت، محرک تعقیب و شکنجه بلشویک ها بجرم جاسوسان ستاد ارتش آلمان بود: یعنی همان دسیسه هائی که امروزه اشلام علیه آن مطلق های ماوراء طبیعی ببزده ی خود را بسیج می کند.

مکانیزم روانی ارتجاع ایدئولوژیکی اشلام و نظایر او بهیچوجه پیچیده نیست. این حضرات مدت زمانی به یک جریان سیاسی ملحق می شوند که به مبارزه ی طبقاتی سوگند یاد کرده، در کلام خواستار ماتریالیزم دیالکتیک می بود اگر چه نه در اندیشه. این جریان ها چه در اتریش و چه در آلمان به نتایجی فجیع منجرگشتند. اشلام درست باین استنتاج کلی می رسد که: این در نتیجه ی دیالکتیک و مبارزه طبقاتی است! اصلاح طلب ما از آنجا که سطح مکاشفه را به تجربیات تاریخی و... معلومات شخصی محدود نموده است، در تجسس کلمات در بُقچه ی بی مصرف و مندرسی سقوط می کند که آنرا دلیرانه نه تنها علیه بلشویزم بلکه علیه مارکسیزم نیز بکار می برد.

در نظر اول داغ ارتجاع ایدئولوژیکی اشلام ابتدائی تر از آن بنظر می آید (از مارکس... تا کرنسکی!) که قابل مکث باشد.

مع الوصف بسیار آموزنده است: دقیقاً در بدویت خود، مخرج مشترک سایر اشکال ارتجاع را نمایان می سازد، بخصوص آن اشکالی که بلشویزم را یکسره تقبیح می کنند.

"بازگشت بسوی مارکسیزم"؟

مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم بدست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا بثمر رسید و نخستین دولت کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه ی تاریخ حذف نماید. اما از آنجا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بورکراسی منجر گردیده است، با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش- بقول اشلام "دیکتاتوری تزویر"- بسیاری از ذهن های سطحی و ظاهرپرست به ورطه ی این نتیجه گیری می جهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی توان به مبارزه بر علیه استالینیزم پرداخت. اشلام همانطور که به نقد می دانیم، پا را فراتر می گذارد: بلشویزم، که در انحطاط خود به استالینیزم مبدل گردید، خود از مارکسیسم برخاست، نتیجتاً نمی شود با تکیه به اصول مارکسیستی با استالینیزم مبارزه کرد. حضرات دیگری که در تعداد فزون تر ولی ناپیگیرتر می باشند، برعکس می گویند: "ما باید از بلشویزم بسوی مارکسیزم برگردیم." از چه راهی؟ به کدام مارکسیزم؟ قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم "ورشکسته" شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار "بازگشت به مارکسیزم"، جهش از بالای سر بین الملل دوم و سوم... بسوی بین الملل اول است؟ اما آن هم در زمان خود متلاشی گردید. بدین سان در تحلیل نهائی، مسئله رجعت... به مجموعه ی آثار مارکس و انگلس مطرح می شود. این جهش حماسی را می توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام

رساند. اما چگونه می‌توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم. با از قلم انداختن چندین دهه مبارزات تنوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب اکتبر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را بمثابة یک "ورشکستگی" تاریخی طرد می‌کنند، تا بحال روند دیگری نشان نداده‌اند. بنابر این برای آنها مسأله با توصیه مطالعه "سرمایه" فیصله پیدا می‌کند. ما با این توصیه مخالفت نمی‌کنیم. ولی بلشویک‌ها نیز "سرمایه" را مطالعه کرده بودند، آنهم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری ننمود. پس چه باید کرد؟

آیا می‌توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

آیا بدانگونه که ارتجاعیون ادعا می‌کنند، استالین خود اظهار می‌دارد، منشویک‌ها، آنارشیزست‌ها و برخی از عناصر چپ نمای مکتبی، که خود را مارکسیست می‌پندارند، معتقدند، استالینیزم فرآورده‌ی مشروع بلشویزم است؟ اینان می‌گویند، "ما این امر را همواره پیش بینی می‌نمودیم". "با تحریم سایر احزاب سوسیالیستی، منع آنارشیزست‌ها و برقراری دیکتاتوری بلشویکی در شوراه‌ها، انقلاب اکتبر تنها می‌توانست به دیکتاتوری بورکراسی منجر گردد. استالین تداوم و در عین حال ورشکستگی لنینیزم می‌باشد".

نقص این استدلال از یکسان دانستن بلشویزم، انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می‌گیرد. تکامل تدریجی بلشویزم در فضای خلاء، جانشین پروسه‌ی تاریخی مبارزه نیروهای متخاصم گردیده است. بلشویزم، لیکن صرفاً یک گرایش سیاسی است که به طبقه‌ی کارگر جوش خورده است ولی با آن یکسان نیست. در اتحاد جماهیر شوروی، گذشته از طبقه کارگر، یکصد میلیون دهقان، ملیت‌های مختلف، در میراثی از ستم، فقر و جهالت زیست می‌کنند. دولتی که بلشویک‌ها بنا کردند، نه تنها انعکاسی است از عقاید و اراده‌ی بلشویزم، بلکه

همچنین بازتابی است از سطح فرهنگی کشور، از ترکیب اجتماعی جمعیت، شدت اختناق گذشته ی بربری و بیش از آن بربریت امپریالیزم جهانی. وانمود کردن پروسه انحطاط دولت شوروی، بمثابة سیر تکاملی بلشویزم خالص، تجاهل یک واقعیت اجتماعی تحت لوای یکی از عناصر این واقعیت است که بکمک منطق صرف منفرد شده است. کافی است چنین خطای ابتدائی را بنام صحیح آن بخوانیم تا هرگونه رد پای آن را محو کنیم.

بلشویزم، هویت خود را بهیچوجه چه با انقلاب اکتبر و چه با دولت شورائی زاده ی آن یکسان نمی دانست. بلشویزم خود را یکی از عوامل تاریخ بشمار می آورد، عامل "آگاه" - عاملی پراهمیت ولی نه تعیین کننده. ما هرگز مرتکب ذهنی گرایی تاریخی نگشتیم. ما عامل تعیین کننده را- بر اساس نیروهای تولیدی موجود- در مبارزه طبقاتی، نه صرفاً در مقیاس ملی، بلکه در سطح بین المللی می دانستیم.

زمانی که بلشویک ها به گرایش های دهقانان که خواستار مالکیت خصوصی بودند امتیاز دادند، مقررات سختی برای عضویت حزب تدوین نمودند، حزب را از عناصر بیگانه تصفیه نمودند، سایر احزاب را تحریم کردند، "سیاست اقتصادی نوین" را تنظیم نمودند، امتیاز ایجاد کارخانجات را اعطاء کردند، یا قراردادهای دیپلماتیک با دول امپریالیستی منعقد کردند، آنان از این واقعیت اساسی که از لحاظ تنوریک از بدو امر بر آنان روشن بود، به این استنتاجات می رسیدند: که تسخیر قدرت، با تمام اهمیتی که فی نفسه دارا است، اضطراباً حزب را به حاکم مقتدر پروسه تاریخی تبدیل نمی کند. حزب بعد از تصرف دولت، با در دست داشتن قدرتی که پیش از این دست نیافتنی بود، مطمئناً قادر است بر تکامل و بسط جامعه تاثیر بگذارد؛ لیکن خود نیز در عوض بمراتب شدیدتر تحت تاثیر سایر عوامل جامعه قرار می گیرد. مثلاً امکان دارد در صورت وقوع حمله ی مستقیم نیروهای متخاصم از قدرت ببفتند. امکان دارد، در صورت آهنگ کُندتری از تحولات، در حین ابقای قدرت خود به پوسیدگی درونی دچار

شود. این دیالکتیک پروسه تاریخی دقیقاً همان نکته ایست که منطق دان های سکتاریستی که در انحطاط استالینیستی برهان معدوم کننده ای بر علیه بلشویزم می جویند، درک نکرده اند.

جوهر حرف این آقایان اینست: حزب انقلابی که حامل تضمینی درمقابل انحطاط درونی خود نیست بدر نمی خورد. با چنین استدلالی طبیعی است که بلشویزم محکوم می گردد: قدرت جادویی که ندارد. معهذا این استدلال از ریشه غلط است. طرز تفکر علمی به یک تحلیل مشخص نیازمند است: چگونه و به چه دلیل حزب رو به انحطاط گذاشت؟ تا به امروز هیچکس غیراز خود بلشویک ها چنین تحلیلی عرضه نکرده است. آنان برای انجام این کار احتیاجی به بریدن از بلشویزم نداشتند، برعکس آنچه که برای روشن نمودن عاقبتش ضروری بود، در مخزن ذخایر بلشویزم یافتند. آنان بدین نتیجه رسیدند: محققاً استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، " در دامن بلشویزم رشد کرد"؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه به منزله ی نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو به هیچوجه یکسان نیست.

پیش بینی اساسی بلشویزم

بلشویک ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه حزب حکومت کننده ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم براه داشتن دادگاه های مسکو نداشتند. از مدتها قبل، آنها امکان تنوریک چنین تکاملی را پیش بینی و بحث می کردند. بگذارید پیش گوئی بلشویک ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال ها پیش از آن را بخاطر آوریم. صف آرائی خاص نیروها در سطح ملی و بین المللی می تواند ابتدا در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، پرولتاریا را به قدرت برساند. لیکن همان صف آرائی نیروها از پیش ثابت می کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیشرفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم

شوروی می بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به معنای دقیقتر: ابتدا فاسد گشته بعد منهدم می گردد. در باره ی این مسأله از سال ۱۹۰۵ ببعد من شخصاً بارها نوشته ام. در کتابم "تاریخ انقلاب روسیه" (رجوع شود به قسمت "ضمیمه" آخرین جلد: "سوسیالیزم در یک کشور")، کلیه اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مسأله از سال ۱۹۲۳-۱۹۱۷ جمع آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه گیری منتهی می شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم از طریق ضدانقلاب داخلی و یا مداخله خارجی و یا ترکیبی از هر دو ناپود خواهد شد. لنین همواره تأکید می کرد که بورکراتیزه شدن رژیم شوراهای، یک مسأله تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگریست.

در کنگره ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوایی بخصوص پرفسور لیبرال اوستریانف به هنگام برنامه "سیاست اقتصادی نوین" داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علیدغم این که یک کادت، یک بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت "من طرفدار دفاع از قدرت شوراهای در روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوایی می لغزد". لنین این پیام طعنه آمیز دشمن را به "یاوه گوئی های شکرین کمونیستی" ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: "باید صریحاً گفت، چیزی که استریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقاً مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت های برجسته اخلاقی هستند. در حالیکه تصمیمات تاریخی را توده ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مؤدبانه رفتار نخواهد کرد." به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیعتر، عامل تعیین کننده نیست.

لنین در این کنگره که آخرین کنگره ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد... "ملت‌ی بر ملت دیگر پیروز می‌شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می‌آید؟ این دیگر به آن سادگی نیست. اگر ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می‌کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می‌نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورائی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی نداد و آیا بدین سان نبود که ۷۰۰ کمونیست (تقریباً در حدود یک لشکر، آنهم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟" در اوآن سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی "بهترین‌ها" ساخته نمی‌شود و گذشته از این، این "بهترین‌ها" می‌توانند با تن در دادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوائی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت‌شوراها می‌تواند از مسیر سوسیالیزم منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست بدهد.

درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه ی علایم انحطاط، برای مقابله با ترمیدور رشد یابنده، اراده آگاه پیشرو پرولتاریائی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی نابسندگی خود را به اثبات رساند. "توده ی عظیم" که بنا به گفته ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می‌کنند، از محرومیت‌های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشتند، روحیه توده ها فروکش کرد، بوروکراسی تفوق پیدا نمود. پیشروان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگدمال کرده، حزب بلشویک را به ابتذال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بوروکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی و تحولات بود.

مطمناً، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بوروکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می خواند. بروشنی برای بهتر فریب دادن توده ها از برچسب بلشویزم استفاده می نماید. رقت انگیزتر از همه آن تنورسین هائی هستند که پوسته را به جای هسته عوضی گرفته و ظاهر را واقعیت می پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری ها نموده، دقیقاً از این طریق نقشی ارتجاعی ایفاء می کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه سیاست، منافع و گرایش های آنتاگونیستِ اقتدار مختلف اجتماع می بایست کم و بیش تجلی خود را حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی بسمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه ی مسیر بی پروای تحولات از انحطاط ریشه ای تری گذشته است، تا سوسیال دموکراسی طی یک نیمه قرن. تصفیه ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم رسم می کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک ها را جداً کسب کرده اند، نشان دهنده ی نه صرفاً ناهمسازی سیاسی بلکه ناهمسازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می توان این امر را نادیده گرفت؟

استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

آنارشیزم ها به نوبه خود، سعی می کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگانیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه بطور کلی فرآورد "سوسیالیزم دولتی" قلمداد کنند. اینان می خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراهای آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکونین "فدراسیون کمون های آزاد"، نمایند. لیکن بمانند گذشته، مخالف مرکزیت

قدرت دولتی می باشند. در حقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه داری مبدل گشت. شاخه ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه این انحراف در موجودیت دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد.

دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی می باشد. این قاعده همانطور که تجربه نشان داده در مورد دولت کارگری نیز صادق است. بنابر این می توان گفت، استالینیزم فرآورده ی شرایط اجتماعی ایست که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچگونه ارزش یابی بلشویزم یا مارکسیزم را دربر ندارد و صرفاً نمایانگر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشویست ها در این مورد که دولت حتی دولت کارگری، زاده ی بربریت طبقاتی است و تاریخ حقیقی انسان با نابودی دولت آغاز می شود، هنوز این سؤال مطرح می شود: که چه راه ها و متدهائی عاقبت الامر به نابودی دولت خواهد انجامید؟ تجربه اخیر ثابت می کند که این راه ها مطمئناً متدهای آنارشویستی نیستند.

رهبران تنها سازمان معتبر آنارشویستی در جهان، یعنی جامعه کارگران اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوایی تبدیل گشتند. اینان خیانت بارز خود نسبت به تنوری آنارشویزم را در لفافه ی تحت فشار "موقعیت های استثنائی" قرار گرفتن، توجیه می کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی آلمان در زمان خود، دست بدامان چنین عذر و بهانه هائی نگشتند؟ جنگ داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و امان و عادی بلکه یک "موقعیت استثنائی" است. اما هر سازمان انقلابی قاطعی، خود را دقیقاً برای این "موقعیت های استثنائی" آماده می کند.

تجربه اسپانیا یکبار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه های منتشره در زمان "شرایط عادی" با جواز حکومت بورژوایی امکان پذیر است لیکن در شرایط

انقلابی جانی برای "تکذیب" دولت باقی نمی ماند که هیچ، برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت می شوند. ما به هیچوجه قصد ملامت آنارشیست ها را برای اینکه موفق به از بین بردن دولت صرفاً به ضرب قلم نشدند نداریم. یک حزب انقلابی، حتی پس از تسخیر قدرت (چیزی که رهبران آنارشیست علیرغم از خود گذشتگی های کارگران آنارشیست عاجز از آن بودند)، اضطراراً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن ما تنوری آنارشیستی را سخت ملامت می کنیم، تنوری که در زمان آرامش بطور اکمل متناسب بنظر می آمد، ولی بمحض آغاز "شرایط استثنائی" انقلاب بسرعت افول کرد. در گذشته – و احتمالاً امروزه- برخی از ژنرالها، جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش می دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونی که ادعا می کنند دکتريشان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست ها کاملاً با آنارشیست ها در مورد هدف نهائی: نابود ساختن دولت، موافقت. مارکسیست ها صرفاً تا آنجا "خواهان دولت" هستند که معتقدند صرفاً با تجاهل دولت نمی شود آن را نابود ساخت. تجربه ی استالینیزم نه تنها اصول مارکسیزم را تکذیب نمی کند، بلکه آنرا بطریقی معکوس تایید می نماید. مکتب انقلابی که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام موقعیت ها و استفاده ی فعال از آن را به پرولتاریا می آموزد، واضحست که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه بکار بستن این آموزش ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نباید به عنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوای دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری- بر پایه ی یک اقتصاد متزل و در محاصره ی امپریالیزم- به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه مرک و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به رهبری جنگ داخلی بر علیه بلشویزم در لفافه ی مبارزه علیه "تروتسکیزم"، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه نیز در اسپانیا گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیزم منشعب دانستن، بمقیاس گسترده تر مانند ضدانقلاب را از انقلاب مشتق دانستن می ماند. این گلیشه همواره توصیف کننده ی طرز تفکر لیبرال- محافظه کارانه و رفرمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه، انقلاب همواره ضدانقلاب را در برداشته است. منطق دان می پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچیگ، چه لیبرال، چه رفرمیست، موفق به ابتکار متدی که بیشتر "مقرون بصرفه" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه ی زنده تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است، بدین قرار، براساس منطق صرف می توان استالینیزم را از "سوسیالیزم دولتی"، فاشیزم را از مارکسیزم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیطه، طرز تفکر آنارشستی بمانند بسیاری از حیطه های دیگر. اسیر راسیونالیزم لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.

"معصیت های" سیاسی بلشویزم، بمثابة منشاء استالینیزم

استدلال راسیونالیست ها برخی اوقات، حداقل در شکل برونی خود، خصوصیات ملموس تری بخود می گیرد. آنان استالینیزم را نه از نهاد بلشویزم، بلکه از معاصی سیاسی آن ناشی می دانند*. بعقیده ی گرتزر، پانکوک، و برخی از

* - یکی از برجسته ترین نمایندگان اینطرز تفکر ب- سووارین، نویسنده فرانسوی کتابی درباره استالین می باشد. جنبه ی مستند و اطلاعاتی اثر سووارین حاصل تحقیقات دقیق و طولانی است. ولی فلسفه تاریخ نویسنده بخاطر ابتذالش چشم گیر است. برای تعبیر کلیه حوادث تاریخی بعدی نویسنده در جستجوی نقایص درونی بلشویزم است. برای او تاثیر شرایط واقعی پروسه تاریخ بر بلشویزم وجود خارجی ندارد. حتی تین هم با آن تئوری " " خود از سووارین به مارکس نزدیکتر است.

"اسپارتاکیست های" آلمان و دیگران- بلشویک ها، دیکتاتوری حزب را جانشین دیکتاتوری پرولتاریا کردند؛ استالین دیکتاتوری بورکراسی با جانشین حزب نمود. بلشویک ها باستثنای حزب خود، تمام احزاب را نابود ساختند؛ استالین حزب بلشویک را به نفع یک دارودسته بناپارتیستی بدنیای عدم فرستاد. بلشویک ها با بورژوازی مصالحه کردند؛ استالین متفق و متحد آن گردید.

بلشویک ها ضرورت شرکت در اتحادیه های کارگری پیشین و پارلمان بورژوائی را موعظه کردند؛ استالین با بورکراسی اتحادیه های کارگری و دموکراسی بورژوائی عهد رفاقت بست. این نوع مقایسه را می توان بدلبخواه ادامه داد. با وجود ظاهر موثرشان، تمامی یکسره خالی از محتوی هستند.

پرولتاریا تنها از طریق پیشروان خود می تواند بقدرت برسد. ضرورت اقتدار دولتی بخودی خود از سطح فرهنگی نارسای توده ها و عدم تجانس شان سرچشمه می گیرد. در پیشرو انقلابی متشکل در یک حزب، اشتیاق توده ها برای تحصیل آزادی متبلور است. بدون اعتماد طبقه در پیشروانش و حمایت از آنان، تسخیر قدرت ممکن نیست. بدین ترتیب انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا عملکرد تمامیت طبقه می باشد، لیکن تنها تحت رهبری پیشروان. شوراهای صرفاً شکل سازمان یافته ی حلقه ی میان پیشرو و طبقه هستند. بدین شکل، تنها از طریق حزب می توان محتوی انقلابی بخشید. تجربه ی مثبت انقلاب اکتبر و تجربه ی منفی کشورهای دیگر (آلمان، اتریش، و بالاخره اسپانیا) حاکی از این واقعیتند. هیچ کس در عمل نشان نداده یا سعی نکرده بطور مفصل روی کاغذ تشریح کند که چگونه پرولتاریا می تواند بدون رهبری سیاسی یک حزب که به اهداف خود واقف است، بقدرت برسد. این واقعیت که این حزب، شوراهای را تحت تبعیت سیاسی رهبران خود در آورده، بخودی خود سیستم شوراهای را بهمان اندازه مختل می سازد که تسلط اکثریت محافظه کار، سیستم پارلمانی بریتانیا را نابود ساخته است.

تحریم سایر احزاب درشوروی، از هیچگونه "تنوری" بلشویزم سرچشمه نمی گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب مانده و تاراج گشته، در شرایط محاصره ی همه جانبه ی دشمنان. بر بلشویک ها از اوان امر روشن بود که اقدام مزبور که بعدها با تحریم ایجاد فراکسیون در داخل حزب تکمیل گشت، نشانه خطر عظیمی می باشد. منتهی ریشه این خطر نه در دکترین یا در تاکتیک ها، بلکه در ضعف مادی دیکتاتوری و در مشکلات موقعیت داخلی و بین المللی اش نهفته بود. اگر انقلاب، حتی فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم تحریم سایر احزاب شوروی آنآ از میان می رفت. کاملاً مسلم است که سلطه ی یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینیستی فراهم نمود. مع الوصف علت این پیدایش و گسترش را نه در بلشویزم و نه در تحریم سایر احزاب بمثابه ی اقدام موقتی جنگی، بلکه در شکست های پی در پی پرولتاریا در اروپا و آسیا باید جستجو کرد.

این استدلال در مورد مبارزه علیه آنارشیزم نیز صدق می کند. بلشویک ها در دوران حماسه ای انقلاب، دست در دست آنارشیزم های واقعاً انقلابی گام بر می داشتند. بسیاری از آنان بصوف حزب پیوستند. نویسنده این خطوط بارها با لنین درباره امکان واگذاری برخی از ناحیه ها به آنارشیزم ها، که در آن بتوانند با موافقت ساکنین محل، نظام بدون دولت خود را به آزمایش بگذارند، گفتگو نمود. لیکن جنگ داخلی، محاصره و گرسنگی، محلی برای چنین طرح هائی باقی نگذاشت. قیام کرنشتات؟ اما حکومت انقلابی طبیعتاً نمی توانست استحکامات نظامی را که برای دفاع از پایتخت بکار می رفت، صرفاً چون تعدادی از آنارشیزم های مشکوک به شورش ارتجاعی دهقانی-سربازی پیوسته بودند، به ملوانان شورشی "هدیه کند". یک تجزیه و تحلیل تاریخی واقعی از این رویداد، کوچکترین محلی برای افسانه پردازی مبنی بر جهالت و احساسات سانتیمانتال در مورد کرنشتات، مابخن، و سایر حادثه های ضمنی انقلاب باقی نمی گذارد.

در این جا تنها این واقعیت به جا می ماند که بلشویک ها نه تنها اقتناع، بلکه اغلب تا بدرجه ای وحشیانه نیز جبر بکار می بردند. مسلم است که بورکراسی رشد یافته از بطن انقلاب، بعدها سیستم اجبار را در خدمت خویش به انحصار خود در آورد. هر مرحله از تکامل، حتی مراحل مصیبت آوری نظیر انقلاب و ضدانقلاب از مرحله ی ما قبل خود سرچشمه می گیرد و پاره ای از کیفیت های آن را بخود می گیرد. لیبرال ها از جمله خانواده وب، همواره بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه ی جدیدی از تزاریزم می باشد. آنان چشمان خود را بر "جزئیاتی" نظیر انهدام امپراطوری و اشراف زادگی، واگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می بندند. طرز تفکر آنارشویست لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می گیرد که انقلاب بلشویکی، با وجود تمام خفقاتش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی بنفع توده ها گردید. در حالیکه تحول ترمیدوری استالینیستی، تبدیل جامعه ی شوراهای بنفع یک اقلیت ممتاز را به همراه دارد. واضحست که در یکسان دانستن هویت استالینیزم با بلشویزم ردپانی از محک سوسیالیستی نمی توان یافت.

مسئله تنوری

یکی از خصلت های برجسته ی بلشویزم برخورد سخت گیرانه، دقیق و حتی ستیزه جویانه اش در باره مسائل دکترین بوده است. بیست و هفت جلد آثار لنین برای همیشه نمونه والاترین آگاهی تنوریک باقی خواهد ماند. بلشویزم بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی بود. از زاویه ی این دید، استالینیزم بی مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد.

حدود ده سال پیش، اپوزیسیون در برنامه ی خود اعلام داشت: "از زمان مرگ لنین تا بحال موجی از تنوری های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیست توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریائی بین الملل است." همین چند روز پیش،

لیستون ام.اک، نویسنده ی آمریکائی که در انقلاب اسپانیا شرکت داشته، نوشت: "حَقاً استالینیست ها امروزه افراطی ترین رویونیست های مکتب مارکس و لنین هستند- حتی برنشتین جرأت نمود به اندازه ی نصف استالین در راه تجدید نظر مارکس پیشروی کند." این نکته کاملاً حقیقت دارد. فقط می بایست به آن اضافه نمود که برنشتین در واقع ضرورت برخی از مسائل را تنوریک را درک کرده بود: او آگاهانه در ایجاد رابطه میان برنامه و اعمال رفرمیستی سوسیال دموکراسی سعی می ورزید. لیکن بورکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه بطور کلی با هرگونه دکترین و سیستمی بیگانه می باشد. "ایدنولوژی" این بورکراسی یکسره با ذهنی گرائی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارتست از امپریسیزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه ی حفاظت علایق عمده خود، با هرگونه تنورنی خصومت می ورزد: این بورکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنوریسین ها، بلکه با پاشنه های گ.پ- او تجدید نظر می کند.

مسئله اخلاق

شکوه از "فساد اخلاقی" بلشویزم، علی الخصوص از جانب آن گمنامان لاف زنی می آید که بلشویزم ماسک دروغینشان را از چهره شان برداشته است. در مجامع خرده بورژوانی، روشنفکری، دموکراتیک، "سوسیالیستی"، ادیبان، پارلمانتاریستی، و سایرین، ارزش یابی های قراردادی و یا کلام قراردادی بمنظور پوشاندن فقدان ارزش ها مستولی گشته است، این اجتماع بزرگ و مغشوش طرفدار مصونیت متقابل زندگی کن و بگذار زندگی کنم- نمی تواند تماس نیزه ی مارکسیستی را بر روی پوست حساسش تحمل کند. تنوریسین ها، نویسندگان، و اخلاقیون در حال نوسان بین موضوعات مختلف که فکر می کردند و هنوز هم می اندیشند که بلشویزم

کینه توزانه به مبالغه ی اختلافات می پردازد، عاجز از همکاری "صادقانه" می باشند و با "دسایس" خود اتحاد جنبش کارگری را مختل می سازند. علاوه بر این سائتریست احساساتی و زود رنج همواره اندیشیده که بلشویک ها -صرفاً چون اندیشه های نارس او را تا به آخر رسانند، به او "افترا زده اند": او خود هرگز قادر به انجام آن نبود. معهذ این واقعیت پابرجا خواهد ماند که برخورد آشتی ناپذیر علیه نیرنگ ها و طفره رویها، یگانه خصلت عالیست که قادر به تربیت یک حزب انقلابی که "شرایط استثنائی" غافلگیرش نمی سازند، می باشد.

کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهانی، از منافع تاریخی ای که نمایندگی می کند، سرچشمه می گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خود گذشتگی، عدم علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه تقلب و تحریف- نیکوترین خصایل بشری- مستقیماً از مصالحه ناپذیری انقلابی در خدمت ستمدیدگان ناشی می شود. بورکراسی استالنیستی در این حیطه نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معهذ هنگامی که "آشتی ناپذیری" و "پابرجانی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز بکار می رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می گردد. از این آقایان که هویت حماسه ای انقلابی بلشویک ها را با بد طینتی ترمیدوری بورکراتیک یکسان می دادند، تنها می شود با تحقیر یاد کرد.



حتی امروزه، علیرغم رویدادهای دراماتیک دوره ی اخیر شخص عامی بی فرهنگ ترجیح می دهد، مبارزه میان بلشویزم ("تروتسکیزم") و استالینیزم را زائیده ی تصادم جاه طلبی های شخصی و یا به بهترین تعبیرش، یک معارضه میان "دو جناح" بلشویزم، بداند. نارساترین این ادعاها را نورمن توماس، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا، ارائه داده است: او در "سوشالیست ریویو" (Socialist Review)، سپتامبر ۱۹۳۷، صفحه ۶ می نویسد: "هیچ دلیلی برای

اذهان این عقیده وجود ندارد که اگر تروتسکی بجای استالین پیروز می‌گشت، پایان دسایس و خاتمه حکمفرمایی رعب و وحشت در روسیه بسر می‌رسید. "و این شخص خود را... یک مارکسیست قلمداد می‌کند. با چنین استدلالی می‌توان ادعا کرد: "هیچ دلیلی برای اذعان این عقیده وجود ندارد که اگر به جای پاپس یازدهم اول مقر مقدس را اشغال می‌کرد، کلیسای کاتولیک به برج و باروی سوسیالیزم مبدل می‌گشت". توماس عاجز از فهم این امر است که مساله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مساله بر سر تضاد آشتی‌ناپذیر بین بورکراسی و پرولتاریا می‌باشد. قشر حاکم در اتحاد جماهیر شوروی در حالی که از طریق جنگ داخلی مستقیم ("تصفیه خونین- اعدام توده ای متعرضین) دگرگونی رژیم اجتماعی را مهیا می‌سازد، هنوز که هنوز است، ناچار به انطباق خود با میراث کاملاً منهدم‌نگشته ی انقلاب است. اما در اسپانیا، دارودسته استالینیستی هم اکنون بمثابه ی برج و باروی نظام بورژوائی، بر علیه سوسیالیزم عمل می‌کند. مبارزه علیه بوروکراسی بناپارتیستی جلوی چشمان ما به مبارزه ی طبقاتی مبدل می‌شود: دو دنیا، دو برنامه، دو اصول اخلاقی متفاوت. اگر توماس تصور می‌کند که پیروزی پرولتاریای سوسیالیستی برکاست رسوای متجاوزین، احیاء سیاسی و اخلاقی رژیم شوروی را به همراه خواهد آورد، صرفاً این نکته را به اثبات می‌رساند که با تمام محافظه کاریها، زبان بازی ها و آه و زاری های پرهیزکارانه اش، به بورکراسی استالینیستی خیلی نزدیکتر است، تا به کارگران.

توماس، مانند سایر افشاء گران "فساد اخلاقی" بلشویکی، خیلی ساده برای تقبل اصول اخلاقی انقلابی بالغ نشده است.

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

آن "چپی هائی" که در "رجعت شان" بسوی مارکسیزم، در از قلم انداختن بلشویزم سعی نمودند، عموماً خود را به اکسیرهای منفردی محدود می‌ساختند:

تحریم شرکت در اتحادیه های پیشین کارگری، تحریم شرکت در پارلمان، ایجاد شوراهای "واقعی". کلیه این اقدامات هنوز می توانستند در بحبوحه ی اولیه دوران پس از جنگ، بینهایت جامع بنظر بیایند. ولی در حال حاضر، در پرتوی تجربیات اخیر، این نوع "امراض کودکانه" حتی کنجکاو ی صرف را هم بر نمی انگیزند. گرتز و پانکوک هلندی، "اسپارتاکیست های" آلمانی، بوردیگیست های ایتالیائی، استقلال خود از بلشویزم را صرفاً با برجسته نمودن ساختگی یکی از خصوصیات آن و قرار دادن آن در مقابل سایر خصوصیات، نشان دادند. اما از این گرایش های "چیپی" نه در پراتیک و نه در تئوری اثری بجا نمانده است: این خود گواهی غیرمستقیم ولی پراهمیت در اثبات این نکته است که بلشویزم تنها شکل ممکن مارکسیزم، برای عصر کنونی می باشد.

حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رنالیزم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشروان و طبقه را که می تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، و توده های ستم زده ی روستائی و خرده بورژوای شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده بورژوائی سنتی ممکن است. حزب بلشویک، راه پیشبرد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه دنیا نشان داد است. کسانی که شوراهای ابستره را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد می کنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراها قادر بودند خود را از لجنزار رفرمیزم بیرون کشیده، بدولت پرولتاریائی نائل گردند. حزب بلشویک در جنگ داخلی موفق به حصول ترکیبی صحیح از هنر نظامی و سیاست مارکسیستی شد. حتی اگر بورکراسی استالینیستی موفق به از بین بردن پایه اقتصادی جامعه جدید شود، تجربه ی اقتصاد با برنامه ی تحت رهبری حزب بلشویک، برای همیشه در تاریخ، به عنوان یکی از بزرگترین تعلیمات بشری ثبت خواهد گردید. تنها سکتاریست های

کوبیده شده و سرخورده که بر پروسه تاریخی پشت کرده اند، می توانند این حقیقت را انکار کنند.

اما این تمامی اش نیست. حزب بلشویک تنها بدان سبب که بر هر قدم سیاسی خود نور تنوریک می افشاند، توانست کارهای با شکوه "عملی اش" را به پیش ببرد: بلشویزم این تنوری را خلق نکرد، مارکسیزم ساز برک آن را فراهم آورده بود. ولی مارکسیزم تنوری حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهایی در یک مقیاس عظیم تاریخی، قادر به غنی کردن تنوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر امپریالیزم بعنوان عصر جنگ ها و انقلابات، از دموکراسی بورژوایی در دوره ی انحطاط سرمایه داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراهای اتحادیه های کارگری در دوره انقلاب پرولتاریائی، در تنوریش از دولت شوراهای، از اقتصاد انتقالی، از فاشیسم و بناپارتیزم در عصر زوال سرمایه داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراهای، خدمت ارزنده ای به مارکسیزم نمود. بگذار روند دیگری نام برده شود که کوچکترین نکته اساسی ای به نتایج و تعمیمات بلشویزم اضافه کرده باشد. از لحاظ تنوریکی و سیاسی، واندژولد، دبروکر، هیلفدینگ، آتوبائر، زیرومسیکی، چه برسد به سرگرد آتلی و نورمان توماس، از مخروبه ی بقایای گذشته تغذیه می کنند. پوسیدگی کمینترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می شود که به سطح تنوریکی انترناسیونال دوم نزول کرده است. سایر گروه های گوناگون میانه (حزب کارگر مستقل بریتانیا، پوم اسپانیا و از این قبیل)، بنا به احتیاج جاری خود، اله بختگی قطعاتی از مارکس و لنین به عاریت می گیرند. اینان به کارگران هیچ چیز نمی توانند بیاموزند.

تنها بنیان گزاران بین الملل چهارم، که کلیه سنن مارکس و لنین را از آن خود کرده اند، نسبت به تنوری برخورد قاطعانه می کنند. بی فرهنگان ممکن است استهزاء کنند که بیست سال پس از پیروزی اکتبر، انقلابیون دوباره به مواضع فروتن مقدماتی تبلیغاتی عقب نشینی کرده اند. در این مورد باز هم تمیز سرمایه دارهای

بزرگ بیشتر از خرده بورژواهایی است که خود را "سوسیالیست" یا "کمونیست" تصور می کنند. تصادفی نیست که ستون نشریات جهانی پر از مطلب در باره بین الملل چهارم است. نیاز شدید تاریخی به رهبری انقلابی نوید گسترش بطور استثنائی سریعی را به بین الملل چهارم می دهد. بزرگترین تضمین پیروزی گسترده تر آن، در این واقعیت نهفته است که بین الملل چهارم خارج از مسیر پهنای تاریخی رشد نکرده است، بلکه فرآورده ی ارگاتیک بلشویزم است.

لئون تروتسکی

۲۳ اوت ۱۹۳۷

"انقلاب دمکراتیک توده‌ای" یا انقلاب سوسیالیستی

نقدی بر سند "لنینیزم یا تروتسکیزم" نوشته ی توکل (اقلیت)
و درس هایی از انقلاب چین

جنبش انقلابی توده های زحمتکش و ستمدیده ایران شکست خورده است. علل اصلی تثبیت سیاسی ضدانقلاب نه در "قدرت" بی حد رژیم و نه در "آماده نبودن" توده ها برای مقابله با آن نهفته بود. آن چه شکست جنبش توده ای اثبات کرد این است که "روشنفکران" بی مایه طرفدار تنوری های ورشکسته، عامل اصلی این گونه شکست ها هستند. آن ها کاری جز نابود ساختن توان های ذخیره توده ها نکرده اند. نوشته ی توکل تحت عنوان "لنینیزم یا تروتسکیزم" (بحثی پیرامون روش سیاسی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک توده ای) نمونه بارزی است از بی توجهی و بی اعتنائی کامل به درس های این شکست. از این رو بحث پیرامون این سند، به مثابه نمونه ای منفی از درس های شکست انقلاب ضروری است.

"انقلاب دمکراتیک توده‌ای" یا تنوری شکست انقلاب

در بخش ۲- سند "لنینیزم یا تروتسکیزم" توکل به این سؤال چنین پاسخ می دهد: "انقلاب ایران یک انقلاب دمکراتیک توده ای است. نظر به عقب افتادگی نیروهای مولد، وجود اقشار وسیع خرده بورژوازی با خواست های سیاسی و اجتماعی.... تسلط امپریالیزم و ... نظر به ضعف عینی و ذهنی پرولتاریای ایران و نظر به این که در مجموع شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست. از این رو انقلاب ایران در گام اول نه یک انقلاب سوسیالیستی بلکه یک انقلاب دمکراتیک توده ای است." و پس از توضیح در مورد نظر فوق اضافه می کند: "اگر چه در

جامعه‌ی ما وجه تولیدی سرمایه‌داری مسلط است، اما نیروهای مولده در سطح نازلی از تکامل خود قرار دارند." سپس توکل در مورد اقشار و طبقاتی که در این انقلاب دمکراتیک سهیم هستند می‌نویسد: "به جز لایه‌های فوقانی دهقانان که در موضع بینابینی قرار دارند. اکثریت دهقانان خواستار تحولی انقلابی در نظام موجودند. بخش‌های وسیع خرده‌بورژوازی شهری... که با نظام اقتصادی- اجتماعی حاکم با سلطه امپریالیزم و وابستگی جامعه در تضاد قرار دارند... "توکل به منظور رفع هرگونه سوء تفاهمی در مورد ماهیت خرده‌بورژوازی اضافه می‌کند: "ممکن است این سؤال مطرح شود که خرده‌بورژوازی ضدسرمایه نیست. این درست است، زیرا خرده‌بورژوازی به مقوله بورژوازی تعلق دارد. خرده‌بورژوازی با نفی مالکیت خصوصی که شعار پرولتاریا برای استقرار سوسیالیزم است، مخالف است. خرده‌بورژوازی در محدوده معینی تا آن جا که با سرمایه‌های بزرگ در تضاد قرار دارد، با اقدامات پرولتاریا در مبارزه علیه سرمایه‌ها و با مصادره و ملی کردن سرمایه‌های بزرگ موافق است.... بهرحال این که فی‌ما بین خرده‌بورژوازی شهر و روستا با پرولتاریا در مسائل سوسیالیزم وحدت وجود ندارد، مانع از آن نمی‌گردد که در مسایل دمکراتیزم و در مبارزه ضدامپریالیستی دارای وحدت اراده نباشند. از این رو نتیجه می‌گیریم که انقلاب ایران نخستین هدف خود را معمول داشتن سوسیالیزم قرار نمی‌دهد. بلکه وظایفی، قرار می‌دهد که اقشار و طبقات انقلابی دیگر در این مرحله در آن سهیم اند. این به معنای نوعی اراده واحد اقشار و طبقات انقلابی است که خود را در فرمول بندی دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و زحمتکشان شهر و روستا نشان می‌دهد..." (تاکید از ماست).

خلاصه کنیم: توکل بر این اعتقاد است که انقلاب آتی ایران به دلیل "عقب افتادگی نیروهای مولده و وجود اقشار وسیع خرده‌بورژوازی" و "ضعف عینی و ذهنی پرولتاریا" یک "انقلاب دمکراتیک توده‌ای است" و نه یک انقلاب سوسیالیستی. در نتیجه انقلاب در دو مرحله صورت می‌گیرد: "انقلاب ایران نخستین هدف خود را

معمول داشتن سوسیالیزم قرار نمی دهد". بلکه نخست خود را در مرحله اول انجام تکالیفی نظیر "مصادره و ملی کردن سرمایه های بزرگ" و "مبارزه ضدامپریالیستی" محدود می کند. در این انقلاب اقشار خرده بورژوازی که "با نفی مالکیت خصوصی" مخالف اند سهیم اند. هم چنین "دمکرات های انقلابی" نیز در مرحله اول انقلاب سهم خواهند داشت. "سیاست پرولتاریائی در مرحله کنونی انقلاب جلب دمکرات ها به سمت پرولتاریاست" (ص ۱۳ سند). نوع حکومت هم در مرحله اول انقلاب روشن است: "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان". که کارش را حل "وظایفی قرار می دهد که اقشار و طبقات انقلابی دیگر در این مرحله در آن سهیم اند". یعنی این حکومت نباید وظایفی انجام دهد که خرده بورژوازی طرفدار مالکیت خصوصی و یا دمکرات های مدافع سرمایه داری که حاضر به مبارزه علیه "سرمایه داری بزرگ" و "مبارزه امپریالیزم" هستند از انقلاب رمیده شوند، و طبقه کارگر را تنها بگذارند.

اکنون فرض می کنیم، انقلاب به صورتی که توکل طراحی کرده است تحقق می پذیرد... اولین سؤالی که طرح می شود این است که این حکومت "دیکتاتوری دمکراتیک" چه ترکیب سیاسی ای خواهد داشت؟ رهبری آن در دست نمایندگان چه طبقه ای است؟ چه گرایشی در حکومت در اکثریت است؟ توکل فوراً جواب می دهد این انقلاب "انقلابی است که تحت رهبری طبقه کارگر به پیروزی خواهد رسید و هیچ طبقه و قشر دیگری قادر نیست وظایف انقلاب را به انجام برساند" (ص ۹ سند) ولی براساس تنوری مارکسیستی، این شوخی ای بیش نیست. چون سؤال بعدی این خواهد بود که آیا نمایندگان خرده بورژوازی شهری که "با نفی مالکیت خصوصی" مخالف اند و یا "دمکرات های" جبهه مقاومت ملی مدافع سیستم اقتصادی سرمایه داری که همگی در "مرحله اول" انقلاب "سهیم" هستند، این پیشنهاد را به این سادگی قبول می کنند؟ به خصوص آن که توکل به آن ها تلویحاً می گوید: شما در مرحله اول انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر مبارزات ضدسرمایه داری بزرگ و

"ضدامپریالیستی" را پیش ببرید "اما هنگامی که پرولتاریا حرکت خود را در راه استقرار مناسبات نوین سوسیالیستی آغاز می کند" مبارزات ما با شما "اجتناب ناپذیر می گردد" (ص ۸ سند). خرده بورژوازی موافق "مالکیت خصوصی" و دمکرات های مدافع سرمایه داری به ساده لوحی این نماینده طبقه کارگر "تمسخر می کنند و می گویند": ما در صورتی در انقلاب سهیم هستیم که در رهبری هم سهیم باشیم، زیرا اگرچه نمایندگان ما و نمایندگان طبقه کارگر هر دو در مبارزات ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری بزرگ، مشترک هستند، ولی با هم تضاد طبقاتی نیز دارند". توکل اگر در صدد گول زدن "متحدین" خود نباشد دو راه بیشتر در مقابل ندارد: یا باید از همان اول این ائتلاف را به هم بزند و شعار "انقلاب دمکراتیک" را به دور بیاندازد و شعار انقلاب "سوسیالیستی" را اتخاذ کند و یا آن که بحث منطقی نمایندگان دمکرات ها و خرده بورژوازی را بپذیرد و در رهبری با آن ها سهیم شود. انتخاب راه اول توکل را دچار انحرافات "تروتسکیستی" می کند. پس راه دوم را قبول می کند.

سؤال بعدی این است که در این "ائتلاف طبقاتی" چه وزنه ای هر یک از گرایشات "سهیم" در حکومت دارا می باشند. بنابه نظر توکل، انقلاب به این علت "دمکراتیک" است که "اقتدار وسیع خرده بورژوازی" تعدادشان از لحاظ کمی بیش از پرولتاریا است که از لحاظ "عینی و ذهنی" ضعیف است. پس نمایندگان پرولتاریا در حکومت "دمکراتیک" در اقلیت خواهند بود. واقعاً چه موقعیت جالبی برای تحقق تکالیفی که توکل در نظر دارد. به خصوص آن که او سعی دارد "از همان آغاز"، همزمان با حل مسائل دمکراتیک جامعه "عنصر ضد سرمایه داری را با خود حمل کند... و از محدود های بورژوازی نیز فراتر" رود. (ص ۸ سند). اگر اقبال به توکل روی آورد و "متحدین"، تحلیل او در مورد اقتدار وسیع خرده بورژوازی و ضعف عینی و ذهنی پرولتاریا را نادیده بگیرند، ترکیب نمایندگی در حکومت بطور مساوی توافق می شود.

حال، در روز اول تشکیل حکومت ائتلافی "انقلاب دمکراتیک توده ای"، به احتمال قوی، با اوج مبارزات طبقاتی در روستاها این مسأله بسیار عملی مطرح می شود که آیا دهقانان حق دارند که زمین های متعلق به زمینداران "نه بسیار بزرگ" را نیز تصاحب کنند یا نه؟ در این شرایط توکل که خود را در چارچوب تشکیلاتی و برنامه ای مرحله "دمکراتیک" حبس کرده است و به شکل گروگانی در حکومت ائتلافی در آمده، با یک دو راهی ملموس روبروست: یا باید در جهت پیشبرد مبارزات طبقاتی این چارچوب را بشکند و دهقانان را در تصاحب زمین ها رهبری کند و یا باید جلوی مبارزات طبقاتی را بگیرد، آن هم به این علت که "نباید متحدین را از دست داد". فرض کنیم بار دیگر بخت با توکل باشد و حتا چنین اصطکاکی هم رخ ندهد، مثلاً به این علت که اصلاً در ایران خرده بورژوازی طرفدار زمیندار "نه چندان بزرگ" وجود ندارد و یا به این علت که "دمکرات های انقلابی" برای حفظ "وحدت" حاضر به فداکاری باشند! ولی در این جا هم مسأله خاتمه پیدا نمی کند. زیرا حل تکلیف ارضی با توزیع زمین ها تازه آغاز می شود. فرض کنیم که به هر خانوار حدود ده هکتار زمین می رسد. این تازه اول کار است جنبش دهقانی که به چنین دستاوردی نایل آمده باید به فکر سازمان دهی تولید و تأمین رفاه دهقانان باشد (پیسته به این که مبارزه طبقاتی تا چه حد انکشاف یافته باشد و به خصوص نفوذ سازمان های سیاسی مختلف در میان دهقانان چگونه باشد). ولی در این صورت یک مسأله فوری مسأله اعتبار بانکی خواهد بود، بدون اعتبار کافی مالکیت زمین هیچ دردی را دوا نمی کند. دهقانان به سرعت زیر بار قروض سنگین به بانک ها یا رباخوران، زمین خود را از دست می دهند. شرکت های تولیدی درنطفه خفه می شوند. در چنین شرایطی طبیعی است که جنبش دهقانی دست تعاون به سوی جنبش کارگری در شهرها دراز کرده، خواستار ملی کردن بانک ها و آوردن آن ها تحت کنترل ارگان هایی که نماینده منافع کارگران و دهقانان باشد، بشود. از این طریق به راحتا اعتبار کافی در اختیار کمیته های دهقانی قرار گیرد. ولی واضح است

که چنین اقدامی به هیچ وجه در چارچوب "برنامه دمکراتیک" نمی گنجد. این اقدام بی شک موجب ارباب و زمین "خرده بورژوازی مخالف نفی مالکیت خصوصی" خواهد شد. و بار دیگر در مقابل توکل دو راه بیشتر باقی نمی ماند. یا تسلیم شدن به مدافعین مالکیت خصوصی و خفه کردن جنبش دهقانی به اتکا حکومت ائتلافی و یا شکستن چارچوب بورژوائی و پیشبرد انقلاب ارضی و قبول حکومت مستقل کارگری متکی به دهقانان. اولی خیانت به آرمان های طبقه کارگر و متحدانش است و دومی قبول انقلاب سوسیالیستی، راه سومی وجود ندارد.

اما توکل فریاد بر می آورد "این ها همه سناریوی زائیده، تخیلات مالیخولیایی روشنفکران تروتسکیست است"، "این ها آشفته فکری تروتسکی است که تکرار می شود" ولی این دیگر بخت به توکل روی نمی آورد، زیرا در مقابل فریادهای وی تجارب عینی مبارزات طبقاتی قرار دارند. تجربه مبارزات طبقاتی در قرن اخیر، چه از طریق مثبت یعنی انقلاب های پیروزمند نظیر انقلاب چین، ویتنام و کوبا و چه از طریق منفی یعنی شکست مکرر انقلاب مستعمراتی بسیاری از کشورهای به خصوص انقلاب دوم چین، بکرات ثابت کرده که در عصر امپریالیزم تحقق تمام و کمال تکالیف دمکراتیک و ضدامپریالیستی در چارچوب مناسبات بورژوائی ممکن نیست.

ولی آیا این بدین معنی نیست که تکالیف دمکراتیک و ضدامپریالیستی "عمده" نیستند و فقط مبارزه برای تکالیف سوسیالیستی مطرح است؟ و بدین معنی نیست که طبقه کارگر در این مبارزه یاورانی ندارد و باید به تنهایی این مهم را به انجام برساند؟ اگر چنین باشد پس انقلاب در کشورهای شبه مستعمره امری بس دشوار خواهد بود، زیرا واضح است که در این کشورها طبقه کارگر بخش کوچکی از جمعیت را تشکیل می دهد و یک تنه به جنگ جامعه رفتن کار سهلی نخواهد بود و در نتیجه مبارزه طبقه کارگر منزوی مانده و می باید طبقه کارگر کشورهای شبه مستعمره چشم پرولتاریای صنعتی کشورهای متروپل بدوزد و منتظر بماند تا انقلاب پرولتاری در این کشورها به کمکش برسد و به اصطلاح "انقلاب از خارج" وارد شود. این ها همه آن

نوع کاریکاتوری است که توکل ها، طرفداران "دومرحله" بودن انقلاب، از مواضعی که در بالا بحث شده ساخته اند.

برخلاف نظر توکل که معیار ارزیابی از مرحله انقلاب را کثرت خرده بورژوازی و قلت طبقه کارگر می گذارد لنین بر این نظر بود که: "قدرت پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری بی نهایت بیش از نسبت تعداد پرولتاریا به کل جمعیت است. این به خاطر آن است که پرولتاریا سکن اقتصادی مراکز حیاتی و نبض نظام اقتصادی سرمایه داری را در دست دارد، و هم چنین به این علت که پرولتاریا از دیدگاه اقتصادی و سیاسی منافع واقعی اکثریت عمده زحمتکشان در نظام سرمایه داری را بازتاب می کند. از این رو، پرولتاریا حتا اگر اقلیت جمعیت را تشکیل دهد، هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدین بسیاری میان توده های شبه پرولتاریایی و خرده بورژوازی می گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و شرایط و تکالیف این سرکردگی را درک نخوانند کرد، لیکن براساس تجربه بعدیشان به ضرورت، عدالت، و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا متقاعد خواهند شد" (کلیات سال ۱۹۱۹ جلد ۱۶، ص ۵۸، تأکید از ماست).

بحران اجتماعی به انواع و اشکال متفاوت خود را منعکس می سازد. اقشار مختلف تحت ستم عموماً با مبارزه حول ستم مشخص خود شروع به حرکت می کنند (ملیت ها، زنان، دهقانان، خرده بورژوازی شهری، و غیره). مبارزه در راه تکالیف ضد امپریالیستی و دمکراتیک دقیقاً به این دلیل که این تکالیف در چارچوب مناسبات بورژوائی قابل تحقق نیستند، گرایشی عینی دارد که با خود نظام سرمایه داری تصادم پیدا کند، و دقیقاً نقش حزب کمونیست انقلابی در این است که با درک این گرایش بتواند این مبارزات را با هم و یا مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه، تلفیق داده و به

سمت برانداختن دولت بورژوائی و برقراری دولت پرولتاریائی هدایت کند. در این راه کلیه اقشاری که در این مبارزات درگیرند متحدین عینی پرولتاریا هستند. ولی این اتحاد، اتحادی است که در عمل مشخص، اتحادی است در خود مبارزه بدون محدود کردن مبارزه به چارچوب برنامه طبقه دیگری جز پرولتاریا. یعنی جبهه ای که برای پیشبرد این مبارزات لازم است جبهه واحدی است که وحدت برنامه ندارد و فقط بر سر مبارزه پیرامون خواست های مشخص شکل می گیرد و کلیه اقشاری را که در این مبارزه مشخص درگیرند شامل می شود. هیچ گونه انتلافی در سطح رهبری صورت نمی گیرد. کلیه سازمان های سیاسی استقلال تشکیلاتی و سیاسی خود را حفظ می کنند و پیشبرد مبارزه مقید و مشروط به "حفظ اتحاد" نیست، بلکه برعکس اتحاد در خدمت این پیشبرد مبارزه است. و در طی این چنین مبارزاتی، حزب کمونیست انقلابی با مبارزات ایدئولوژیک و نشان دادن راه عملی پیشرفت مبارزه، خواهد توانست توده ها را از تسلط ایدئولوژیک و سازمانی سایر طبقات و برنامه های بورژوائی جدا کند. در مورد استقلال طبقه کارگر در مبارزات، لنین چنین می نویسد: آخرین اندرز ما: پرولترها و شبه پرولترهای شهر و روستا! خود را جداگانه متشکل کنید، به هیچ خرده مالکی، حتا اگر کوچک باشد، و حتا اگر "زحمت می کشند" اطمینان نکنید... ما از جنبش دهقانی تا به آخر حمایت می کنیم، ولی باید بخاطر داشته باشیم که این جنبش از آن طبقه دیگری است، نه آن طبقه ای که می تواند و یا می خواهد که به انقلاب سوسیالیستی تحقق بخشد." (کلیات، ۱۹۰۶، جلد ۹، ص ۴۱۰). او دوباره تکرار می کند: "اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان در هیچ مورد نمی باید به معنای در هم آمیزی طبقات یا احزاب مختلف پرولتاریا و دهقانان تلقی شود. نه تنها در هم آمیزی بلکه حتا هرگونه توافق دراز مدت برای انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر مهلک است و مبارزه دمکراتیک انقلابی را تضعیف می کند" (کلیات، ۱۹۰۸، جلد ۱۱، قسمت اول، ص ۱۷۹، تأکید از ماست).

مارکسیزم همواره آموزش داده است، و تجربه بلشویزم تأیید کرده است که پرولتاریا و دهقانان دو طبقه متمایز اند و اشتباه است اگر منافع آن دو را در جامعه ی سرمایه داری یکی بگیریم. اتحاد کارگران و دهقانان تحت دیکتاتوری پرولتاریا خط بطلانی بر این نمی کشد. بلکه آن را، از جنبه، دیگر، و تحت شرایط دیگر تأیید می کند. اگر دو طبقه مختلف با منافع مختلف نمی داشتیم، صحبت از اتحاد نمی شد. چنین اتحادی فقط تا آن اندازه با انقلاب سوسیالیستی سازگار است که در چارچوب آهنین دیکتاتوری پرولتاریا جای گیرد: لنین بیش از یک بار مطالب زیر را در مورد نقش دهقانان و "دیکتاتوری دمکراتیک" تکرار کرده است: "تمام اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی بداند، تمام تاریخ انقلاب، تمام تاریخ تکامل سیاسی در طول قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقانان یا کارگر را دنبال می کنند یا بورژوا را... من، به اشخاصی که دلیل این را نمی دانند می گویم.... تکامل هر کدام از انقلابات بزرگ قرن ۱۸ و ۱۹ را در نظر بگیرند، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن ۱۹ ملاحظه کنید، دلیل آن را به شما خواهد گفت. ساختمان اقتصادی جامعه سرمایه داری چنان است که نیروهای مسلط در آن تنها می توانند با سرمایه باشد یا پرولتاریا که سرمایه را واژگون می کند، نیروهای دیگری در ساختمان اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد." (کلیات، سال ۱۹۰۸، جلد ۱۶، ص ۲۱۷).

توکل معترض است که او هم نکات فوق را قبول دارد. او می گوید: در انقلاب ایران "بورژوازی نیروی محرکه نیست، بلکه نیروی ضد انقلابیست... (انقلاب ایران) انقلابی است که تحت رهبری طبقه کارگر به پیروزی خواهد رسید و هیچ طبقه و قشر دیگری قادر نیست وظایف انقلاب را به انجام برساند..." (ص ۸، سند) و هم چنین ادامه می دهد که "نمی توان با امپریالیزم مبارزه کرد... نمی توان به استقلال نوین نائل آمد، و مگر آن که علیه مناسبات حاکم مبارزه کرد و مناسبات نوینی را جایگزین آن کرد... انقلاب ایران از همان آغاز عنصر ضدسرمایه داری را با خود حمل می کند و این خصلت ضدسرمایه داری در انقلاب ایران عناصر سوسیالیستی این انقلاب را

تقویت می‌کند. "صد آفرین! ولی آیا این‌ها تنوری‌های "تروتسکیستی" نیست؟ آیا توکل حاضر است چنین طرح‌ها را به "متحدین" خود: "دمکرات‌ها" و "خرده بورژوازی مدافع مالکیت خصوصی" صریحاً اعلام کند؟ آیا این "متحدین" با شنیدن چنین حرف‌هایی نمی‌رند و طبقه کارگر را رها نمی‌کنند؟ شاید توکل باطناً اعتقاد به "انقلاب سوسیالیستی" دارد ولی برای "گول" زدن متحدینش مجبور است سخن از "انقلاب دمکراتیک توده‌ای" به میان آورد ولی نه: هر انسان ساده‌ای می‌داند که فرق فاحشی بین "انقلاب دمکراتیک توده‌ای" و "انقلاب سوسیالیستی" وجود دارد. حتا "متحدین" توکل. پس چرا توکل، سخنان فوق را مطرح می‌کند؟ شاید منظورش این است که در مرحله دوم انقلاب رهبری طبقه کارگر و حل وظایف سوسیالیستی در دستور کار قرار دارد؟ اگر این است، پس چرا آن را رک و پوست‌کنده به زبان نمی‌آورد؟ شاید می‌خواهد با این حرف‌ها "تروتسکیست‌های سردرگم" را حتا سر در گم‌تر کند؟ و شاید هم خود "سردرگم" شده است؟!

تنوریسین "سردرگم" ما حال که متوجه شده است که "انقلاب دمکراتیک توده‌ای" به رهبری طبقه کارگر سخن‌ناواری است، تز جدیدی ارائه می‌دهد و همه را انگشت به دهان می‌گذارد، توکل می‌نویسد: "آیا انقلاب دمکراتیک توده‌ای که تحت رهبری پرولتاریا صورت می‌گیرد، یک انقلاب پرولتریست؟ بی‌شک چنین است. آیا انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب پرولتری است؟ آری آن هم انقلاب پرولتری است." (!) و ادامه می‌دهد: "آیا دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان... در مقوله دیکتاتوری پرولتاریا قرار دارد؟ بی‌شک آری "ولی" کافی (نیست) که گفته شود انقلاب ایران یک انقلاب پرولتریست و دیگر هیچ نگفت... این شیوه کسانی است که می‌خواهند از روی مراحل انقلاب پرش کنند" (ص ۱۰ سند) عجب! چه استدلال روشنی! دیگر هیچ نکته تاریکی باقی نیست! تنوریسین ما مسأله را به وضوح بیان می‌کند: انقلاب دمکراتیک توده‌ای همان انقلاب پرولتری است و دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان در مقوله دیکتاتوری پرولتاریاست. ولی صرف

گفتن دیکتاتوری پرولتری کافی نیست. مثلاً باید گفت: "دیکتاتوری پرولتری که متحدین آن مدافع مالکیت خصوصی اند!"

برخلاف اعتقادات توکل، لنین در سال ۱۹۱۹، مخصوصاً در رابطه با تشکیل انترناسیونال کمونیستی، نتایج دوره ی گذشته را به هم پیوست و فرمول بندی تنوریک آن ها را بیش از پیش کامل نمود: در یک جامعه بورژوائی که در آن خصومت طبقاتی توسعه یافته است، فقط می تواند یا یک دیکتاتوری بورژوائی وجود داشته باشد و یا یک دیکتاتوری پرولتاریائی. از یک رژیم بینابینی نمی تواند صحبتی در میان باشد. هر دمکراسی و هر "دیکتاتوری دمکراتیک" فقط نقابی است بر تسلط بورژوازی. این را تجربه عقب مانده ترین کشور اروپائی- روسیه- در مرحله انقلاب بورژوائی یعنی مساعدترین دوره ی "دیکتاتوری دمکراتیک" نشان داده است. لنین این نتیجه گیری را به عنوان پایه تزه‌ای خود درباره ی دمکراسی که از مجموعه تجارب انقلاب های فوریه و اکتبر حاصل شده بود قرار داد.

به راستی اگر "انقلاب دمکراتیک توده ای تحت رهبری پرولتاریا" همان "انقلاب پرولتری" است و در ضمن "انقلاب سوسیالیستی" هم "انقلاب پرولتری" است، چرا به انقلاب آتی نگوئیم انقلاب سوسیالیستی؟ هم چنین اگر "دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان" از مقوله "دیکتاتوری پرولتاریا" است پس چرا به حکومت انقلابی آتی نگوئیم حکومت کارگری؟ جواب توکل در سند آمده است: "انقلاب ایران نخستین هدف خود را معمول داشتن سوسیالیزم قرار نمی دهد، بلکه وظایفی قرار می دهد که افشار و طبقات انقلابی دیگر در این مرحله در آن سهیم اند. "آن" طبقات انقلابی دیگر" کیستند؟ توکل با افتخار جواب می دهد: "خرده بورژوازی (که) با نفی مالکیت خصوصی که شعار پرولتاریا برای استقرار سوسیالیزم است مخالف است." (ص ۸ سند). و هم چنین "اگر قرار است پرولتاریا توده ها را رهبری کند، و انقلاب را به پیروزی برساند، می باید: در راه، درهم شکستن ائتلاف لیبرال ها و دمکرات ها مبارزه کند و دمکرات های انقلابی را به

سمت خود جلب کند." (ص ۱۳ سند). در نتیجه توکل به صراحت می گوید: اگر به "انقلاب دمکراتیک توده ای" نام "انقلاب سوسیالیستی" و به "دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان" لقب "دیکتاتوری پرولتاریا" را بدهیم، طبقات انقلابی دیگر (موافقین مالکیت خصوصی) به ما ملحق نمی شوند. چه فرصت طلبی نابی! چه نیک می دانست لنین که هر کس امروزه از دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان سخن می گوید در عمل "علیه مبارزه طبقاتی پرولتاریا" و "جانب خرده بورژوازی" می رود. این است آینده توکل ها.

بالاخره توکل آخرین ورق خود را رو می کند: نظرات ۱۹۰۵ لنین در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک". (توکل در سند خود تا آن جا که توانسته از این جزوه نقل قول کرده است). بله، لنین در سال ۱۹۰۵ در جزوه ی معروف خود شعار "دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان" را طرح کرده بود. ولی نظر لنین حتا در سال ۱۹۰۵ با نظرات توکل تفاوت کیفی دارد. تفاوت بین شعار "دیکتاتوری پرولتاریا" که متکی به دهقانان است و شعار "دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان" بر سر این نبود که آیا می توان با بخشی از خرده بورژوازی مدافع مالکیت خصوصی ائتلاف کرد یا خیر؟ یا این که آیا اتحاد میان کارگران و دهقانان ضروری است یا نه؟ لنین گفت: در یک مرحله ی مشخص تاریخی (۱۹۰۵) و در نتیجه ی مجموعه شرایط عینی طبقات کارگر و دهقان، برای حل مسائل انقلاب دمکراتیک ناگزیر متحد می شوند. آیا دهقانان قادر خواهند بود که حزب خود را بوجود آورند؟ و آیا در انجام این کار موفق خواهند شد؟ آیا چنین حزبی در حکومت دیکتاتوری در اکثریت خواهد بود یا در اقلیت؟ و وزنه و اعتبار نمایندگان پرولتاریا در حکومت انقلابی چگونه خواهد بود؟ هیچ یک از سؤالات را نمی توان از پیش پاسخ داد. "تجربه نشان خواهد داد". لنین معتقد بود که چنین شکلی از حکومت بوجود می آید و سپس تجربه ی انقلابات سوسیالیستی در اروپا به طبقه ی کارگر و پیشگامان آن خواهد آموخت که انقلاب در روسیه چگونه باشد. فرمول لنین در مورد حکومت صرفاً

یک فرمول جبری باقی ماند و جای تعبیرات سیاسی کاملاً متفاوتی را در آینده باقی گذاشت. چنان که خود او در سال ۱۹۰۹ بلافاصله پس از کنفرانس حزب، کنفرانسی که فرمول "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" را به جای فرمول سابق اتخاذ کرده بود، در پاسخ به منشویک ها که از تغییر موضع شدید او سخن می راندند گفت: "... فرمولی را که بلشویک ها در این جا برای خود انتخاب کرده اند چنین است: پرولتاریا که دهقانان را به دنبال خود رهبری می کند... آیا بدیهی نیست که فرمول پرولتاریای متکی به دهقانان کاملاً در محدوده ی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی می ماند؟" (کلیات، سال ۱۹۰۹ مجلد ۱۱، قسمت اول، صفحه ی ۲۱۹، ۲۲۴). لنین در این جا فرمول "جبری" را چنان تعبیر می کند که نظریه ی ایجاد یک حزب مستقل دهقانی و مهم تر از آن، نقش این حزب را در حکومت انقلابی منتفی می سازد. طبق تفسیر او، پرولتاریا دهقانان را رهبری می کند، پرولتاریا به دهقانان اتکا می کند و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب پرولتاریا متمرکز می شود. چند سال بعد در مقاله ی دیگری می نویسد: "فقط سیاست قاطع و مستقل پرولتاریا می تواند توده ی غیرپرولتاریائی روستا را برای ضبط اموال مالکین به دنبال خود بشکاند و سلطنت را واژگون سازد" (کلیات، جلد ۱۳، ص ۲۱۴). بنابراین نظر لنین بر سر برنامه ی مرحله ی بعدی انقلاب و نیروهای طبقاتی محرکه ی آن نبوده، بلکه مسأله مربوط به مناسبات سیاسی این نیروها نسبت به یکدیگر و خصلت سیاسی و حزبی دیکتاتوری بود. از آوریل ۱۹۱۷، لنین به مخالفین خود، که او را متهم به اتخاذ موضع متفاوت با آن چه در ۱۹۰۵ داشت، می کردند، توضیح می داد که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در دوران قدرت دوگانه تا اندازه ای تحقق یافته بود. بعدها او توضیح داد که در دوران اولیه قدرت شورها، از نوامبر ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸، زمانی که دهقانان همراه با کارگران، انقلاب ارضی را به انجام رسانیدند، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان "گسترش" یافت. ولی در مورد حل مسأله ی ارضی آن دیکتاتوری پرولتاریائی بود که نقش تعیین کننده را ایفا کرد. آن چه با فرمول نظری دیکتاتوری

پرولتاریا و دهقانان در هم ترکیب شده بود در جریان زنده ی طبقاتی از هم گسست. در نتیجه اولاً فرمول "جبری" لنین در مورد شعار آن زمان با شعار امروز توکل فرق فاحشی دارد، و ثانیاً فرمول ۱۹۰۵ به تدریج تا سال ۱۹۱۷ تکامل یافت چنان که خود لنین در دوران بعد از انقلاب فوریه می گوید که آنان که شعار "دیکتاتوری دموکراتیک" را هنوز مطرح می کنند" از واقعیات زندگی به دور افتاده... و در عمل علیه مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا جانب خرده بورژوازی می روند.

در نتیجه از بخت بد توکل، تکرار شعارهای ۱۹۰۵ لنین هم بدون در نظر گرفتن محتوای بحث آن دوران، چیزی را ثابت نمی کند. توکل فراموش می کند که در ۱۹۰۵ قدرت دولتی در دست تزار متکی بر اشرافیت و فئودالیزم بود و نه در دست بورژوازی.

برای روشن کردن مرحله انقلاب نقطه شروع ولی ابتدائی، شناخت صحیح از ماهیت اجتماعی انقلاب است. یعنی اولاً تشخیص این که در مقابل جامعه یک سلسله موانعی وجود دارد که سد راه پیش رفت آن شده است. باعث بحران های متناوب یا همیشگی اجتماعی می شود و در تحلیل نهائی ناشی از این است که انکشاف نیروهای مولده در یک دوره ی مشخص در تضاد افتاده است با مناسبات تولیدی ای که مبتنی بر سطح قبلی ای از انکشاف نیروهای مولده بوده است و اکنون مانع رشد بیشتر آن شده است. حل تکالیف انقلاب چیزی نیست جز بر داشتن این موانع. واضح است که این تکالیف انقلاب را در هر مورد مشخص فقط با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می توان تعیین کرد. دومین مسأله ای که در رابطه با شناخت ماهیت انقلاب مطرح می شود ماهیت مناسبات اجتماعی ای است که در چاروچوب آن این تکالیف قابل حل هستند. و یا به عبارت دیگر، ماهیت طبقاتی دولتی که قادر به برداشتن این موانع و انجام این تکالیف باشد. با روشن شدن این دو، آن گاه نقش طبقات و اقشار

اجتماعی مختلف و بالمآل نقش برنامه های سیاسی متفاوت را می توان سنجید. این دو عامل فوراً روشن می کند که مرحله بندی انقلاب فقط در صورتی می تواند مطابق با گرایش های عینی مبارزه طبقاتی باشد که در واقع تحقق یک یا چند تکلیف انقلاب در چارچوب یک نظام اجتماعی، متمایز از سایر تکالیف انقلاب که در چارچوب نظام اجتماعی دیگری قابل تحققند، ممکن باشد. مثلاً مرحله بندی انقلاب به دو مرحله دمکراتیک (کهنه یا نوین) و سوسیالیستی و یا "انقلاب دمکراتیک توده ای" و انقلاب سوسیالیستی فقط وقتی معنی دارد که تحقق تکالیف دمکراتیک انقلاب در چارچوب مناسباتی بورژوایی و در نتیجه تحت دولتی متمایز از دولت پرولتری که تحقق تکالیف دوران گذار به جامعه کمونیستی را به عهده می گیرد، واقعاً امکان پذیر باشد. واضح است که تعیین مرحله ای تحت عنوان مرحله "دمکرات و ضدامپریالیستی" فقط بدین معنا می تواند باشد که حل این تکالیف بدون آن که مبارزه ی طبقاتی با چارچوب نظام بورژوایی (مالکیت خصوصی) تصادم پیدا کند، امکان پذیر است. منطبق با چنین بینشی از مرحله بندی حل تکالیف انقلاب، مسأله برنامه های مختلف که مناسب مراحل مختلف اند و جبهه های مختلف که متشکل از نیروهای طبقاتی متفاوت اند برای هر مرحله مشخص و متمایز مطرح می شود. برنامه ی دمکراتیک ضدامپریالیستی (و لابد اگر بالاخره روزی از روزگاری نوبت مرحله سوسیالیستی هم فرا برسد: جبهه سوسیالیستی). البته باید تأکید شود که در این جا منظور از برنامه دمکراتیک و ضدامپریالیستی نیست. این تکالیف و خواست ها در برنامه هر سازمان کمونیست انقلابی جای خود را دارند. بلکه این تقسیم بندی به معنی وجود وحدت برنامه ای متمایز و مستقل بین تکالیف و خواست های دمکراتیک و ضدامپریالیستی از یکسو، و تکالیف سوسیالیستی از طرف دیگر است. همچنین، مسأله تشکیل جبهه دمکراتیک و ضدامپریالیستی و یا جبهه ضددیکتاتوری صرفاً بیان این مطلب نیست که بر سر خواست و یا تکلیف مشخصی نیروهای اجتماعی مختلفی ممکن است به حرکت در آیند و اتحاد این نیروها

در عمل به پیش برد مبارزه برای آن خواست مشخص کمک کند. این امری است بدیهی که تشخیص آن احتیاج به مارکسیست بودن هم ندارد. آن چه در تشکیل این جبهه ها مطرح است این فرض و بینش است که تحقق آن تکالیف دموکراتیک و ضدامپریالیستی با منافع طبقاتی و نظام طبقاتی ای که می تواند کلیه ی نیروهای داخل جبهه را در برگیرد تصادمی ندارد و بنابراین حول آن برنامه واحد دموکراتیک ضدامپریالیستی کلیه این نیروها می توانند متحد شوند. تجارب تاریخی به ما نشان می دهد که در عصر امپریالیزم تحقق تکالیف بورژوا دموکراتیک و ضدامپریالیستی در چارچوب مناسبات بورژوائی ممکن نیست و بنابراین تقسیم انقلاب به دو مرحله مختلف، با برنامه های مختلف و آرایش متفاوت نیروهای طبقاتی، با گرایش عینی و دینامیک مبارزه طبقاتی مغایرت دارد. پیروی از چنین بینشی در عمل منجر به شکست مبارزه می شود- در عصر امپریالیسم وظیفه ی حل تکالیف به تعویق افتاده ی بورژوا دموکراتیک و هم چنین حل تکالیف سوسیالیستی بر دوش پرولتاریای متکی بر دهقانان است: "پرولتاریا حتا اگر اقلیت جمعیت را تشکیل دهد، هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدین بسیاری در میان توده های شبه- پرولتاریائی و خرده بورژوائی می گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و... لیکن براساس تجربه بعدی شان به ضرورت، عدالت و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا متقاعد خواهند شد." نمایندگان پرولتاریا با ورود خود در دولت، نه به عنوان اسیر بی توان بلکه به عنوان یک قدرت مسلط و برتر، آغاز به حل مسائل جامعه می کنند. این امر که پرولتاریا در چه نقطه ای از این راه متوقف خواهد شد، مسأله ایست که وابسته به تناسب نیروها دارد و به هیچ وجه به مقاصد اصلی پرولتاریا بستگی ندارد. رهبری طبقه کارگر در عمل بهترین متحدین را خواهد یافت، متحدینی که حول برنامه طبقه کارگر در تضاد اساسی با نظام سرمایه داری است، گرد می آیند. طبقه کارگر نمی تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند، بدون آن که از حدود برنامه دموکراتیک پا فراتر نهد.

رهبری طبقه کارگر "پس از انجام انقلاب دمکراتیک در اسرع وقت و درست به میزان نیروی خود که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد، انقلاب سوسیالیستی را آغاز" می کند. رهبری طبقه کارگر "هوادار انقلاب پی در پی" است و "در نیمه راه توقف" نخواهد کرد. (لنین). این به این مفهوم است که فقط رهبری طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری قادر به انجام تکالیف دمکراتیک است و پس از انجام آن با هم زمان با انجام آن (بنابر میزان انکشاف سرمایه داری در جامعه) انقلاب سوسیالیستی را تحقق می دهد. رهبری طبقه کارگر در نیمه راه توقف نمی کند، او خواهان انقلاب مداوم است.

خلاصه ای از درس های انقلابات چین

دلیل شکست انقلاب دوم چین (۲۷-۱۹۲۵):

نظیر بسیاری از دیگر کشورهای تحت سلطه امپریالیزم، چین در این دوره، دارای توده دهقانی بسیار فقیر و طبقه حاکم بسیار کوچکی که مستقیماً از همکاری با امپریالیست ها نیرو می گرفت، بود. آمار ۱۹۲۷ نشان می دهد که ۵۵ درصد از دهقانان بی زمین بودند، ۲۰ درصد زمین شان آن قدر کوچک بود که کفاف معاش نمی کرد. دهقانان مزارعه کار از ۴۰ تا ۷۰ درصد محصول را به خانواده مالک به عنوان اجاره می پرداختند. سربازان امپریالیستی (اروپائی، ژاپنی و امریکائی) برای حفظ اوضاع در بنادر و شهرهای مهم چین مستقر بودند. قسمت اعظم راه آهن و کشتیرانی چین و نیمی از بزرگترین صنعت کشور، صنایع پنبه، متعلق به سرمایه ی خارجی بود. "سران جنگی" با دریافت اسلحه و پول از امپریالیست ها طغیان های دهقانی را سرکوب می کردند. رشد صنایع در دوره ی جنگ جهانی اول موجب رشد سریع طبقه کارگر نیز شد. در سال ۱۹۲۲، چندین اعتصاب که ۱۵۰ هزار کارگر را در بر می گرفت به وقوع پیوست، حال آن که در سال ۱۹۱۸ جمع کل کارگران

اعتصابی از ۱۰ هزار نفر بیشتر نبود. در اول ماه مه ۱۹۲۵ نخستین کنفرانس سرتاسری کارگری با شرکت نمایندگان ۵۷۰ هزار کارگر از تمام شهرهای مهم چین برگزار شد. در تاریخ ۳۰ مه سربازان انگلیسی تظاهرکنندگان شانگهای را به آتش گلوله بستند و ۱۳ دانشجو کشته شد. فوراً در شهر اعتصاب عمومی اعلام شد که تمام شهر را فلج کرد و به زودی در سراسر چین گسترده. قریب ۱۳۵ اعتصاب با شرکت ۴۰۰ هزار کارگر رخ داد. حدود یک ماه بعد، در ۲۳ ژوئن، سربازان انگلیسی و فرانسوی ۵۲ تظاهرکننده را با گلوله به قتل رساندند. دوباره اعتصاب عمومی با شرکت ۲۵۰ هزار کارگر رخ داد. تحریم کالاهای انگلیسی شروع شد. آزادی بیان و مطبوعات، حق انتخابات نمایندگان چینی در حکومت مستعمرات، مزد و شرایط کار بهتر و تقلیل اجاره ها طلب می شد. اتحادیه های دهقانی در ایالت کوان تون به همکاری با کارگران اعتصاب کننده (برای کنترل بندرها به منظور اعمال تحریم کالاهای انگلیسی) پرداختند.

در این شرایط، حزب کمونیست چین در عرض چند ماه، بین ژانویه تا مه ۱۹۲۵ از ۱۰۰۰ عضو به ۴۰۰۰ عضو رشد کرد. سازمان جوانان حزب ۹۰۰۰ نفر عضو داشت. ولی نفوذ حزب بسیار وسیع تر از تعداد آن بود و شرایط انقلابی، راه را برای رشد سریع تر آن باز کرده بود. ولی سیاست غلط حزب که از طرف رهبری کمینترن و برخلاف قضاوت خود رهبری حزب کمونیست چین بر آن تحمیل شد، این انقلاب را به شکست و حزب کمونیست چین را برای مدتی به انهدام کشاند. بنابه "تنوری جدید"، کشورهای مستعمره دوشنبه مستعمره در این دوره از مرحله "انقلاب دمکراتیک" می گذشتند: نه انقلاب دمکراتیک از نوع سابق، بلکه انقلاب دمکراتیک از نوعی نوین، انقلاب دمکراتیک ضدامپریالیستی. و در این مرحله از انقلاب، یاوران اصلی پرولتاریا عبارت بودند از دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. در مبارزه علیه امپریالیزم "بلوک این چهار قطعه" تنها راه پیشرفت پرولتاریا تشخیص داده شد. ولی این نسخه جدید تنوری منشویکی حتی از خود منشویک ها هم قدم فراتر

گذاشت. حتا منشویک ها هم از تنوری شان این نتیجه را نمی گرفتند که پس در چنین دوره ای حزب سوسیال دمکرات می باید خود را در حزب بورژوازی لیبرال حل کند. نسخه ی جدید انقلاب مرحله ای به حزب کمونیست چین، علیرغم مخالفت خود رهبری حزب، دستور داد که وارد گومین تانگ (حزب لیبرال بورژوا) شود. گومین تانگ تبلور زنده ی بلوک چهار طبقه تشخیص داده شد. در ژانویه ی ۱۹۲۶ رئیس چهار دهمین کنگره حزب بلشویک شوروی پیش بینی کرد که گومین تانگ "ارگان سلطه ی امپریالیست ها در آسیا را منهدم خواهد ساخت". بورودین، نماینده اصلی کمینترن در چین به کمونیست ها می گفت "چه کمونیست باشید چه گومین تانگی همگی باید از ژنرال چیانگ اطاعت کنید." چیانگ کای چک که قبلاً از رشد سریع کمونیست ها هراسان شده بود، از موقعیت جدید کمال استفاده را کرد. در اواخر مارس ۱۹۲۶ کلیه اعضای حزب، کمونیست شده بود. از موقعیت جدید کمال استفاده را کرد. در اواخر مارس ۱۹۲۶ کلیه اعضای حزب کمونیست را از موقعیت های رهبری در ارتش و دستگاه سازمانی گومین تانگ بر کنار کرد. کمیته اعتصاب هنگ کنگ را منحل و اعضای آن را دستگیر ساخت. با این وصف رهبری کمینترن چنان رفتار می کرد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. به جای تصحیح اشتباه گذشته، کمک به ساختن مستقل حزب کمونیست چین و بدست گرفتن رهبری مستقل مبارزات توده ای، کمینترن، گومین تانگ را به عنوان "حزب سمپات" بین الملل به رسمیت شناخت.

اکنون چیانگ کای چک در بهترین موقعیت بود که با استفاده از جنبش توده ای و خنثی شدن نفوذ حزب کمونیست و تحت لفافه انقلاب ملی ضدامپریالیستی حکومت گومین تانگ را در سراسر چین بسط دهد. تا نوامبر ۱۹۲۶ سربازان چیانگ کنترل قسمت اعظم چین مرکزی را بدست آورده بودند. کارگران چین خیلی زودتر از آن چه تصور می رفت طعم واقعی این "کنترل ضد امپریالیستی" را چشیدند. مبارزه طبقاتی در این دوره "انقلاب ضدامپریالیستی" ممنوع اعلام شد. در ۲۹ ژوئیه حکومت

نظامی در کانتون اعلام شد و هرگونه "اختلال کارگری" در طی لشکرکشی ممنوع شد. در ۹ اوت اعلام شد که کارگران حق ندارند هیچ گونه اسلحه ای حمل کنند، حق تجمع یا تظاهرات نیز ندارند. در ۱۰ اکتبر حکومت کومین تانگ ختم اعتصاب هنگ کنگ را اعلام داشت و به تحریم کالاهای انگلیسی نیز پایان داد، حال آن که هیچ یک از مطالبات کارگران برآورده نشده بود. در روستاها ملاکین شروع به حمله به اتحادیه های دهقانی و کشتار رهبران دهقانان کردند.

با تمام این اوصاف حزب کمونیست چین از جدا شدن از کومین تانگ بازداشته می شد. بورودین چنین استدلال می کرد که با در نظر گرفتن ترکیب مخلوط طبقاتی آن، کومین تانگ فعلاً نمی تواند دست به مالکیت خصوصی بزند و دهقانان فعلاً باید صبر کنند. کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از بورودین خواست که قسمتی از اسلحه های شوروی را که قرار بود به چیانگ کای چک تحویل داده شود به اتحادیه های دهقانی بدهند، ولی بورودین این تقاضا را نپذیرفت. به عقیده ی او چنین کاری موجب "سوءظن" کومین تانگ و منجر به مقاومت دهقانان علیه کومین تانگ می شد! در اکتبر ۱۹۲۶ رهبری کمینترن به حزب کمونیست چین تلگراف زد که جلوی جنبش دهقانی را بگیرد که مبادا ژنرال هائی را که در رهبری لشکرکشی شمال بودند آزرده خاطر کند. تا فوریه ۱۹۲۷ ارتش چیانگ آشکارا مشغول انهدام سازمان های توده ای بود. در شهرها یکی پس از دیگری سازمان دهنده های اتحادیه های کارگری به قتل می رسیدند و محل اتحادیه ها به اشغال سربازهای چیانگ در می آمد. در ۲۱ مارس ۱۹۲۷ حزب کمونیست چین قیام پیروزمندانه ای را در شانگهای، مهم ترین شهر صنعتی چین، رهبری کرد. ۵۰۰ الی ۸۰۰ هزار کارگر در این قیام شرکت داشتند. اما، حزب کمونیست چین ۵۰ هزار کارگر را در استقبال از ورود چیانگ کای چک به شهر بسیج کرد. جواب چیانگ کای چک به این نمایش نیروی حزب کمونیست چین بسیار ساده و قابل پیش بینی بود. در ۱۲ آوریل ۱۹۲۷ سربازان کومین تانگ کلیه مراکز اتحادیه های کارگری، مراکز کمونیست ها، مراکز

کمیته های اعتصاب و دفاتر روزنامه ها را اشغال کردند. ساکنین و مدافعین این مراکز همگی اعدام شدند. از ماه ها قبل حزب کمونیست چین به کارگران شانگهای آموخته بود که از کومین تانگ حمایت کنند. اکنون خیلی دیر شده بود. با این وصف ۱۰۰ هزار کارگر دست به اعتصاب زدند. اما، کارگران غیرمسلح در تظاهرات خود با مسلسل های سربازان چیانگ کای چک روبرو شدند. سپس هرگونه مقاومت علنی خوابید.

علیرغم این شکست مهیب، کمینترن دست از سیاست خود برنداشت. فقط اعتراف کرد که اکنون دوره ی جدیدی از انقلاب چین فرا رسیده است. دوره ای که متأسفانه! "بورژوازی ملی" به جناح ارتجاع پیوسته، و بنابر این متحد اصلی جناح "چپ" کمونین تانک دروهان است. در طی بهار ۱۹۲۷ جنبش دهقانی در سراس ناحیه مرکزی چین بسط پیدا کرد. دهقانان زمین های مالکین، انبارهای احتکار شده غذا و کالاها را تصاحب کردند و شروع به سازمان دادن تولید، ساختن مدارس، و غیره کردند. در عکس العمل به این جنبش، مالکین با استفاده از جناح های پشتیبان چیانگ کای چک در ارتش به دهقانان حمله بردند. دهقانان، اکنون به جناح "چپ" کومین تانگ که حزب کمونیست هم در اتحاد با آن بود روی آوردند، ولی پایه ی این اتحاد این بود که زمین های ژنرال های "چپ"، سیاست مداران "خلق"، مأمورین دولتی و مالکین "کوچک" که با حکومت ووهان مخالف نبودند دست نخورد. دهقانان به این توافق رضایت ندادند و همان متحدین: ژنرال های "چپ" و غیره به هراس افتاده، یکی پس از دیگری به جناح مخالف دهقانان پیوستند و خود شروع به سرکوبی دهقانان کردند. در ضمن، حزب کمونیست چین را هم از کومین تانگ اخراج کردند (۱۵ ژوئیه ۱۹۲۷). "متأسفانه" رکن دیگر متحدین طبقه کارگر "خرده بورژوازی شهری مدافع مالکیت خصوصی" و "سرمایه کوچک" نیز به انقلاب پشت کرد. هزاران هزار رهبر جنبش دهقانی در روستاهای مرکزی چین اعدام شدند. سخت ترین ضربات بر انقلاب چین وارد آمده بود. بالاخره این ضربه نهایی

کمینترن را از خواب بیدار کرد. کمیته اجرایی بین المللی کمونیست در ۱۴ ژوئیه اعلام داشت: "نقش حکومت ووهان به پایان رسیده است، در حال تبدیل به یک نیروی ضدانقلابی است." با یک چرخش ۱۸۰ درجه، کمینترنی که در عرض دو سال شرایط انقلابی، جلوی حزب کمونیست چین را در هرگونه فعالیت مستقل انقلابی گرفته بود، اکنون به حزب کمونیست چین دستور می داد که توده ها را برای قیام آماده کند. ولی این چرخش خیلی دیر بود. جنبش توده ای شکست سختی خورده بود و این قیام های پراکنده، در شرایطی که موقع عقب نشینی مرتب و به انضباط و تجدید قوا برای فرصت های آینده بود، صرفاً نیروی بیشتری از انقلابیون را تلف کرد.

آن چه رهبران کمینترن در سال های ۲۷- ۱۹۲۵ می باید انجام می دادند همان موضعی بود که کمینترن در سال های ۲۲- ۱۹۱۹، داشت (رجوع شود به تزه های کنگره های دوم و چهارم کمینترن در این رابطه). به جای تحمیل تنوری "انقلاب دمکراتیک" و ائتلاف طبقه کارگر با "بورژوازی ملی، دهقانان و خرده بورژوازی شهری"، حزب کمونیست چین می باید استقلال خود را، صرف نظر از هرگونه توافق عملی با هر جناح کومین تانگ، کاملاً حفظ می کرد. کارگران و دهقانان را مستقل از کومین تانگ سازمان می داد و روحیه اعتماد به کومین تانگ و استقبال از "ارتش ملی انقلابی" را به آنان نمی آموخت. و آن ها را در مبارزه مستقل خودشان، به کسب قدرت و حل مسأله ملی، کوتاه کردن دست امپریالیست ها از چین تصاحب و تقسیم زمین های عمده مالکین (با کمک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) رهبری می نمود.

شکست انقلاب دوم چین نخستین توانی بود که انقلاب مستعمراتی برای احیای "تنوری" انقلاب مرحله ای پرداخت. ولی متأسفانه آخرین نبود و تا به امروز نیز به اشکال مختلف چه در سطح تنوری (مواضع توکل) و چه در سطح عملکرد (اندونزی، شیلی، یونان، ایران) این مرحله بندی ها مکرراً خود را نشان داده اند و در تمام موارد انقلابات را به شکست کشانده اند.

درسی از پیروزی انقلاب سوم چین (۱۹۴۹):

در طول انکشاف انقلاب سوم چین، ما توتسه دون علیرغم پیشنهادات کمینترن مبنی بر پذیرش رهبری چیانگ کای چک، این اتحاد را در عمل رد کرد. حتا در جریان وحدت ضد ژاپنی نیز حزب کمونیست چین استقلال سیاسی- تبلیغاتی و نظامی خود را حفظ کرد. در نقاطی که کمونیست ها اداره می کردند، اصلاحات ارضی آغاز شده، ارتش سرخ چین بطور کامل مستقل از ارتش بورژوائی کومین تانگ فعالیت کرد. مهم تر از همه این که پس از خاتمه جنگ ضدژاپنی مانوتسه دون باز علیرغم رهنمودهای کمینترن، از هرگونه وحدت با چیانگ کای چک سرپیچی کرد و اصلاحات ارضی را ادامه داد (تجارب انقلاب دوم به کار گرفته شد). پیروزی انقلاب سوم چین مدیون برش مانو از "انقلاب دمکراتیک" و تنوری دو مرحله ای کمینترن بود. خود مانو در مورد رد نظرات رهبری کمینترن چنین می نویسد: "انقلاب چین هنگامی به پیروزی نائل آمد که خلاف عمل استالین عمل کرد. شیطان قلابی خارجی، به مردم اجازه انقلاب کردن نمی داد، لکن کنگره هفتم ما، همه را فراخواند که توده ها را بسیج کنند و تمام نیروهای انقلابی موجود را سازمان دهند تا چین نوینی مستقر شود... اگر ما از قیدهای ونگ مینگ یا به عبارت دیگر از متدهای استالین دنباله روی می کردیم انقلاب چین نمی توانست پیروزی یابد. وقتی انقلاب ما به پیروزی رسید، استالین گفت که قلابی است." (گفتار در کنفرانس چنگتو- مارس ۱۹۵۸- از کتاب "گفتارها و نامه های مانوتسه دون ۷۱- ۱۹۵۶"، متن انگلیسی، ص ۱۰۲). و یا در جای دیگر می گوید: "آن ها اجازه ندادند چین انقلاب کند، این سال ۱۹۴۵ بود. استالین می خواست چین را از انقلاب باز دارد، او می گفت که ما نباید جنگ داخلی داشته باشیم و باید با چیانگ کای چک همکاری کنیم، و این که در غیر این صورت ملت چین از میان خواهد رفت. اما ما به آن چه او گفت عمل نکردیم. انقلاب

به پیروزی رسید، پس از پیروزی انقلاب، او شک کرد که چین یک یوگسلاوی باشد، و این که من تیتوی دومی شوم." (سخنرانی در پلنوم دهم هشتمین کمیته مرکزی- ۲۴ سپتامبر ۱۹۶۲ همان مأخذ بالا، ص ۱۹۱). و یا در بحث از مسأله فلسفه در ۱۸ اوت ۱۹۸۴ می گوید: "استالین علیه انقلاب چین ایستاده بود... حتی قبل از انحلال بین الملل سوم، ما از دستورات او اطاعت نمی کردیم" (همان جا، ص ۲۱۸-۲۱۷).

مؤخره:

ضرورت آموختن درس هائی از دستاوردهای تجربی مبارزه طبقاتی جنبش کارگری

در طی قرن اخیر مکررند، فرصت هائی که رهبران جنبش کارگری از دست داده اند: انقلاب دوم چین ۲۷- ۱۹۲۵، پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان، انقلاب اسپانیا ۱۹۳۶، امواج انقلاب که پس از جنگ جهانی دوم هم در اروپا و هم در بسیاری از کشورهای مستعمره (یونان، اندونزی، شیلی، ایران و غیره) همه به شکست انجامید. این ها تجربیاتی هستند که باید از آن بیاموزیم تا دوباره "به همین سرنوشت دچار نشویم". اهمیت این درس آموزی در چیست؟ آیا به این علت است که عده ای "آشفته فکر" می خواهند تقصیر شکست انقلابات را صرفاً به گردن مخالفین خود بگذارند؟ یا آن که عده ای قصد به راه انداختن جنجال بر سر مسائل گذشته دارند؟ اهمیت این درس آموزی فقط از این نظر نیست که کمینترن پس از مرگ لنین مسنول تاریخی این شکست ها بوده، و اهمیت آن فقط از این نظر نیست که هنوز در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره احزابی هستند که با همان تنوری های اشتباه به مبارزات طبقاتی لطمه های شدید وارد می آورند. از همه این ها مهم تر، اهمیت آن در این است که گرایش هائی در توجیه سیاست های انحرافی زیر پوشش "مارکسیزم لنینیزم" و با تکیه به اعتبار انقلاب اکتبر و لنین، چنان اغتشاشی در تنوری انقلابی و

در دست آوردهای تجربیات انقلابی مبارزه طبقاتی در سطح جهانی بوجود آورده اند که:

اولاً، حتا در کشورهایی که احزاب کمونیست آن، با ریشه و منشاء نظرات کمینترن پس از مرگ لنین، قطع رابطه کردند و توانستند انقلاب را تا کسب قدرت سیاسی به پیروزی رهبری کنند (انقلاب سوم چین، انقلاب ویتنام)، از آن جا که این انقطاع بطور تجربی، قدم به قدم و تحت فشار شرایط عینی صورت گرفت، این احزاب نتوانسته اند چکیده درس های اساسی انقلاب خود را به روشنی عرضه کنند و این انقطاع را آگاهانه گسترش دهند. در نتیجه، از یک سو، نتوانسته اند آن نقشی را که بالفعل می توانستند و می بایست در ایجاد رهبری های انقلابی در سطح جهانی ایفا کنند به عهده بگیرند (مقایسه کنید نقش رهبری حزب کمونیست چین یا ویتنام را در کمک آگاهانه به ساختن رهبری انقلابی در سطح جهان با نقش حزب بلشویک پس از پیروزی انقلاب اکتبر و بنیان گذاری بین الملل کمونیست). و از سوی دیگر، اگرچه قدم اول انقلاب سوسیالیستی، یعنی کسب قدرت سیاسی در سطح ملی، را با موفقیت برداشته اند، ولی راه را برای انحطاط جدی انقلاب باز گذاشته اند.

و ثانیاً، تحریف و تخریب دستاوردهای تجربیات مبارزه طبقاتی چنان اثر عمیقی گذاشته که حتا گرایش هایی نیز امروزه بر سر مسائل گرهی جلوی راه جنبش، در عمل شروع به انقطاع از رهبری های سنتی گذشته کرده اند، هنوز چنان در چارچوب تنوریک گذشته گرفتار مانده اند که چنانچه این چهارچوب به موقع شکسته نشود و آن ها موفق به تأمین درس های لازم از تجربه خود و آموزش از تجربیات گذشته مبارزات در سطح جهانی نشوند، این خطر وجود دارد که این ها نیز به تدریج از پیشگام راه انقلاب به مانع این راه تبدیل شوند.

برای مثال، برخلاف نظرات حزب توده که هنوز از ائتلاف با "بورژوازی ملی" یا بخشی از "بورژوازی دمکرات" سخن می گوید، توکل ادعا دارد که "بورژوازی ملی" به صف بورژوازی وابسته پیوسته و نقش ارتجاعی ایفا می کند، ولی از طرف

دیگر، او صحبت از ائتلاف با "خرده بورژوازی مخالف نفی مالکیت خصوصی" به میان می آورد. تئوری توکل نمونه بارزی از گرایش هائی است که در عمل از رهبری های سنتی گذشته بریده اند ولی هنوز چنان در چارچوب "تئوریک" گذشته گرفتار مانده اند که به مانع راه انقلاب تبدیل می شوند. آموختن تجربیات گذشته و به کار گرفتن این آموزش راه را برای پیروزی انقلاب آتی ایران هموار می کند.

م. رازی

مهرماه ۱۳۶۱